

سخنی از مترجم

همانطور که الله متعال در قرآن کریم میفرماید :

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ آل عمران: ۱۹

حقیقتاً دین مقبول نزد الله متعال اسلام است . اسلام دین تمام پیامبران علیهم السلام است . از آدم علیه السلام اولین پیامبر تا پیامبر گرامی ما محمد مصطفی ا آخرین پیامبر پیرو همین دین بوده و مکلف گردانیده شده بودند که مردم را بسوی اسلام فرا خوانند .

چنانچه از سرگذشت ابراهیم خلیل علیه السلام میتوان درین باب روشنی انداخت ،

آنجا که قرآن حکیم میفرماید :

﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا﴾

الحج: ۷۸

«پیروی ملت پدر خویش ابراهیم را نمایید . الله متعال شما را قبل ازین پیامبر هم

مسلمان نام نهاد و درعهد نزول قرآن هم مسلمان خواند »

ازین آیه کریمه بر می آید که الله متعال خود پیروان تمام پیامبران قبل از محمد ا را

و هم امت ایشان را مسلمان نامید . مسلمان یعنی پیرو دین و کیش اسلام .

اسلام دینی است که سعادت و کامیابی انسان را در دنیا و آخرت تأمین مینماید .

اسلام دین دنیا و آخرت است . دین اجتماع و فرد است . دینی است که در تمام

بخشهای زندگی انسان را رهنمون میشود . اسلام جوابگوی تمام نیازمندیهای انسان

ب

است. در موجودیت اسلام انسان هیچگاه و در هیچ بخش زندگی به دین، آئین، کیش، مذهب و ایزم دیگری محتاج نمیشود.

هر کسی در موجودیت اسلام به دین و آئین دیگری دست دراز کند جز گمراهی چیز دیگری نصیبش نخواهد شد.

چقدر بی خبر، احمق، سفیه و کودن اند کسانی که اسلام را در زندگی فردی میپذیرند اما در زندگی اجتماعی از آن بی نیازی نشان میدهند. مثل کسانی که شعار میدهند که اسلام دین ما، سوسیالیزم اقتصاد ما و دیموکراسی سیاست ماست. یا مانند آنانیکه سیکولریزم را کیش و مذهب خود میدانند و میگویند دین موضوع شخصی و انفرادی هر کس است. باکی ندارد اگر انسان در زندگی شخصی خود پابند دین باشد. اما دین با زندگی اجتماعی و سیاسی انسان سروکاری ندارد و نباید که پای اسلام در سیاست و اجتماع کشانده شود.

در حالیکه اسلام دین جامعی است که همه بخشهای زندگی انسان را در بر میگیرد و انسان را در تمام جهت‌های زندگی انفرادی و اجتماعی رهنمایی مینماید و در هر بخش قوانین، مقررات، اصول و ضوابط دارد.

مولانا مودودی با در نظر داشت همین حقیقت در کتابش بنام «اسلام نظام زندگی و اساسات آن» به تشریح و توضیح اسلام میپردازد. ایشان درین اثرش که اکثر مطالب آن سخنرانی‌هایش را تشکیل میدهد، اساسات اسلام یعنی عقاید مربوط به توحید، رسالت و معاد را نخست توضیح و بررسی مینماید. در توضیح و تشریح مطالب فوق یک شیوه کاملاً عقلی و استدلالی را پیش میگیرد و تلاش میکند این اساسات را طوری در روشنی دلایل عقلی ثابت نماید که هر انسان سلیم الفطرت و خالی از تعصب و عناد با مطالعه آن به این حقایق برسد و آنرا بپذیرد.

تأثر من از مطالعه کتاب حاضر این است که هرگاه تحصیلکرده‌ها و قشر روشن، اذهان خود را از هرنوع افکار، نظریات و آراء خالی نموده و آنرا مطالعه نمایند، بدون

ج

کوچکترین تردیدی به این حقایق پی میبرد و آنرا میپذیرد . گرچه به ادیان و مذاهب آسمانی معتقد نباشد .

کتاب زمانی بیشتر دلچسپ و شیرین میشود که مولانا از قوانین عروج و نزول اقوام ، ملل و امتهای بحث میکند . موصوف تاریخ هند را مورد مطالعه قرار داده از حالت و چگونگی اجتماعی مسلمانان نیم قاره هند و انگلیسهای یورش کننده برین خطه یاد آور میشود . موصوف به بهترین شیوه سنت و قانون الهی را در باب عروج و زوال اقوام در روشنی تاریخ هند و یورش انگلیس ها توضیح و تشریح مینماید .

با در نظر داشت مطالب فوق مطالعه این کتاب را برای هر فرد تحصیلکرده و روشن فکر و بویژه برای اعضای نهضت اسلامی لازمی میدانم . آنانیکه معتقد اند سعادت دنیا و آخرت بشر درین نهفته است که اسلام در زندگی فردی و اجتماعی انسان حاکم گردد و تمام بخشهای زندگی انسان اعم از سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و در روشنائی قوانین و رهنمود های اسلام عزیز تنظیم گردد . آنانیکه بفکر احیای اسلام و بیداری مسلمانان اند و میخواهند یکبار دیگر عظمت پارینه امت اسلامی اعاده شود و امت اسلامی جایگاه و مقام اصلی خویش را که همانا رهبری جوامع بشری است یکبار دیگر بدست آرد . و مسلمانان یکبار دیگر با پیروی از نقش قدم اسلاف صالح خود به جایگاه اصلی خویش تکیه زده بشریت جاهل و متحیر در بدبختی ها و تاریکیها را بطرف سعادت ، خیر و فلاح رهنمود شوند و آنها را از بیراهه نجات داده و روی صراط مستقیم بحرکت در آورند تا بدین ترتیب سعادت دنیا و آخرت نصیب بشریت سرگردان ، متلاشی و غرق در بحر متلاطم افکار طراوش کرده از ذهن انسان گردد .

به امید آن روز

وحدت یار

الحمد لله و الصلاة والسلام على رسول الله

﴿رَبَّنَا نَقْبَلُ مِنْكَ ^{صل} أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾

دار الترجمة اصلاح تقديم مينمايد

dartarjuma@gmail.com

اسلام

نظام زندگی

مؤلف: مولانا سید ابوالاعلیٰ مودودی

مترجم: سید غلام فاروق وحدتیار

معرفی کتاب

نام کتاب : اسلام نظام زندگی
 نام اردوی کتاب : اسلام نظام زندگی اور اس کی بنیادی تصورات
 نویسنده : مولانا سید ابو الاعلی مودودی
 مترجم : سید غلام فاروق وحدت یار
 تهیه و دیزاین : دار الترجمة اصلاح
 شماره چاپ : دوم
 تیراژ : هزار جلد
 تاریخ چاپ : ۲۰ عقرب سال ۱۳۸۹
 ناشر : انتشارات اصلاح افکار
 بخش نشرات جمعیت اصلاح و انکشاف اجتماعی افغانستان
 آدرس : کابل ، خوشحال مینه ، ساحه الف ، عقب بلاکهای شاداب ظفر
 کوچه اصلاح
 آدرس انترنی : Email:eslahmilli@gmail.com
dartarjuma@gmail.com

قضاوت عقل

در شهرهای بزرگ می بینیم صدها فابریکه ها و کارخانه ها بواسطه برق در حرکت اند. قطارها و موتورها در حال حرکت دیده می شوند، ناگهان هنگام شام هزارها چراغ روشن می شوند. در موسم گرما در هر خانه پکه های برقی روشن می باشد. از دیدن این واقعات و پدیده ها نه دچار حیرت و استعجاب می شویم و نه درباره علت حرکت و روشن شدن آنها اختلاف نظری در میان ما رونما می شود.

این چرا؟ زیرا ما راجع به منابع برق که بواسطه آن این اشیای برقی حرکت می نمایند و روشن می شوند معلومات داریم. راجع به کسانی که درین فابریکه و منبع تولید برق کار می نمایند هم میدانیم، این را هم میدانیم که انجینران فابریکه مذکور راجع به تولید برق مهارت دارند.

آنها جنریتورهای زیادی در اختیار دارند که با حرکت آنها برق تولید میشود. و نیروی برق باعث روشن شدن چراغ ها، حرکت پکه ها، کارخانه ها، فابریکه ها و غیره ماشین آلات برقی می گردد.

با دیدن آثار و نتایج نیروی برق بخاطری راجع به اسباب آن در میان ما اختلاف نظر رونما نمی گردد که تمام سلسله اسباب تولید برق از جمله محسوسات ما بشمار میرود و ما آن را مشاهده می کنیم .

فرض کنید اگر چراغ ها همینگونه روشن می بود، قطارها و موتورها، برقی در حرکت به نظر می آمدند، کارخانه ها، فابریکه ها، ماشین آلات،

پکه ها و سایر وسایل برقی شب و روز در جریان می بودند لکن لین های برق که بوسیله آن انرژی برقی به این سامان آلات می رسد از نظر ما پوشیده میبود. فابریکه و منبع تولید کننده برق هم در مشاهده ما نمی آمد راجع به کارمندان و مامورین این فابریکه ها هم معلومات نمی داشتیم، این را هم نمی دانستیم که فابریکه های برق بواسطه انجینرانی که در رشته برق معلومات کافی دارند به کار انداخته می شوند. آیا آن زمان هم آثار برق را دیده قلب های ما چنان مطمئن می بود که امروز است؟ آیا آن زمان هم درباره علل این مظاهر اختلاف نظر نمی داشتیم؟ معلوم است که جواب این سوال منفی می باشد. چرا؟ زیرا زمانیکه اسباب، علل و آثار پوشیده باشد و انسان راجع به آن چیزی نداند، فطرتا دچار حیرت و بی اطمینانی شده دماغ ها در تلاش و تکاپوی کشف این راز مخفی گردیده انسان را جمع به این راز دچار قیاس آرای میگردد.

اکنون براین مفروضه سخن را پیش می بریم و قبول کنیم که آنچه را فرض کردیم در دنیای واقعیت وجود دارد. هزار ها چراغ روشن است، صدها هزار پکه های برقی در حرکت اند موترها و ماشین ها در جریان اند کارخانه ها و فابریکه ها در گردش اند و هیچ وسیله ای در اختیار نداریم که بواسطه آن معلوم کنیم کدام نیرو باعث حرکت این همه می گردد و این نیرو از کجا می آید. مردم این مظاهر را مشاهده کرده در حیرت اند. هر شخص برای درک علت حرکت این آلات حدس و گمان میزند. کسی می گوید این چیز ها خود بخود روشن و متحرک میگردند. بیرون از وجود آنها چیزی سراغ نمی شود که باعث گردش و روشن شدن این وسایل گردیده است.

برخی به این نظر اند که ترکیب موادیکه اشیای مذکور از آن ساخته شده اند کیفیت حرکت و روشنی در آنها را بوجود آورده است. عده به این

عقیده اند، که ماورای طبیعت ارباب الانواعی وجود دارند که این وسایل را به گردش می آرند.

بعضیها که بعد از تلاش و کوشش زیاد خسته شده اظهار میدارند که به کنه حقیقت این طلسم پی برده نمی توانیم. آنچه را مشاهده می کنیم و احساس می نماییم می پذیریم و آنچه فراتر از آن است آن را درک کرده نمی توانیم و آنچه را درک کرده نتوانیم نه تکذیب می کنیم و نه تصدیق .

این گروه ها با هم بحث و گفتگو می نمایند. افکار خود را تایید و از دیگران را رد می نمایند. و هیچ گروه برای اثبات آراء خود جز ظن، گمان، تخمین و قیاس کدام وسیله علمی در دست ندارند.

در همین دوران که گروه های مذکور در رابطه این موضوع سخت دچار کشمکش و پرخاش اند شخصی می آید و میگوید برادران! من به علمی دسترسی دارم که شما از آن محروم اید. درروشنی آن بشما واضح می نمایم که این همه وسایل و اسباب توسط نیروی برق حرکت می کند. این نیرو بواسطه لین های برق از فابریکه و منبع تولید برق به این وسایل رسانیده می شود. در فابریکه برق جنریتور های بزرگ است که در حرکت می شوند و برق تولید می نمایند. یک تعداد افراد زیاد درین فابریکه ها مصروف کار اند و همه آنها به رهنمایی انجیران برق عمل می نمایند. انجیران مذکور راجع به برق معلومات زیاد دارند و افراد کارمند فابریکه ها را رهنمایی می نمایند. شخص مذکور با بسیار تأکید و اصرار چنین دعوی میکند. مردم حرف او را نمی پذیرند. همه یکجا به مخالفتش می پردازند، او را دیوانه می خوانند، به لت و کوب او می پردازند، اذیت ها برایش می رسانند، از خانه و منزل بیرونش مینمایند. لاکن موصوف با این همه اذیت و آزار کما کان بر حرفهای خود پا فشاری میکند. باوجود تخویف یا تطمیع حاضر نمی شود اندکترین تغییری در حرف هایش وارد کند. هیچ مصیبتی موقوف

او را متزلزل کرده نمی تواند، از هر حرفش معلوم می شود که بر صداقت خویش یقین کامل دارد.

بعد از آن شخص دیگری می آید او هم مثل شخص اول دعوی میکند سپس شخص سوم، چهارم و پنجم می آیند و مانند پیشروان خود دعوی می نمایند. بعد از آن جمعیتی از آیندگان ترتیب می شود تا حدی که تعداد آنها از صدها و هزار ها هم زیاد می شود و همه یک دعوی پیش مینمایند و روی یک سخن پافشاری می کنند و با وجود اختلاف زمان و مکان و شرایط در حرف های آنها هیچ نوع اختلافی دیده نمی شود. همه میگویند نزد ما علمی موجود است که دیگران از آن محروم اند. همه آنان را مجنون و دیوانه می خوانند، بر آنها ظلم و ستم روا میدارند و تلاش می کنند به هر طریقه ممکن آنها را از دعوای شان باز دارند. لکن آنها روی سخن خود پافشاری کرده هیچ نیروی جهان با همه تلاش و کوشش قادر نمی شود که آنها را یک انج از موقف شان منحرف گرداند. علاوه بر این عزم و استقامت، خصوصیت دیگر آنها این است که هیچ یک از ایشان کاذب، خائن، دزد، ظالم، بدکار و حرام خور نمی باشد و حتی دشمنان هم این اوصاف شان را تایید میکنند. همه دارای اخلاق نیکو و پسندیده اند. همه نیک سیرت و آراسته به اخلاق بلند اند و درین اوصاف از بنی نوع خود فوق العاده امتیاز دارند. علاوه اثری از جنون و دیوانگی هم درین افراد وجود ندارد. بلکه برعکس آنها در رابطه به تهذیب اخلاق، تزکیه و اصلاح معاملات دنیوی چنان قوانینی پیش میکنند و چنان رهنمایی می نمایند که نه تنها نمی توان مثل آن را پیش کرد بلکه علماء، عقلاء و فضیلا بزرگ و عالی مرتبه عمرها صرف می کنند تا به باریکی رهنمودهای آنها پی ببرند.

یکطرف گروه های مختلف النظر مکذب قرار دارند و طرف دیگر این مدعیان متحد النظر صادق. اکنون معامله هر دو به محکمه عقل سلیم پیش

می شود. بر قاضی عقل فرض است که نخست جایگاه خود را درک کند، سپس موقف هر دو فریق را درک نماید و بعد از موازنه هر دو موقف فیصله کند که کدام جانب را ترجیح باید داد.

موقف خود قاضی این است که نزد او هیچ وسیله ای برای معلوم کردن امر واقعی موجود نیست. او راجع به حقیقت علم ندارد. در نظر او صرف بیان و اظهار هر دو فریق، دلایل وضعیت و شرایط آنها و آثار و قراین خارجی در باب فریقین قرار دارد روی این چیز ها به نظر تحقیق نگریسته باید فیصله کند که کدام فریق به گمان غالب برحق است. لکن او بالاتر از گمان اغلب حکمی صادر کرده نمیتواند، زیرا مواردی که در دوسیه دعوی قرار دارد مشکل است به اساس آن امر واقعی را نشاندهی نمود. قاضی می تواند یک فریق را ترجیح دهد، لکن با قطعیت و یقین کسی را تکذیب یا تصدیق کرده نمی تواند.

موقف رد کنندگان و تکذیب کنندگان این طور است :

۱- راجع به حقیقت نقطه نظر شان مختلف است و در یک نظر اتفاق ندارند حتی در میان افراد یک گروه بعضاً اختلاف نظر پیدا می شود.

۲- آنها اعتراف دارند که علمی نزد شان نیست که دیگران از آن محروم باشند. هر گروه بیشتر ازین دعوی کرده نمی تواند که قیاسات شان نسبت به دیگران وزن زیاد دارد، لکن با آن هم از دایره قیاسات پا فراتر گذاشته نمیتواند.

۳- آرای قیاسی خود را به حد ایمان، یقین و وثوق غیر متزلزل میپذیرند. هر کدام آنها نظر دیروز خود را رد کرده روز آینده نظر جدید اختیار میکنند. با پخته شدن عقل و زیاد شدن سن و کسب تجربه افکار و نظریات اکثریت آنها تغییر میکند.

۴- برای تکذیب ادعای دسته دوم یعنی آنانکه دعوی دارند نزد شان یک وسیله علم موثق وجود دارد هیچ دلیلی ندارند بجز این که اظهار می

نمایند مدعیان مذکور صداقت خویش را به یقین ثابت کرده نمی توانند. آنها این لین های مخفی را که فکر میکنند بواسطه آن نیروی برق به وسایل برقی انتقال کرده باعث حرکت آنها می شود به ما نشان داده نمی توانند. همچنان آنها وجود برق را به تجربه و مشاهده ثابت کرده نمی توانند، ما را به فابریکه برق یا منبع تولید برق برده نمی توانند، ماشین ها و جنریتور هایی را که برق تولید می نمایند برای مان نشان داده نمی توانند. نه ما را برای ملاقات کارگران و انجیران فابریکه برق برده اند، پس چگونه باور کنیم که سخنان آنها حقایق اند .

موقف مدعیان این است :

۱- همه با هم متفق القول اند، در تمام نکات دعوی اتفاق دارند.
۲- همه اتفاق دارند به اینکه نزد شان علمی وجود دارد که دیگران از آن محروم اند.

۳- هیچ یک از آنها نمیگویند که ما به اساس قیاس و گمان چنین می گوئیم بلکه همه به اتفاق اظهار میدارند که با انجیر برق روابط خاصی داریم، کارگران فابریکه برق نزد ما می آیند، کارخانه تولید برق را هم دیده ایم، چنانچه هرچه می گوئیم بنابر علم و یقین می گوئیم نه به اساس ظن و تخمین.

۴- در میان آنها یک فرد هم چنین سراغ نمی شود که در بیان و اظهار خویش اندکترین تغیر و تبدیل وارد کرده باشد. فقط یک دعوی است که هر کدام از اول تا آخر روی آن پا فشاری و تاکید دارند.

۵- اخلاق و سیرت شان نهایت پاکیزه است، کوچکترین اثری از دروغ، فریب، مکاری و دغا بازی در شخصیت آنها دیده نمی شود. و هیچ دلیلی وجود ندارد که گروهی که در تمام معاملات چنین صادق و راستکار باشند درین معامله خاص همه به دروغ اتفاق نمایند .

۶- این هم ثابت نمیگردد که مدعیان مذکور به اساس اغراض مادی

خود چنین دعوی کرده باشند. بلکه برعکس اکثر آنها در راه عقیده و فکر خود شان مصایب و آلام زیادی را برداشت کرده اند. اذیت شده اند، لت و کوب گردیده اند، حبس و زندانی شده اند، از وطن اخراج شده اند، بعضی کشته شده اند، حتی که بعضی بواسطه اهره قطعه قطعه شده اند. و به جز چند تن محدود هیچ کدام زندگی خوش و پر امنی نداشته اند، لذا نمی توان باور کرد که آنها روی کدام هدف شخصی یا اغراض مادی چنین ادعا کرده اند. بلکه استقامت و پایداری شان در چنین شرایط سخت و ناگوار بر صداقت موقف شان دلالت میکند. چنان صداقت و یقین که به قیمت جان هم دعوی خود را ترک نگفته اند.

۷- مجنون بودن و ناقص العقل بودن آنها را هم نمی توان تصور کرد. زیرا در تمام معاملات زندگی نهایت سلیم العقل و دانشمند دیده شده اند.

اکثر مخالفین هم به دانشمندی و عقل سلیم شان اعتراف دارند. پس چگونه باور کرد که درین معامله دچار جنون شده اند و آن هم معامله ای که با مرگ و زندگی شان مربوط بوده معامله ای که بخاطر آن با تمام دنیا مقابله کردند سالها با دنیا جنگیدند حتی معامله ای که اصل الاصول تمام تعلیمات و رهنمود های عاقلانه آنها محسوب می گردد. حتی عاقلانه بودن آن را اکثر مخالفین هم پذیرفته بودند.

۸- آنها نه گفته اند که شما را با کارگران فابریکه برق و انجیران ملاقی کرده می توانیم یا کارخانه مخفی تولید برق را به شما نشان داده می توانیم، یا دعوی خود را به اساس تجربه و مشاهده ثابت نموده می توانیم بلکه این امور را از غیب تعبیر می نمایند و میگویند بالای ما اعتماد نمایید و آنچه را بیان می کنیم بپذیرید.

بعد از شنیدن موقف طرفین و غور و فکر روی بیانات شان اکنون عقل

فیصله می کند.

میگوید هر دو طرف چند آثار و مظاهر را دیده علل و اسباب باطنی و داخلی آن را هر دو طرف جستجو نموده اند. و هر یک در باب آن افکار و نظریات خویش را بیان کرده اند.

از یک لحاظ نظریات هر دو طرف برای شخص سطحی نگر یکسان است که هیچ کدام عقلاً محال نیست. یعنی طبق قوانین عقلی در باب نظریات هیچ طرف نمی توان گفت که ناممکن است دوم این که نمی توان صحت نظریات هیچ کدام را به تجربه و مشاهده ثابت کرد.

نه فریق اول قادر است نظریات خود را طوری به طریقه علمی به اثبات رساند که هر شخص به یقین کردن به آن وادار شود و نه طرف دوم قادر به این کار است و لکن بعد از غور و تحقیق مزید چند امور طوری به نظر می آیند که به اساس آن از جمله تمام نظریات و افکار، نظریه فریق ثانی را میتوان ترجیح داد.

اولاً هیچ نظریه را به این تعداد اشخاص عاقل، پاک، صادق القول، پاک طینت با چنین قوت، نیرو و مندی، ایمان و یقین تأیید نکرده اند، به پیمانه ای که این نظریه مورد تأیید قرار گرفته است.

ثانیاً متفق شدن این تعداد اشخاص پاک طینت در زمان های مختلف و در جاهای مختلف به این دعوی که نزد همه آنها یک وسیله غیر عادی علم وجود دارد که بواسطه آن اسباب و علل باطنی پدیده های خارجی را معلوم می نمایند، ما را به پذیرفتن این دعوی مجبور می کند.

خصوصاً که در بیانات آنها اندکترین اختلافی دیده نمیشود و معلومات بیان کرده آنها از نظر عقل محال هم نمی باشد و نه آن را میتوان از روی قوانین عقلی مستحیل قرار داد. زیرا از نظر عقل محال نیست بعضی انسانها چنان توانایی غیر عادی داشته باشند که دیگران از آن بی بهره به نظر آیند.

ثالثاً از غور کردن بر مظاهر خارجی، اغلب اینگونه معلوم می شود که نظریات فریق دوم درست باشد. زیرا چراغ ها، پکه ها، ماشین آلات وفابریکه ها نه خود بخود حرکت کرده می توانند اگر چنین می بود روشن شدن وبه حرکت آمدن آنها به اختیار خود شان می بود که نیست. نه روشنی وحرکت آنها بوجه ترکیب موادی است که این اشیا از آن ساخته شده اند. زیرا زمانیکه روشن ومتحرک هم نباشند همان مواد در ترکیب شان موجود میباشد. نه این درست است که هر یک را به نیروی جداگانه مربوط بدانیم زیرا گاه گاه که چراغ ها خاموش می شوند، پکه ها وسایر ماشین آلات برقی هم حرکت نمی داشته باشند. پس تمام نظریات وافکار که از طرف فریق اول درباب این مظاهر وآثار خارجی پیش شده اند بعید از عقل وقیاس معلوم می شود. درست ترین نظریات درباب آنها این است که تمام وسایل مذکور توسط یک نیرو به حرکت می آیند ودر عقب آن یک ذات حکیم و توانا حکمفرمایی دارد که این نیرو را تحت یک نظم به همه مظاهرو آثار می رساند.

حاکم وقاضی عقل نظر وفکر مشککین را که میگویند ما راجع به حقیقت اسباب این مظاهر هیچ نمیدانیم و آنچه را درک کرده نمی توانیم نمی پذیریم هم درست نمی داند. زیرا ضروری نیست که انسان هر واقعیت را مشاهده کند یا بشنود. بلکه شهادت وگواهی متواتر ومعبر برای وقوع واقعه ای کافی می باشد. اگر چند فرد قابل اعتبار واعتماد برای ما بگویند ما که دیدیم مردم در غرب دریک ساختمانی از آهن سوار شده در هوا گردش می نمایند یا بگویند که ما درلندن نشسته خواندن های امریکایی را شنیدیم، ما در رابطه به این ادعا می بینیم که آیا این اشخاص دروغگو و لالابالی نیستند؟ آیا درین بیان کدام غرض شخصی در نظر ندارند؟

آیا در دماغ آنها کوتاهی و فتوری وجود ندارد؟ اگر ثابت شد که آنها

درقول خود صادق اند، دیوانه ولا ابالی نمی باشند، نه درین ادعا کدام غرض یا نفع دیگری در نظر دارند، ومشاهده کردیم که ادعای آنها را یک تعداد افراد دانشمند، عاقل وسنجیده بدون اختلاف بیان می نمایند در ینصورت یقیناً آن را تایید وتصدیق مینماییم، هرچند پرواز انسان در هوا بواسطه یک ساختمان آهنی وشنیدن آواز از هزار ها کیلو متر فاصله دور بدون کدام واسطه محسوس را درک کرده نتوانیم.

این است فیصله عقل درین معامله. لکن کیفیت تصدیق وبیقین که آن را ایمان گویند ازین پیدا نمی شود. برای ایمان وجدان ضرورت است. تلاش وكوشش دل بکار است. آوازی ضرورت است که از درون بیرون شده تمام کیفیت های تکذیب، شک وتذبذب را از بین برده بگوید که قیاس آرایی های مردم باطل اند، حقیقت وصدافت آن است که مردم صادق بر اساس علم وبصیرت بیان نموده اند.

اثبات عقلی نبوت محمدی

برای اندک زمان چشم های ظاهری خود را بسته و چشم های تصور خویش را باز کرده یک هزار و چهار صد سال به عقب رفته اوضاع و شرایط آن وقت را در نظر دارید.

آن چه دنیایی بود؟ به کدام پیمانه و سایل ارتباط بین انسان ها کم و ناچیز بود. معلومات انسان به کدام اندازه ناقص بود. در میان اقوام و ملل کشورها رابطه وجود نداشت و سایل انسان بسیار ناچیز بود. افکار و نظریات مردم خیلی تنگ و محدود و توحش بر اذهان مردم سایه افکنده بود.

روشنی علم در تاریکی های جهل بسیار ضعیف می نمود و در میان تاریکی ها بسیار بطی حرکت می کرد. در دنیا نه لیل وجود داشت نه تیلفون نه رادیو نه قطار، نه طیاره، نه مطبعه و نه چاپخانه، نه کثرت مدرسه و مکتب و نه دانشکده و دانشگاه، نه اخبار و روزنامه و مجله به نشر می رسید، نه کتاب ها به کثرت پیدا می شد. معلومات دانشمندان آن زمان از بعضی جهات نسبت به معلومات عوام امروز کمتر بود.

موقف اجتماعی یک شخص بلند پایه آن زمان با موقف یک شخص پایین رتبه امروز برابر نبود. روشن فکر ترین شخص آن روزگار با یک شخصی تاریک فکر کنونی برابری کرده نمی توانست. چیزهایی که امروز تقریباً هر کس و نا کس آن را می داند در آن روزگار بعد از سال ها تحقیق

و بررسی هم معلوم نمیشد.

معلوماتی که امروز مانند روشنی سراسر فضا را گرفته است و هر طفل به مجرد رسیدن به سن رشد و هوشیاری از آن آگاه می شود، در آن زمان برای بدست آوردن آن مردم صدها کیلومتر سفر می کردند و عمرها را در تلاش آن صرف می نمودند.

چیزهای که امروز خرافات و او هام دانسته میشوند در آن زمان حقایق به نظر می آمد افعالی را که اکنون ناشایسته و وحشیانه می گویند آن وقت معلومات عامه بشمار میرفت. طریقه ها و روش های که امروز ضمیر از آن نفرت می کند در آن زمان نه تنها از اخلاقیات حساب می گردید بلکه بالاتر از آن کسی تصور هم نمی کرد که مخالف آن ها هم طریقه های شده میتواند. عجایب پرستی انسان بحدی بالا رفته بود که تازمانی یک چیز مافوق العادت نمیبود، صداقت، بزرگی و پاکیزگی آنرا نمی پذیرفت. حتی انسان خود را به اندازه ذلیل و پست میدانست که رسیدن انسان به الله (به تصورش نمیگنجید و انسان رسیده به الله را اصلاً در ذهن تصور کرده نمیتوانست. در چنین روزگار تاریک یک گوشه زمین طوری وجود داشت که بیشتر در تاریکی فرو رفته بود. ملک عرب در میان ممالک متمدن آن روزگار در یکطرف واقع بود. در اطراف آن درکشور های ایران، روم و مصر یک مقدار روشنی از علوم و فنون تهذیب و فرهنگ پیدا میشد. لکن میدانهای بزرگ ریگی عرب را ازین کشور ها دور نگاه کرده بود. سوداگران عرب ماه ها براشتر سفر کرده غرض تجارت به این کشور ها می رسیدند و صرف اموال تجارت را تبادل کرده بازمی گشتند. هیچ چیز از علم و روشنی را با خود نمی آوردند. در ملک عرب نه مدرسه وجود داشت، نه کتابخانه، نه علم و تدریس در میان مردم رواج داشت نه علاقمندی به علوم و فنون. در سراسر مملکت عرب به شمار انگشت افرادی پیدا میشدند که خواندن و نوشتن یاد داشتند. آن هم به پیمانه ای نبود که با علوم و فنون آن زمان آشنا می شدند.

البته آنها زبان بسیار عالی در اختیار داشتند که در آن صلاحیت و استعداد بیان تصورات و افکار عالی موجود بود در میان عرب ها کسانی هم وجود داشتند که دارای ذوق بلند ادبی بودند. لکن از نوشته های آن زمان که بدست ما قرار دارد معلوم می شود که معلومات آنها نهایت محدود بود. درجه شان در تهذیب و تمدن بسیار پایین بود. اوهام و خرافات بر افکار و تصورات شان چیره بود، در افکار و نظریات شان جهالت و وحشت مشاهده میشد. تصورات اخلاقی شان بسیار پست بود.

دران سرزمین یک حکومت اصولی وجود نداشت، هیچ آیین و قانون موجود نبود. هر قبیله بجای خود خود مختاری داشت، و صرف قانون جنگل هر جا حکمفرما بود. هرکی بر کسی دست بالا پیدا می کرد او را قتل کرده مالش را می ربود.

از تصور یک عرب بدوی بدور بود که چرا کسی را که از قبیله او نباشد قتل نکند و مالش را نستانند. تصور نهایت پست و دنی از اخلاق، تهذیب و شایستگی در میان آنها وجود داشت. پاک و ناپاک، جایز و ناجایز و درست و نادرست از هم تمیز نمی شد. زندگی نهایت ناپاک و آلوده داشتند، روش شان وحشیانه بود. زنا، قتل، شراب نوشی، دزدی و رهنی از معمولات زندگی شان بشمار میرفت. به بسیار بی تکلفی در برابر یکدیگر برهنه می شدند. حتی زنان برهنه اطراف کعبه به طواف می پرداختند. دختران خود را بدست خویش در خاک دفن می نمودند. زیرا عار داشتند که صاحب داماد شوند.

بعد از مرگ پدر با زنان شان نکاح می کردند، از اداب ابتدایی خورد و نوش، لباس و طهارت معلومات نداشتند.

درباب دین از تمام جهالت ها و ضلالت های که مردم آن زمان بهره مند بودند بهره وافر داشتند. در میان آنها بت پرستی، ارواح پرستی، ستاره پرستی خلاصه جز خدا پرستی هر نوع پرستش دیگر رایج بود. راجع به پیامبران گذشته و رهنمود های شان هیچ علم صحیح در دست شان قرار نداشت.

البته میدانستند که ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام از اجداد شان اند. لکن نمیدانستند که دین این پدر و پسر چه بود و چه را عبادت می کردند. داستان های عاد و ثمود درین شان شهرت داشت لکن آنچه مورخین عرب از روایت های آنها را نقل کرده اند آن را مطالعه کنید از تعلیمات و رهنمود های صالح و هود علیهما السلام در آن چیزی دیده نمی شود. داستان های پیامبران بنی اسرائیل هم برای شان از طریق یهود و نصاری رسیده بود. لکن اگر روایات اسرائیلی را که راجع به آن ها مفسرین اسلام نقل کرده اند مطالعه کنید، خواهید دانست که اهل عرب و بنی اسرائیل راجع به این پیامبران چه تصور داشتند و از دیدگاه آنها پیامبران چه نوع شخصیت داشتند. تصور شان درین رابطه به کدام پیمان پست و زشت بود.

در چنین اوضاع و زمان در همچو ملک یک شخصیت پیدا می شود. در طفولیت از شفقت پدر و مادر محروم میگردد. او از تربیتی که در همچو شرایط یک طفل عرب بهره مند می گردد باز می ماند. به مجردیکه به سن هوش می رسد با بچه های دهاتی به چراندن بز و گوسفند می پردازد. چون به جوانی می رسد به تجارت و سوداگری آغاز میکند. نشست و برخاست، داد و گرفت و آمیزش با این عرب ها دارد که حالت شان در فوق ذکر گردید. از تعلیم اثری در او دیده نمیشود. حتی که خواندن و نوشتن را نمی داند و صحبت دانشمندی برایش میسر نمی گردد، زیرا در تمام عرب عالمی سراغ نمی شد. البته چند بار بیرون از سرزمین عرب سفر نموده لکن این سفرها تا سرزمین شام محدود بود و آن هم یک سفر تجارته بود که در آن زمان تجار عرب با قافله تجارتی می کردند. اگر فرضاً درین سفرها آثار علم و فرهنگ را مشاهده کرده باشد و با بعضی دانشمندان ملاقات کرده باشد معلوم است شخصیت و سیرت انسان با چنین مشاهدات و ملاقات های پراکنده تعمیر نمیشود. آن هم به پیمانهایکه از تاثیر محیط و دور و

پیش کاملاً آزاد گردیده چنان با قامت بلند ظاهر گردد که هیچ نسبتی با محیط خود نداشته باشد. یا چنان علمی برایش حاصل شود که یک شخص دهاتی و بی سواد را رهبر و رهنمای تمام دنیا در همه زمان ها گرداند. اگر او تا حدی از مردم بیرون استفاده علمی هم کرده باشد این مقدار علم برای کسب معلوماتی که در آن زمان در دسترس مردم قرار نداشت، برای حصول تصورات و اصول دین، اخلاق تهذیب و تمدن که آن وقت در هیچ گوشه دنیا موجود نبود و برای بدست آوردن سیرت انسانی که الگوی آن در آن روزگار معدوم بود ذریعه و وسیله شده نمیتوانست. تنها جامعه عرب را در نظر بگیرید بلکه تمام جوامع انسانی آن روزگار را تصور کنید این شخص از تمام مردمی که در میان آنها پیدا شد مراحل طفلی خود را سپری کرد پرورش یافته جوان شد، نشست و برخاست نمود، با آنها در تماس بود، معاملات و روابط استوار کرد در عادات، اخلاق و سیرت از آغاز مختلف به نظر می آید. او هیچگاه زبان به کذب نکشوده است، تمام قوم بر صداقتش گواهی می دهند. بدترین دشمن او هم هیچگاه موصوف را به کذب و خلاف واقعیت متهم نکرده است.

با هیچکس پیش آمد زشت نکرده، از زبان او هیچ کس در هیچ وقت دشنام و فحش نشنیده است.

با مردم هر قسم معاملات انجام داد لکن هیچگاه کلام تلخ و زشت از زبانش در مقابل کسی بیرون نشده است. در زبان او بجای سختی و زشتی شیرینی بود. چنان شیرینی که هر کس با شنیدن حرف هایش گرویده اش میشد. با هیچ کسی معامله بد نکرد، حق هیچ کس را تلف ننمود. بارها تجارت کرد لکن یک پول از طریق ناجایز نگرفت. تمام کسانی که با او معامله کردند به صداقت و ایمان داری اش گواهی میدهند. همه مردم او را امین خواندند. حتی دشمنان نزد او امانتهای خود را میگذاشتند. در میان مردم

بی حیا چنان با حیا بار آمد که بعد از رسیدن به سن هوشیاری هیچ کس او را برهنه ندیده است و در میان بد اخلاقان چنان دارای اخلاق پاکیزه بود که هیچگاه مرتکب کاربرد نشده است. به قمار و شراب دست نبرد. در میان مردم نادرست وی تمیز چنان شایسته و با تمیز بود که از هر بدتمیزی، زشتی و آلوده گی نفرت داشت و در هر کارش پاکیزه گی و پاکی دیده می شد. در میان مردم سنگدل چنان دل نرم داشت که با درد و غم هر کس خود را شریک میدانست.

یتیمان و بیوه ها را کمک می کرد، مسافران را میزبانی مینمود و به هیچ کسی تکلیف و اذیت نمی رسانید، بلکه بخاطر راحت دیگران خود را ناراحت می کرد. در میان مردم وحشی و سرکش چنان صلح و آرامش را دوست داشت که بازار گرم فساد و خونریزی قوم خود را مشاهده کرده دچار درد و آلم میگردد. جنگ و جدل میان قبایل خود را برچیده و به صلح و آشتی در میان شان از همه بیشتر تلاش میکرد.

در میان قوم بت پرست چنان سلیم الفطرت و سالم العقل بود که در آسمان ها و زمین هیچ چیز به نظرش لایق عبادت و پرستش نمی نمود. سرش بحضور هیچ مخلوقی فرو نمی شد. طعامی که برای بتان نذر می کردند قابل پذیرش او نبود. دل او خود بخود از شرک و مخلوق پرستی نفرت داشت.

در اینچنین محیط یک شخص چنان ممتاز به نظر می آید طوریکه در میان ابرهای تیره و تار چراغی روشن شده باشد. یا در میان سنگها یک پارچه الماس درخشنده باشد.

تقریباً بعد از چهل سال چنین زندگی پاک، صاف و شریفانه یک انقلاب در زندگی اش آغاز شد. او از تاریکی که اطرافش را فرا گرفته است احساس پریشانی میکند، میخواهد از بحر جهالت، بد اخلاقی، بد کرداری، بدنظمی شرک و بت پرستی که او را از هر طرف احاطه نموده است، بیرون

شود. درین محیط هیچ چیز را مناسب طبیعت خود نمی یابد. چنانچه از همه دور شده دریک غار کوه پناه میگیرد. روزها را دور از مردم درگوشه عزلت و تنهایی بسر می برد. روح، دل و دماغ خود را با روزه داشتن بیشتر پاک و صاف می گرداند. فکر می کند، غور و خوض می نماید و روشنی بی را تلاش میکند که بواسطه آن تاریکی های را که هر طرف را فراگرفته است دور کند. درپی کسب چنان نیروی می شود که به کمک آن دنیای خراب و ابتر را خورد و ریزه کرده دوباره تعمیر نماید. ناگهان درحالتش یک تغییر بسیار بزرگ رونما می شود. دفعتا در دلش روشنی ای پیدا می شود که قبل از آن وجود نداشت.

آنّا وجودش از نیروی پر می شود که قبلا از آن خالی بود. از عزلت و انزوا بیرون می شود، نزد مردم می رود، برای شان می گوید بتاهایی را که سجده می کنید، این ها حقیقت ندارند، آن ها را ترک کنید، هیچ انسان، درخت سنگ، روح، سیاره، ستاره لایق آن نیست که انسان جلوش سرفرو کند. عبادت و بندگی آنها را کند واز آنها اطاعت نماید این زمین، مهتاب، آفتاب، ستاره ها، آسمان و همه اشیا مخلوق یک ذات اند و صرف او پیدا کننده همه و پیدا کننده شماست. تنها او را بندگی کنید، فرمان او را بپذیرید و به او سرفرو برید. این دزدی، چور چپاول، قتل و غارت، ظلم و ستم، فحش و بدکاری که شما مرتکب آن می شوید همه گناه و معصیت اند آن را کنار گذارید. الله تعالی آنها را پسند نمی کند. راست گوئید، عدل و انصاف پیشه نمایید، مال کسی را غصب نکنید، کسی را قتل نکنید. آنچه از مردم میستانید بحق بگیرید، آنچه به مردم میدهید. بحق بدهید شما همه انسان اید، انسان ها با هم برابر اند، نه کسی با داغ ذلت به دنیا آمده که ذلیل پنداشته شود و نه کسی پیدایشی با عزت تولد شده که عزیزش دارید. بزرگی و شرف در نسب نیست، بلکه در خداپرستی، نیکی و پاکیزه گی است.

آنکه از الله بترسد، آنکه کارهای نیکو کند انسان عالی و پسندیده است، بصورت دیگر شخصی غیر پسندیده می باشد. بعد از مرگ همه بحضور الله جمع می شوید و هر یک بحضور الله از اعمال خود جواب میدهند. ذاتی که همه چیز شما را می بیند و می داند هیچ عمل خود را از او مخفی کرده نمی توانید.

تمام کارنامه زندگی شما بی کم و کاست بحضور او پیش می شود و به اساس آن راجع به سرنوشت شما فیصله خواهد کرد. هیچ واسطه و سفارش بحضور آن ذات عادل حقیقی کار گر واقع نمی شود. نه آنجا رشوت مؤثر است، نه نسب کسی بدرتش می خورد. آنجا صرف ایمان و اعمال پسندیده بکار می آید، هر که ازین متاع با خود داشته باشد داخل جنت میشود و آنکه ازین سرمایه نزد خود نداشته باشد خایب و خاسر وارد دوزخ گردد.

این بود پیامی که او با آن از غار بیرون آمد.

قوم جاهل با او سر دشمنی می گیرند، او را دشنام میدهند، به سنگ میزنند سیزده سال تمام او را اذیت می نمایند و بر او سخت ظلم و ستم روا میدارند. تا آنکه او را ازدیاری، خانه و کاشانه اش بیرون می نمایند. و به این هم بسنده ننمایند بلکه او را تا جاییکه پناه میگیرد تعقیب کرده مورد اذیت قرار میدهند.

تمام عرب را بر ضد او تحریک می نمایند، و هشت سال تمام با او به جنگ و پرخاش صرف می نمایند. او همه این تکالیف و آلام را تحمل کرده از موقف خویش سرموی عقب نشینی نمی کند.

چرا این قوم با او سر دشمنی می گیرند؟ آیا روی زر و زمین خصومت داشتند آیا دعوی قتل و خون در میان بود؟ آیا او از مردم، دنیا و شان و شوکت شانرا میخواست؟ نه بلکه اصلاً کشمکش روی این موضوع بود که او مردم را بطرف الله واحد می خواند، آنها را به نیکوکاری و پرهیز گاری

دعوت میداد، از بت پرستی، شرک، بدعملی و بداخلاقی باز میداشت، آنها اعتراض داشتند که چرا چنین می کند، چرا طلسم سرداران را میشکند، چرا به رهبری شرک و بت پرستی خاتمه می دهد، چرا فرق بین انسان ها را دور می کند، چرا تعصبات نژادی و قبیله‌ای را جاهلیت میداند؟

چرا نظام کهنه و فرسوده گذشته را درهم می ریزد، مردم برایش می گفتند چیزهایی که می گویی همه بر ضد رسم و رواج های خانوادگی و قومی است آن را ترک کن ورنه زندگی را بر تو تلخ خواهیم کرد. آن شخص همه تکالیف و اذیتها را پذیرفت، مردم خواستند به او پادشاهی بدهند او آماده نشد، ائبار مال و دولت به او بدهند، نپذیرفت، زیرا آنها می خواستند او از دعوت و خواسته اش بگذرد، او همه چیزها را به لگد زد و از دعوت خود نگذشت بخاطر دعوت هر نوع ظلم و ستم مردم را تحمل کرد. این بخاطر چه؟

آیا در خدا پرست شدن و نیکوکار گردیدن مردم منافع مادی اش نهفته بود؟ آیا فایده ای در نظر داشت که در مقابل آن امارت، مال، دولت، عیش و عشرت برایش ناقابل التفات جلوه میکرد. آیا چنان فایده ای در نظر داشت که بخاطر آن بیست و یک سال تمام هر نوع اذیت های جسمانی و روانی را تحمل کرد. غور کنید آیا بالاتر از شرافت نفس ایثار و همدردی برای بنی نوع هم کدام مرتبه ای را تصور کرده می توانید که کسی بخاطر منافع خود نه، بلکه بخاطر بهبود دیگران تکالیف و اذیت هارا قبول کند آنانیکه او برای بهبود شان کار میکند او را به سنگ میزنند، به او دشنام میدهند، از خانه و کاشانه اش بیرون مینمایند، در محیط هجرت هم دنبال او را ترک نگفته بلکه پیهم به اذیت و آزارش پردازند لکن با آنها هم او در صدد خوبی و نیکویی با ایشان میباشد.

دوباره غور کنید آیا یک شخص کاذب و دروغگو بخاطر یک ادعای بی اصل چنین مصایب و آلام را برداشت کرده می تواند. آیا شخصی که

محض به اساس گمان و قیاس ادعایی پیش کند بر آن به این پیمانه ایستاده گی و استقامت نشان داده می تواند که کوه هایی از مصایب بالایش بیفتد زمین بر او تنگ کرده شود، تمام مردم برضدش به پا خیزند، افواج بزرگ بالای او یورش آرند لکن او به اندازه سرموی از موقفش عقب نرود؟!

این استقامت، این عزم، این ثبات و پایداری خود گواهی می دهد که او بر صداقت خود یقین کامل داشت. اگر در دل او اندکترین شک یا تردیدی وجود می داشت در مقابل این طوفان مصایب که ۲۳ سال تمام با آن مواجه بود ایستادگی کرده نمی توانست.

این بود جهت انقلابی حالت او، جهت دیگر بیشتر ازین حیرت انگیز و بهت کننده است. تا چهل سال او مانند سایر عرب ها یک عرب بود. درین دوران هیچ کس این تاجر و سوداگر را بحیث یک خطیب و سخنور چیره دست نشناخته بود.

هیچکس حرف های پراز حکمت و دانش او را نشنیده بود هیچکس او را ندیده بود که روی مسایل فلسفی، الهیات، اخلاق، قانون و سیاست و اقتصاد و اجتماعیات بحث کند. هیچ کس یک لفظی در باب خدا، ملائکه، کتاب های آسمانی، پیامبران و امت های سابقه، قیامت، جنت، و دوزخ و زندگی بعد از مرگ از زبان او نشنیده بود. گرچه او دارای بهترین اخلاق سیرت و اطوار بود لکن تا سن چهل سالگی در وجود او هیچ تغییر غیر عادی و فوق العاده رونما نگردید که از آن مردم انتظار می داشتند که عنقریب او بیک شخصیت عالی تبدیل خواهد شد. تا آن زمان مردم او را محض یک شخص خاموش، نهایت شریف، دوستدار صلح و آرامش میدانستند. لکن بعد از چهل سال زمانیکه از غار کوه بیرون شد با یک پیام جدید بیرون آمد و یکسر شخصیت او منقلب گردید.

درین وقت او چنان کلامی به مردم بیان میکرد که همه عرب را متحیر و بهت زده می کرد. تاثیر این کلام بحدی بود که سرسخت ترین دشمن او از

شنیدن آن هراس داشت که مبادا بردلش اثر کند و مسحور حرفهای او گردد. فصاحت، بلاغت و قوت کلام به پیمانه ای بود که او تمام عرب را که در آن شعرای بزرگ و خطبای سخنور موجود بودند بار بار دعوت کرد که همه یکجا شده صرف یک سوره مثل قرآن پیش کنید لکن هیچ کس چنین جرأت نکرد، چنین کلام بی مثل و بی مانند را هیچگاه قبل ازین عرب نشنیده بودند.

چنانچه او به یکبارگی بحیث یک حکیم و دانشمند یکتا، یک اصلاحگر اخلاق و تمدن، یک ماهر بهت کننده سیاست، یک مقنن و قانون گذار چیره دست یک قاضی عالی مرتبه و یک سپه سالاری که نظیرش در تاریخ وجود نداشت، رونما شد. این شخص امی و ناخوانده چنان سخنان از حکمت و دانشمندی بیان کردن گرفت که نه در گذشته از کسی شنیده شده بود و نه در آینده کسی به بیان مثل آن قادر گردید.

این امی روی مسایل بزرگ الهیات سخنان قاطع و فیصله کن می زند. بر فلسفه عروج و زوال اقوام تاریخ سخنرانی می کند. روی کارنامه های مصلحین گذشته تبصره نموده بر مذاهب و ادیان دنیا انتقاد کرده اختلاف اقوام و ملل را فیصله می نماید. درس اخلاق تهذیب و شایستگی میدهد.

او در باب اجتماع، معاشرت، معیشت، معاملات اجتماعی و روابط بین المللی به قانون سازی می پردازد و چنان قوانینی درست می کند که علما، عقلا و فضیلا بلند پایه بعد از یک عمر غور و خوض و تجربه بر آن به مشکل به حکمت و فلسفه آن پی می برند و به هر پیمانه ای که تجارب دنیا پیش می رود به همان اندازه حکمت های آن روشن شده می رود.

آن تاجر و سوداگر خاموش و صلح دوست که در تمام عمر گاهی شمشیر بدست نگرفته بود، گاهی تربیه نظامی ندیده بود، حتی در تمام عمر در یک جنگ بحیث تماشاگر محض هم شریک نشده بود دفعتاً به چنان یک سپاهی شجاع و راد مرد تبدیل شد که در سخت ترین معرکه ها قدمش

یک سانی بیجا نشد. چنان یک جنرال و سالاری گردید که در ظرف ۹ سال تمام ملک عرب را زیرنگین کرد.

سپه سالاری شد که عربهای بی سروسامان در نتیجه تنظیم نظامی و عسکری او صرف در چند سال دو نیروی عظیم الشان نظامی را سرنگون نمودند.

آن انسان منزوی و گوشه گیری که چهل سال تمام هیچ نوع دلچسپی به سیاست نشان نداده بود ناگهان به چنان مدبر سیاسی و اصلاحگر و ریفارمری مبدل شد که در ظرف ۲۳ سال قبایل جاهل، سرکش، جنگجو، دور از تمدن و همیشه باهم در جنگ و پرخاشگر عرب را که در یک ریگستان یکصد و بیست هزار میل مربع متشر بودند بدون کمک رادیو، تلفون، مطبعه، اخبار و غیره وسایل اطلاعات جمعی به یک دین، یک تهذیب یک فرهنگ یک قانون و یک نظام حکومت تابع گردانید. افکار و نظریات آنها را تبدیل نمود. عادات شان را یکسر تغییر داد، اخلاق شان را دگرگون نمود، ناشایستگی شان را به عالی ترین شایستگی و حشمت شان را به بهترین تمدن، بدکاری، بدکرداری و بد اخلاقی شان را به صلاح و تقوی و مکارم اخلاق، انارشی و سرکشی شان به نهایت درجه پابندی و اطاعت تبدیل کرد. این قوم نازا را که در صدها سال در میان شان یک انسان قابل ذکر بوجود نیامده بود چنان قوم مردم خیز گردانید که در میان شان هزاران رجال و اعظم پیدا شد و برای آموختن دین، اخلاق تهذیب و فرهنگ به جهانیان به هر طرف دنیا پراکنده شدند.

او این کار بزرگ را به ظلم، جبر، خدعه و فریب انجام نداد. بلکه با اخلاقی که دل ها را می ربود شرافتی که روح ها را مسخر می کرد و علم و فرهنگی که دماغ ها را مدهوش می کرد انجام داد. او با اخلاق خویش دشمنانش را دوست گردانید، دل هارا با رحم و شفقت خود نرم نمود، به حق و عدالت حکومت کرد و یک سرمو از صداقت و راستی پا فراتر

نگذاشت. هیچگاه در جنگ با کسی عهد شکنی و خیانت نکرد، بر بدترین دشمنان خود که تشنهٔ خونش بودند ظلم روا نداشت. دشمنانی که او را به سنگ زدند، از خانه و کاشانه بیرون کردند، بر ضد او تمام عرب را تحریک نمودند، حتی در جوش عداوت دل و جگر کاکایش را بیرون کرده از قهر و غضب گزیدند، آنها را هم بعد از فتح مورد عفو و بخشش قرار داد، هیچگاه بخاطر خود از کسی انتقام نگرفت.

با این همه، ضبط نفس بلکه بی نفسی او بعدی بود که زمانی پادشاه تمام ملک عرب شد همچنان فقر و سادگی پیشه کرد که قبل از آن داشت، زیر یک چتر از خس و خاشاک زندگی اختیار کرد، روی بوریا می خوابید، پاپوش های خشن و سخت به پا میکرد، مانند فقیران و غریبان خوردونوش می کرد، بعضا فاقه کشی می کرد، تمام شب به عبادت پروردگار ایستاده می شد، به خدمت غریبان و مصیبت زدگان می شتافت، از کارکردن چون یک مزدور و کارگر عار نداشت. تا آخر عمر در وجودش بوی از تمکنت شاهانه، ترفع امیرانه و تکبر مردم بزرگ پیدا نشد.

چون یک شخص عادی با مردم پیش آمد می کرد، بدرد و غم شان شریک میشد. در میان مردم چنان می نشست که بیگانه به بسیار مشکل تمیز می کرد که درین مجلس سردار، ملک و بزرگ کیست. با این همه بزرگی و جلالت شان با افراد و اشخاص کوچک و عادی چنان پیش آمد می کرد گویا آنها مثل او انسان اند. در یک عمر جد و جهد و تلاش برای خود چیزی جمع نکرد، همه داروندار خویش را به مردم وقف کرد و هیچ حقوقی در باب خود و اولاد خود را بر پیروانش تثبیت نکرد، حتی اولاد خویش را از گرفتن زکات هم محروم گردانید به این خوف و هراس که مبادا پیروانش در آینده ها همه زکات را برای اولاد او تخصیص ندهند. تا این جا فهرست اوصاف و خوبی های این شخصیت عظیم پایان نمی یابد، برای درک درست مقام او باید تاریخ جهان را در مجموع مطالعه کرد، سپس

معلوم خواهد شد که این عرب امی بادیه نشین صحرا که چهارده قرن قبل در آن عهد تیره و تار بدینا آمد اصلاً بانی و رهبر تمام دنیا است، او نه تنها رهبر و لیدر کسانی است که او را می پذیرند بلکه رهبر آنانی هم است که از او پیروی نمی نمایند. آنها احساس هم ندارند که با کسی که سر مخالفت دارند وبا او دشمنی و عداوت می ورزند که رهنمود های او چگونه در افکار، نظریات، اصول زندگی و قوانین عمل وبا روح عصر جدیدشان پیوسته وجود دارد.

همین شخصیت سمت و رخ تصورات دنیا را از رهبانیت، عجایب پرستی، حمیت جاهلی بطرف عقلیت، حقیقت گرایی و دنیا داری متقیانه تغیر داد. او در وجود کسانی که معجزه محسوس میخواستند درک معجزات عقلی و ذوق معیار صداقت قرار دادن آن را پیدا کرده او چشم های کسانی را که آثار خدایی را در خرق عادات جستجویی کردند باز نمود و آنها را به مطالعه و جستجوی آیات و نشانی های خدا در آثار فطرت { Natural phenomena } آشنا نمود. او بود که خیال پرستان را از قیاس آرایی ها { Speculation } بیرون کرده بر جاده تعقل، تفکر، مشاهده و تحقیق براه انداخت. او حدود عقل، حواس و وجدان را بطور متمایز به انسان بیان کرد. در میان مادیت و روحانیت مناسبت و توازن استوار نمود. رابطه علم و عمل را با دین برقرار نمود. به نیروی دین در دنیا تجلی علمی و درست گرایی بوجود آورد. او بود که اساسات شرک و مخلوق پرستی را از بیخ بیرون کرده و عقیده توحید را به نیروی علم چنان مستحکم گردانید که مشرکین و بت پرستان هم به قبول آن مجبور شدند. او تصورات اساسی اخلاق و روحانیت را یکسر تبدیل کرد.

او به کسانی که ترک دنیا و نفس کشی را عین اخلاق میپنداشتند و به نزد شان ترقی روحانی و نجات با ادای حقوق نفس و بدن و سهم گرفتن در معاملات زندگی جمع نمیگردید راه حصول نجات و فضیلت اخلاق و ارتقای روحانی را در میان همین تمدن، عمل دنیوی و زندگی اجتماعی

نشان داد. و اوست که انسان را از قدر و منزلت حقیقی اش آگاه نمود. او برای کسانی که انسان را به مقام خدایی رسانیده بودند درس داد که انسان نماینده و خلیقه الله در روی زمین شده می تواند. او برای کسانی که انسان دیگر نیروهای طبیعت را خدا تصور می کردند واضح نمود که انسان صرف انسان شده می تواند نه چیز دیگر. و هیچکس حق تقدس، حکمرایی و آقایی را با پیدایش با خود نیاورده است و بر هیچ کس هنگام پیدایش داغ محکومیت، غلامی، اسارت و پستی زده نشده است.

تعلیمات او بود که در دنیا وحدت انسانی، مساوات، آزادی را در افکار ترسیم نمود. از تصورات قدری فرا تر روید نتایج عملی این رهبری را در قوانین، طریقه ها روش ها و معاملات دنیا به حدی به کثرت می بینید که شمردن آن مشکل خواهد بود.

به پیمانه بسیار زیاد اصول اخلاق، تهذیب، فرهنگ، شایستگی و طهارت و نظافت است که از تعلیمات و رهنمود های او بیرون شده در تمام دنیا انتشار یافته است.

مردم دنیا به کدام پیمانه از اصول اقتصادی او خوشه چینی کردند و تا اکنون ادامه دارد. روش ها و طریقه های که در باب حکومت داری پیش گرفت به کدام پیمانه در افکار و نظریات سیاسی دنیا انقلاب برپا کرد و هنوز این روند ادامه دارد.

اصولی که او در باره عدل و قانون رویکار کرد به کدام اندازه افکار قانونی و نظام های عدالتی را متاثر گردانید که تاکنون تأثر آن به خاموشی جریان دارد. همین عرب امی بود که فرهنگ و تهذیب جنگ و صلح و روابط بین المللی را عملاً در دنیا رایج گردانید و رنه دنیا قبل از آن درین باب هیچ نمیدانست که آیا ممکن است راجع به جنگ و صلح فرهنگ و تهذیبی باشد، آیا ممکن است در میان اقوام و ملل مختلف به اساس انسانیت معاملات رویکار شود.

این شخصیت عالی و بلند در منظر تاریخ انسان به حدی نمایان و بارز به نظر می آید که اگر تمام انسان های بزرگ و شخصیت های تاریخی جهان از ابتدا تاکنون با او مقابله و مقایسه گردد خورد و ناچیز به نظر می آیند. در شخصیت های بزرگ هیچ شخصیتی سراغ نمی شود که اشعه کمال او از دوشعبه زندگی بیشتر تجاوز کرده باشد.

کسی پادشاه افکار و نظریات معلوم می شود لکن قوت عمل ندارد. کسی در عمل الگو معلوم می شود لکن در فکر و نظر ناتوان جلوه میکند. کسی کمالش تا سرحد تدابیر سیاسی محدود می گردد، کسی صرف مظهر ذهانتش در بخش جنگ و نظامی دیده می شود. نظر کسی بر یک بخش زندگی اجتماعی به حدی عمیق است که دیگر بخشها از نظرش بکلی غایب گردیده است. کسی اخلاق و روحانیت را پیش گرفته لکن معیشت و سیاست را به باد فراموشی سپرده است کسی معیشت و سیاست را میدان کارش گردانیده لکن اخلاق و روحانیت را از نظر انداخته است. خلاصه در تاریخ انسانی هر طرف قهرمانان یک بعدی به نظر می خورند لکن تنها این شخص است که تمام کمالات و محاسن و خوبی ها و اوصاف نیکو را در خود جمع نموده است. او هم فلسفی و حکیم است و هم نافذ کننده فلسفه خویش در عمل.

او هم مدبر سیاسی است هم واضع قانون، هم معلم اخلاق است هم رهبر و رهنمای روحانی و مذهبی، نظر او تمام زندگی انسان را پوشیده است و تا حد تفصیلات نا چیز زندگی از او مخفی نمانده است. از آداب خورد و نوش و طهارت بدن تا روابط بین المللی در باره هر چیز هدایات و احکام میدهد. مطابق افکار و نظریاتش یک تمدن و تهذیب و فرهنگ مستقل {Civilization} پیش کرده نشان میدهد.

و در میان تمام بخش های زندگی چنان توازن و تناسب درست استوار میکند که سراسر از افراط و تفریط خالی می باشد، آیا ممکن است فرد

دیگری بهترین جامعیت پیدا کنید؟

آیا شخصیتی در دنیا سراغ می شود که تربیت یافته محیط خود نباشد. لاکن این شخصیت بسیار عجیب و شگفت انگیز است. در تعمیر و ساختمان او هیچ اثری از محیط و جامعه اش دیده نمی شود. و نه کسی بدلیل میتواند ثابت کند که محیط آن زمان عرب از نظر تاریخی پیدایش چنین شخصیت را متقاضی بود. ممکن بعد از تلاش و کوشش زیاد گفته بتوانید که اسباب تاریخی در میان عرب رهبری ای را تقاضا می کرد که قبایل متشر و پراکنده را یک قوم و ملت گرداند و ممالک را فتح کرده برای بهبود و فلاح معیشت و اقتصاد عرب سامان تدارک ببیند. یعنی تقاضا میکرد که یک رهبر ناسیونالیست پیدا شود که حامل تمام خصوصیات عربی باشد و بوسیله ظلم، بیرحمی خون ریزی، مکر و فریب و هر تدبیر ممکن دیگر قوم و مردم خود را مرفه گرداند و یک سلطنت ایجاد کرده به باز ماند گانش به میراث دهد.

جز این هیچ چیز دیگر را نمی توان با در نظر داشت اوضاع تاریخی آن روزگار ثابت کرد.

از روی فلسفه تاریخ هیگل یا تعبیر مادی تاریخ مارکس تا این حد انسان گفته می تواند که باید در آن زمان شخصی ظهور می کرد که قبایل متشر را به یک قوم و ملت تبدیل نماید و یک سلطنت ایجاد کند. لاکن فلسفه هیگل و مارکس چگونه این واقعه را تعبیر و تفسیر خواهند کرد که در چنین شرایط و اوضاع شخصی پیدا شود که به مردم درس اخلاق میدهد، انسانیت را آراسته و نفس را پاک و تزکیه می نماید، تعصبات و اوهام جاهلی را میزداید. شخصیتی که نظرش حدود نژاد، زبان، قوم، ملت و ملک را از بین برده همه انسانیت را فرا میگیرد. برای تمام بنی نوع انسان یک نظام اخلاقی روحانی، تمدنی و سیاسی بنا می نهد.

معاملات اقتصادی و معاشی، سیاست، مدنیت و روابط بین المللی را در

دنیای واقعیت روی اساسات اخلاقی استوار گردانیده نشان میدهد. و از روحانیت و مادیت چنان آمیزش معتدل و متوازن و متناسب درست می کند که همان گونه که دران روز گار با حکمت و دانشمندی خلط بود اکنون هم مخلوط به نظر می آید.

آیا می توان چنین شخصیت را دست آورده و پیداوار محیط جاهلی آن روز گار عرب های وحشی پذیرفت .

نه تنها او پیداوار و دست آورد محیط خود به نظر نمی آید. بلکه اگر بر کارنامه های او غور و فکر کنیم معلوم می شود که او از قید زمان و مکان آزاد است.

نظر او تمام سدها و بندش های اوضاع را درهم کوبیده، پرده های قرن ها را چاک نموده به پیش می رود. او انسان را در هر زمان و در هر محیط مشاهده می کند. و چنان هدایات و رهنمود های اخلاقی و عملی میدهد که در هر نوع شرایط و اوضاع یکسان قابل تطبیق است. او از مردانی بشمار نمی آید که تاریخ آنها را کهنه و فرسوده اعلان کرده است. یعنی آنانیکه از ایشان چنین توصیف و تعریف بعمل میآوریم که رهبران خوب زمان خود بودند. ممتاز از همه و جدا از همه او چنان رهبر و رهنمای انسانیت است که با تاریخ یکجا حرکت می کند و در هر دور و عهد چنان جدید، تازه و روشن به نظر می آید که در گذشته از آن بود. آنان را که شما بسیار با فیاضی و فخر مردان تاریخ ساز { **Makers of history** } قلمداد مینمایید در حقیقت ساخته تاریخ { **Creatures of history** } اند.

اصلاً سازنده تاریخ در تمام تاریخ انسانی همین یک شخصیت است. تمام رهبرانی که در تاریخ انقلاب بر پا کرده اند، زندگی آنها را دقیق مطالعه کنید معلوم خواهد شد که در زمان هریک قبلاً اسباب انقلاب بوجود می آمد آن اسباب بذات خود راه و سمت انقلاب را متعین می کرد. رهبر انقلاب صرف این قدر رول بازی کرده که تقاضای شرایط و اوضاع

را از قوه به فعل در آورده است.

یعنی بالقوه اوضاع برای انقلاب آماده بوده، رهبر یا رهنما آن را فعلیت بخشیده است به عبارت واضحت‌ر رهبر رول اکتوری را بازی کرده که قبلاً استیج و کار هر دو آماده کرده شده است لکن او در میان گروه‌های برپا کننده انقلاب و مردان تاریخ ساز یگانه شخصیتی است که در جای که اسباب انقلاب موجود نبوده خود اسباب پیدا کرده است، جایکه برای انقلاب مواد موجود نبوده مواد تیار کرده است.

جاییکه روح و استعداد عملی انقلاب در مردم وجود نداشته او در میان افراد چنین روح و استعداد بوجود آورده و افراد مورد نظر خویش را تیار نموده است. شخصیت فوق العاده وی مانند خود را ذوب کرده در قالب هزارها انسان ریخت تا انسان‌های مطلوب و مقصودش را ساخته است. نیرو و قوت اراده اش خود سامان انقلاب را تدارک دیده است. او خود صورت و نوعیت انقلاب را تعیین کرده است و خود به قوت اراده اش جریان اوضاع و حالات را تغیر داده برای که می خواست به جریان آورده است.

آیا چنین مرد تاریخ ساز و انقلابی را سراغ کرده می توانید ؟

اکنون بیایید براین سوال غور کنیم که چهارصد سال قبل در دنیای تاریک دریک سرزمین تاریکی چون عرب، دریک گوشه آن درو جود یک شخصی که امی و بادیه یشین بود و گله بانی و سوداگری می کرد دفعتاً و یک به یک آنقدر روشنی، طاقت، کمال و حسن، و نیروهای نهایت تربیت یافته بکدام وسیله پیدا شد؟ شاید بگوئید که همه از تراوشات ذهن و فکرش بود. میگویم اگر این همه کمالات و اوصاف زاده ذهن و فکرش بود باید او دعوی خدایی می نمود و اگر او دعوی خدایی می کرد دنیای که رام را خدا قرار داد، کرشن را خدا خواند، بودا را معبود گردانید، حضرت مسیح را ابن الله قلمداد کرد، از معبود گردانیدن آب، آتش و هوا دریغ ننمود هرگز از پذیرفتن خدایی چنین شخصیت انکار نمی کرد. لکن نگاه کنید او

خود چه میگوید، او اوصاف و خوبی خود را از ذات خود نمی داند. می گوید من یک انسان ام، مثل شما، نزد من هیچ چیز از خودم نیست، همه چیز از الله است او از طرف اوست، این کلام که از پیش کردن نظیر آن تمام بنی نوع انسان عاجز اند کلام من نیست.

نتیجه استعداد و قابلیت دماغ نمی باشد. بلکه هر لفظ و هر کلمه آن از جانب الله آمده است. و تعریف آن فقط برای اوست. این کارنامه که من نشان دادم، این قوانینی که من وضع کردم، این اصولی که من به شما آموختم، یک جزء آنرا هم از جانب خود نساخته ام، قادر نیستم از استعداد و قابلیت خود هیچ چیز پیش کنم. در هر چیز به رهنمایی او تعالی نیاز دارم آنچه از آن طرف اشاره می شود آن طور می کنم و آنطور بیان مینمایم.

نگاه کنید چگونه صداقت حیرت انگیز و بهت کننده است، چگونه امانت و راستکاری است انسان کاذب و فریب کار کمالات و محاسنی را که به آسانی مآخذ آن معلوم شده می تواند به آسانی از آن خود میپندارد و درین راستا هیچ درنگ و تاخیر نمی کند .

لاکن این شخص کمالات و محاسنی را هم از خود نمی داند که اگر درباب آن دعوی کند که از آن اوست کسی او را تکذیب کرده نمی تواند. زیرا هیچ کس راجع به مآخذ آن نمی داند که از کجا آمده است. روشن تر ازین نمی توان برای صداقت و راستکاری کسی دلیلی سراغ کرد.

چطور ممکن است صادق تر از کسی که چنین کمالات و محاسن بی نظیر و بی مانند برایش از یک طریق نهایت مخفی و پوشیده حاصل شده باشد و او بلا تکلف آن ها را به مآخذ اصلی اش حواله دهد و منسوب کند، سراغ شود. بگوئید چه دلیلی وجود دارد که چنین شخصیت را تصدیق نکنیم ؟

زندگی بعد از مرگ

بعد از مردن دوباره زندگی است یا خیر؟

اگر هست چگونه زندگی است؟ این سوال در حقیقت از حدود رسایی علم ما دور است. چشم هایی نداریم که بواسطه آن سرحد مرگ را عبور کرده نگاه کنیم که آنجا چیست؟ گوش هایی نداریم که بواسطه آن آواز های آن طرف مرگ را بشنویم، چنان وسایلی هم در اختیار نداریم که به کمک آن دریابیم که آنجا چه موجود است و چه وجود ندارد. لذا تا جاییکه مربوط به ساینس می شود این سوال از دایره آن بکلی بیرون است. کسی که از ساینس نام برده میگوید که بعد از مرگ هیچ زندگی وجود ندارد کاملاً یک سخن غیر علمی می گوید. از روی ساینس نه آن زندگی را اثبات کرده میتوانیم و نه رد. تا زمانی که به کدام وسیله یقینی علم حاصل نکنیم حداقل تا آن وقت روش علمی و صحیح این است که زندگی بعد از مرگ را نه بپذیریم و نه رد نماییم.

لاکن آیا ممکن است این روش علمی را در زندگی عملی تطبیق نماییم؟ شاید نه، بلکه یقیناً نه.

از نظر عقلی ممکن است که اگر یک شی از دایره علم ما بیرون است و ما وسایل و ذرایع در دست نداشته باشیم که آن را معلوم کنیم، از نفی و اثبات آن اجتناب کنیم.

لاکن زمانی که آن چیز به زندگی عملی ما مربوط گردد چاره ای نخواهیم داشت جز این که طرز العمل خود را یا روی انکار آن استوار

نماییم یا روی اقرار به آن. مثلاً شخصی است که شما او را نمی شناسید. اگر با او معامله در پیش نباشد برای شما ممکن است که راجع به ایماننداری وعدم ایماننداری او حکمی صادر نمایید. لکن اگر اقرار باشد که با او معامله ای برقرار کنید در اینصورت مجبور خواهید بود که یا او را ایمان دار تصور کرده معامله نمایید یا بی ایمان. در ذهن خویش حتما تصور میکنید که تازمانیکه ایماندار بودن یا عدم آن ثابت نگردد تا آن وقت با او به اساس شک و تردید معامله می نمایید. لکن معامله کردن با مشکوک تصور کردن ایماننداری او عملاً همان صورتی را دارد که او را خالی از ایمان تصور کرده معامله کنید. لذا حالت شک در میان انکار و اقرار یک حالت ذهنی می باشد. رویه عملی گاهی روی شک استوار شده نمی تواند. لذا اقرار یا انکار به هر صورت ناگزیر می باشد.

بعد از اندک غور و فکر درک کرده می توانید که موضوع زندگی بعد از مرگ یک سوال فلسفیانۀ ای محض نیست بلکه با زندگی عملی ما رابطه عمیق دارد. اصلاً تمام رویه اخلاقی مامحصر به این سوال است و اگر نظر من این طور باشد که زندگی صرف همین زندگی است که در دنیا بسر میریم وبعد از آن هیچ زندگی یی وجود ندارد، رویه اخلاقی من یک قسم خواهد بود. و اگر فکر کنم که بعد از مرگ دوباره زنده می شوم و در آن از زندگی دنیا حساب خواهم داد و انجام خوب و بد من در آنجا بر اعمال این دنیایم منحصر می باشد یقیناً طرز العمل اخلاقی من کاملاً شکل دیگر خواهد بود. مثال آن این طور است که شخصی با این تصور سفر می کند که صرف از اینجا تا کراچی میرود و کراچی رسیده نه تنها سفرش برای همیشه پایان میابد بلکه آنجا از دسترس پولیس، محاکم، دفاتر و هر نیروی که از او باز پرس کرده می تواند بیرون خواهد شد .

برعکس شخص دیگر با این تصور سفر میکند که از اینجا تا کراچی یک منزل سفر است بعد از آن بحر هند را عبور کرده به کشوری می رود که فرمانروای آن همان فرمانروای پاکستان است و در دفتر آن تمام کارنامه ای که درین حصه پاکستان انجام داده است بطور مخفی ثبت می باشد و آنجا از روی ثبت سجل و سوانح او فیصله خواهد شد که مستحق کدام درجه می باشد.

به آسانی موازنه کرده می توانید که این دو طرز العمل چقدر از یکدیگر مختلف خواهند بود .

شخص اول از اینجا تا کراچی تیاری سفر را می کند درحالیکه شخص دوم برای منزل های طویل بعدی هم تیاری خواهد کرد.

شخص اول تصور می کند که نفع یا نقصان هرچه باشد تا کراچی خواهد بود و بعد از آن هیچ نخواهد بود، شخص اول به همان نتایج افعال خود نظر خواهد کرد که در سفر تا کراچی بدست می آید، درحالیکه شخص دوم بر نتایجی نظر خواهد داشت که بعد از رسیدن به سرزمین آنطرف بحر رونما می شود. معلوم است که تفاوت این دو طرز العمل مستقیماً نتیجه آرای است که مربوط به نوعیت سفر می داشته باشند. کاملاً همینطور بر زندگی اخلاقی ما عقیده ای که راجع به زندگی بعد از مرگ داریم تاثیر فیصله کن خواهد داشت. هر قدم که در میدان عمل بر میداریم تعین جهت آن منحصر به این ذهنیت است که زندگی دنیا اولین و آخرین زندگی می باشد یا نه، آیا ما آن کار را به همین ذهنیت انجام میدهیم یا یک زندگی دیگر و نتایج آن ملحوظ نظر ماست. در صورت اول قدم ما به یک سمت در صورت دوم کاملاً به سمت مخالف آن خواهد بود.

ازین بر می آید که موضوع زندگی بعد از مرگ یک موضوع عقلی و فلسفی محض نیست بلکه موضوع زندگی عملی می باشد. وقتی که

معامله ازین قرار است برای ما چانس ایستادن در موقف شک و تردید وجود ندارد. رویه ایکه بر بنای شک و تردید در زندگی پیش می گیریم لاجرم مانند رویه انکار خواهد بود. لذا درهرصورت مجبوریم که تعین کنیم آیا بعد از مرگ، زندگی وجود دارد یا نه. اگر ساینس درتعین آن مارا یاری نمی کند باید از استدال عقلی کمک بخواهیم.

خوب اکنون غورکنیم که چه موادی برای استدلال عقلی درین باب داریم.

پیشروی ما یکی انسان قرار دارد و دیگر کاینات و نظام آن. ما انسان را درمیان نظام کاینات قرار داده می بینیم آیا تمام مقتضیات و خواسته های او اینجا برآورده می شود یا چیز های است در وجود انسان که اینجا پوره نمیشود و برای برآوردن آن یک نوع نظام مختلف از دنیا ضرورت است.

دقت کنید انسان دارای جسم مادی است که از مواد معدنی، نمکی، آب و گاز و عناصر مختلف تشکیل شده است.

و ازهمین جنس درکاینات هم خاک، سنگ، نمک، گاز، فلزات و عناصر مختلف وجود دارد.

تمام قوانینی که در گردانیدن این چیز ها ضرورت است هم درکاینات کار فرمایی دارند. و همان گونه که این قوانین به کوه ها، دیارها، هوا و دیگر چیز ها در فضای کاینات موقع میدهد که هر یک دربخش خود سهم خویش را اجرا نمایند همین طور به جسم انسان هم چانس داده که تحت همین قوانین کار خود را انجام دهد.

سپس انسان موجودی است که از مواد دور و پیش خود غذا بدست آورده نشو و نما می کند. به همین ترتیب اجسام زنده دیگر مثل نباتات، درخت و بته ها در دنیا وجود دارند که مانند سایر اجسام حیه قوانین نشو و نمو در آن ها حکمفرمایی دارد .

اما انسان موجودی است دارای اراده که خود حرکت می کند و غذای خود را به اثر تلاش و کوشش خود فراهم می نماید. خود را حفاظت مینماید و برای بقای نسل خود وسایل تدارک می نماید. درکاینات ازین جنس زنده موجودات دیگر هم پیدا می شوند که درخشکه، بحر و هوا زندگی دارند و در تمام آن ها قوانین مذکور به تمام و کمال کار فرمایی دارد. لاکن در میان موجودات حیه انسان بالا تر ازین همه یک نوع وجود دیگر دارد که آن را وجود اخلاقی می نامیم. یعنی در وجود او شعور نیکی و بدی موجود است، تمیز نیک و بد موجود است. قوت و نیروی انجام دادن نیکی و بدی است و فطرت انسان تقاضا می کند که بر نیکی نتیجه خوب و بر بدی نتیجه بد رونما گردد. او در میان ظلم و انصاف، صداقت و کذب، حق و ناحق، رحم و بی رحمی، احسان و احسان فراموشی، سخاوت و بخل امانت و خیانت و ازین قبیل صفات اخلاقی دیگر فرق می کند. این صفات عملا در زندگی انسان پیدا می شود. چیز های خیالی نیستند بلکه اثرات آن بالفعل در تمدن انسانی مرتب می گردد. لذا فطرتی که انسان بران خلق شده است به شدت تقاضا می کند که همان گونه که نتایج طبیعی افعال او رونما می گردد باید همانطور نتایج اخلاقی آن هم ظاهر شود.

لاکن نظام کاینات را به غور و دقت مطالعه کنید آیا تمام نتایج اخلاقی افعال انسان به تمام و کمال در دنیا رونما شده می تواند؟ به یقین می گویم که امکان ندارد، زیرا حد اقل مطابق علم و دانش ما اینجا موجود دیگری سراغ نمی شود که وجود اخلاقی داشته باشد.

تمام نظام کاینات تحت قوانین طبیعی جریان دارد. قوانین اخلاقی در آن به هیچ صورت حکمفرمایی ندارد. این جا پول وزن و ارزش دارد، صداقت نه وزن دارد نه ارزش. این جا همیشه از خسته آم، درخت آم می

روید، لکن کسانی که دانه حق زرع می نمایند گاهی با بارش گل استقبال می شوند و گاهی بلکه اکثرا بوت و چپلی به سر و روی شان می خورند. این جا برای عناصر مادی قوانین معین است که مطابق آن نتایج مشخص بیرون می شود.

لاکن برای عناصر اخلاقی قوانین و مقررات مشخص موجود نیست که از آن نتایج مقرر بیرون آید. این جا از کار فرمایی قوانین طبیعی اولاً نتایج اخلاقی بدست نمی آید و اگر گاهی بدست هم آید به اندازه ای خواهد بود که قوانین مادی و طبیعی اجازه میدهد. بارها چنان شده که اخلاق از یک فعل یک نتیجه تقاضا دارد لکن از مداخله قوانین طبیعی نتیجه کاملاً معکوس برمی آید.

انسان خود به کمک نظام سیاسی و تمدنی خویش اندکی تلاش کرده تا نتایج اخلاقی اعمال او مطابق اصول و ضوابط مقرر و معین بیرون شود، لکن این کوشش پیمانه اش بسیار محدود است، و بی اندازه ناقص میباشد، از یکطرف قوانین طبیعی آن را محدود و ناقص می گرداند و از طرف دیگر ضعف و ناتوانی انسان در تقایص انتظام آن بیشتر می افزاید.

ادعای خود را در چند مثال توضیح میدهم. نگاه کنید اگر یک شخص دشمن شخص دیگر باشد و خانه او را آتش زند، خانه آتش خواهد گرفت. این نتیجه طبیعی فعل اوست.

نتیجه اخلاقی آن باید این باشد که شخص مذکور را به اندازه ای جزاء داده شود که با ضرری که به آن خانواده رسانیده است برابر باشد. لکن بیرون شدن این نتیجه منحصر است بر اینکه شخص مجرم سراغ شود، بدست پولیس بیافتد، بالای او جرم ثابت گردد، محکمه و عدلیه جرم را تحقیق و بررسی نمایند که ازین عمل کدام اندازه ضرر به خانواده مذکور و نسل های بعدی آن وارد شده است و سپس مطابق عدل و انصاف همان

مقدار جزا به مجرم داده شود. اگر از این شروط یک جز هم برآورده نشود نتیجه کاملاً بیرون نخواهد شد یا شاید یک بخش ناچیز آن بیرون شود. و این هم ممکن است که مجرم حریف خود را نابود کرده به خوشی و عشرت به زندگی خود ادامه دهد.

بزرگتر از این بلکه به مراتب بزرگتر یک مثال دیگر را در نظر بگیرید. اشخاصی چند در میان قوم خود اثر و رسوخ پیدا می کنند و همه در پی او میشوند. آنها از این موقف خود استفاده کرده در قوم احساس ناسیونالزم و ملک گیری ایجاد می نمایند. با اقوام دور و پیش قوم را به جنگ و پرخاش دچار می نمایند، صدها هزار نفر را به هلاکت می رسانند. تمام ملک را به تباهی و فساد می کشانند و میلیون ها انسان را به زندگی ذلت و پستی وامیدارند.

این کارنامه آنها در تاریخ انسانی اثر عمیق به جا می گذارد که سلسله آن صدها سال پشت در پشت و نسلاً بعد نسل انتقال می یابد. آیا فکر میکنید که اشخاص مذکور که مرتکب چنین جرم بزرگ گردیده اند آیا جزای عادلانه برای شان در زندگی دنیا داده شده می تواند؟

معلوم است که اگر گوشت وجود شان به انبور کنده شود، یا به آتش کشیده شوند، یا از این قبیل کدام جزای دیگر داده شوند که در اختیار انسان همیتقدر ممکن است باز هم به هیچ صورت برابر به آن جرم نخواهد بود که میلیون ها انسان را و نسل های بیشمار آینده را رسانیده است. قوانینی که نظام موجوده کاینات به اساسی آن می چرخد به اساس آن ممکن نیست که آنها مطابق جرم خویش جزا داده شوند.

یه همین ترتیب انسان های نیکو و پسندیده را در نظر بگیرید که تعلیم حق و صداقت دادند، روشنی هدایت نشان دادند، آنانی که از فیض شان قرن ها نسل های بیشمار انسان مستفید شده میروند، و معلوم نیست که چند قرن دیگر انسان ها استفاده نمایند، آیا ممکن است پاداش آنها درین دنیا داده

شود. آیا تصور کرده می‌توانید که به اساس قوانین طبیعی موجوده عمل شخصی را که اثر آن بعد از مرگش هزارها سال به انسان‌های پیشمار انتقال کرده، پاداش و عوض کامل داد.

طوری‌که قبلاً بیان کردم اولاً مطابق قوانینی که نظام موجوده کاینات در حرکت است اینقدر گنجایش وجود ندارد که نتایج اخلاقی افعال انسانی به تمام و کمال به اساس آن مرتب گردد.

ثانیاً اینجا هر قدر عمل انسان در چند سال زندگی می‌کند سلسله عکس‌العمل آن به اندازه‌ای وسیع می‌باشد و چنان تامت طولی ادامه میداشته باشد که صرف بدست آوردن تمام نتایج آن هزارها بلکه میلیون‌ها سال ضرورت دارد و مطابق قوانین کنونی طبیعت این قدر زندگی برای انسان ممکن نیست داده شود. ازین بر می‌آید که برای عناصر خاکی، عضوی و حیوانی وجود انسان دنیای موجوده طبیعی و قوانین آن پیدا شده است.

لاکن برای عنصر اخلاقی وجود او این دنیا کاملاً ناکافی میباشد و برای آن یک دنیا و نظام دیگر در کار است که در آن قانون حاکم {Governing law} قانون اخلاق باشد و قوانین طبیعی زیرا اثر آن بطور معین کار کند، زندگی غیر محدود باشد. تمام نتایج اخلاقی که در دنیا از مرتب شدن باز مانده‌اند یا معکوس مرتب شده‌اند در آن بصورت صحیح و کامل مرتب شده بتواند. آنجانیکی و صداقت بجای طلا و فقره وزن و ارزش داشته باشد، آنجا آتش چیزی را که اخلاقاً قابل سوختن باشد آتش زند، در آن عیش نصیب کسی شود که نیکو باشد و مصیبت صرف به سهم کسی آید که بد باشد. عقل تقاضا می‌کند، فطرت خواسته‌اش این است که یک چنین نظام باید رونما گردد.

استدلال عقلی ما را صرف تاسرحد باید و باشد رسانیده ترک می‌کند.

اما این سوال که آیا واقعا چنین عالم است عقل و علم ما هر دو راجع به حکم آن عاجز اند. این جا قرآن ما را کمک می کند. قرآن بیان می کند که آنچه عقل و فطرت شما تقاضا می کند واقعا چنین شدنی است. نظام موجوده دنیا که روی قوانین طبیعی استوار گردیده است یک وقت می آید که درهم میشکند، بعد از آن نظامی رویکار خواهد شد. که در آن آسمان، زمین و همه چیز ها به یک شکل دیگر خواهد بود سپس الله تعالی تمام انسان ها را که از ابتدای پیدایش تا انتهای آن بوجود آورده بود دوباره زنده می کند و همه را در یک میدان همزمان بحضور خود جمع می نماید .

آنجا اعمال هر شخص، هر قوم، و اعمال تمام انسانیت بدون کم و کاست محفوظ خواهد بود. عکس العمل هر عمل انسان که در دنیا انجام داده است آنجا موجود می باشد. تمام نسل هایی که ازین ردالعمل متاثر شده اند آنجا به محکمه حاضر کرده می شوند. هر ذره که بر آن نقص افعال و اقوال انسان ثبت شده است داستان خود را بیان می کند. خود اعضای انسان، دست، پا، چشم، گوش، زبان همه گواهی میدهند که از آن ها چنین استفاده شده است. سپس براین گزارش و راپور حاکم بزرگ با عدل و انصاف فیصله می کند که کی چقدر مستحق انعام و بخشش و چه کسی به کدام مقدار مستحق عذاب است. این انعام و عذاب به اندازه ای خواهد بود که آن را نمی توان بامقیاس های نظام موجود دنیای محدود پیمایش کرد. آنجا برای وقت و جای مقیاس های دیگری خواهد بود. معیار هم چیزی دیگر خواهد بود. قوانین هم چیز دیگر خواهد بود. نیکی های انسان که اثرات آن در دنیا تا هزار ها سال جاری بوده آنجا پوره پاداش داده می شود.

بدون آنکه مرگ، مرض و پیری تسلسل عیش او را قطع کند به همین ترتیب بدی های انسان که اثرات آن در دنیا هزارها سال جاری بوده، آنجا

جزای آن را انسان می بیند بدون آنکه مرگ و بی هوشی در تکلیف او انقطاع وارد کند. کسی که چنین نظام و عالم را ناممکن میداند من به کوتاه فکری او در حیرت می شوم.

اگر نظام موجوده ما با قوانین طبیعی موجوده ممکن است چرا یک نظام دیگر با قوانین دیگر ناممکن باشد. البته این که واقعا چنین نظامی بوجود می آید آن نه از روی دلیل شده می تواند به آن یقین کرد نه به اساس ثبوت علمی، برای آن ایمان بالغیب ضرورت است.

راه سلامتی

وجود باری تعالی :

اگر کسی بشما بگوید که در بازار یک دکان است که دکاندار ندارد، نه کسی به آن مال می آرد، نه کسی در آن است که مال را بفروشد، نه کسی است که مال را در دکان جا بجا کند، دکان خود بخود در گردش است، مال می آید، فروخته می شود و بدست خریدار قرار می گیرد و نفع بدست می آید آیا شما حرف های او را باور خواهید کرد ؟

آیا می پذیرید که خود بخود بدکان مال بیاید؟ بدون فروشنده مال بفروش برسد؟ بدون حفاظت کننده محفوظ بماند؟ از خود پیرسید آیا چنین پدیده را می پذیرید کسی که عقل و هوشش بجا باشد آیا ممکن است قبول کند که چنین دکانی در دنیا پیدا می شود ؟

فرض کنید کسی به شما می گوید درین شهر یک کارخانه است که نه مالک دارد، نه انجینر، نه مستری، کارخانه تماماً خود بخود بوجود آمده است، همه ماشین ها خود بخود بوجود آمده است، همه پرزه ها خود بخود بجای خود نصب گردیده است، ماشین ها خود بخود حرکت می نمایند و خود بخود اشیای عجیب در آن ساخته شده بیرون می آید. راست بگوئید اگر کسی چنین بشما بگوید آیا شما بطرف او به حیرت نخواهید نگریست؟

آیا شما در مورد او شک نمی کنید که شاید دماغش کار نمی کند؟ آیا بجز دیوانه و مجنون کسی دیگر می تواند چنین حرف ها بگوید؟ مثال های دور را که بگذارید این چراغ برقی را در نظر بگیرید آیا قبول خواهید کرد کسی بگوید که دران روشنی خود بخود پیدا می شود؟ این چوکی که پیش روی خود می بینید آیا به گفته بزرگترین فلسفی که بگوید خود بخود بوجود آمده است باور خواهید کرد؟ این لباسی که در تن دارید آیا باور خواهید کرد که بزرگترین علامه در موردش بگوید که خود بخود تیار شده است؟ و کسی آن را نمی سازد.

این خانه و ساختمان های که در دور و پیش خود مشاهده می نمایید اگر تمام استادان و پرفیسوران تمام پوهنتون های دنیا جمع شده تلاش کنند که شما یقین کنید که معمار و بنایی ندارند بلکه خود بخود ساخته شده اند آیا شما باور خواهید کرد؟

این مثال های بود که پیشروی شما قرار دارد. از چیز های که شب و روز می بینید چند مثال آن را بیان کردم. غور کنید اگر در مورد یک دکان عادی عقل نمی پذیرد که بدون مالک و گرداننده گردش می کند، وقتی را جمع به کارخانه و فابریکه ای باور نمی کنید که بدون انجنیر، مستری و بنا ساخته میشود، ماشین ها در آن نصب می گردد و به حرکت می شود و اشیا خود بخود دران تولید شده بیرون میشود، پس در مورد کارخانه بزرگ و پنهانور زمین و آسمان که شب روز حرکت آن را مشاهده میکنید که در آن آفتاب، مهتاب و ستاره های بزرگ و سیارات مانند پرزه های ساعت در حرکت اند، دران بخارات آب از بحر ها و دریا ها بلند میشود، به ابر تبدیل می شود سپس باد ها آن را به هر طرف بالای زمین پراکنده و منتشر می نماید، سپس در وقت مناسب سرد گردیده به آب تبدیل شده، بشکل قطرات باران میریزد، سپس بواسطه آن باران زمین خشک و مرده زنده شده

گیاه ها و نباتات و درختان گوناگون بیرون می کنند، قسم قسم غله و حبوبات، رنگ برنگ میوه و گل ها در آن میرویند چگونه می پذیرید که بدون خالق و پیدا کننده و سازنده و گرداننده پیدا شده و در حرکت است؟ اگر کسی در مورد یک چوکی، یک متر تکه یک ساختمان کوچک بگوید که خود بخود بوجود آمده است فوراً فیصله خواهید کرد که دماغ او کار نمی کند. پس چگونه راجع به خرابی دماغ کسی که بگوید زمین خود بخود بوجود آمده، حیوانات خود بخود پیدا شده اند، موجودی چون انسان خود بخود به میان آمده است، دچار شک و تردید نمی شوید؟

اجزای جسم انسان را زمانی که ساینسدانان بطور جداگانه مورد مطالعه قرار دادند معلوم شد که در آن یک اندازه آهن، یک مقدار ذغال، یک اندازه فاسفورس، یک مقدار کلسیم، قدری نمک، چند گاز و ازین قبیل مواد و عناصر دیگر موجود اند که قیمت مجموعی آن از چندپولی بیشتر نمیشود. به مقداریکه ازین چیز ها در جسم انسان شامل اند اگر گرفته شود و یکجا گردد به هیچ صورت و هیچ ترکیب از آن انسان ساخته نمیشود، پس چگونه عقل شما می پذیرد که ازین چند اشیای بی جان موجودی چون انسان که می بیند، می شنود، حرف می زند، حرکت می کند، فکر می کند بدون حکمت کار یگری خود بخود پیدا می شود؟

آیا گاهی غور نموده اید که در فابریکه کوچکی چون رحم مادر چگونه انسان تیار می شود؟ کاریگری پدر را در آن دخلی نیست، حکمت مادر در آن مداخله ای ندارد. در یک خریطه دو کرمک کوچک که بدون مایکروسکوپ قوی به نظر نمی آیند یکجا شده از خون مادر میگیرند، آنجا، آهن، مس، فاسفورس و تمام موادی که وجود انسان را می سازند بیک وزن و نسبت خاص جمع شده به یک پارچه گوشت تبدیل می شود. سپس در آن جای که باید چشم بیرون شود، چشم ساخته میشود، در جای گوش، گوش ساخته می شود، در جای دماغ، دماغ رونما میگردد، در جای دل، دل

ساخته می شود. استخوان بجای خود، گوشت بجای خود، خلاصه هر پره بجای خود نصب میگردد، سپس در آن روح دمیده می شود از نیروی شنوایی بینایی، ذائقه، شامه، نیروی نطق و بیان، فکر کردن و درک نمودن و نیروی های پیشمار دیگر پرمی شود. به این ترتیب وقتی که انسان مکمل می گردد همان فابریکه کوچک که دران انسان تانه ماه تشکیل می شود خود به فشار طفل را بیرون می راند. ازین فابریکه ملیون ها انسان به یک طریقه هر روز بیرون میشوند. لکن هریک شکل جداگانه رنگ جدا، آواز جدا، استعداد و توانایی جدا، طبیعت و افکار جدا، اخلاق و صفات جدا می داشته باشند. حتی ازیک شکم دو برادر دوگانه کاملاً مشابه یکدیگر نمی باشند به این کارروایی حیرت انگیز عقل بهت و حیران می شود. اگر کسی چنین کارروایی شگفت انگیز را دیده باز هم تصور میکند که این همه بدون یک ذات نهایت حکیم بی اندازه علیم و از حد بیرون قادر و دارای نهایت درجه حسن و کمال اجرایی شود، بدون شک دماغش درست کار نمی کند و او را نمی توان صاحب عقل دانست. حد اقل چنین شخص قابل آن نیست که با او گفتگوی معقول صورت گیرد.

توحید :

اکنون قدری پیش میرویم، هر یک شما به اساس عقلش می داند که کارهای دنیا خواه کوچک باشند یا بزرگ ممکن نیست بدون رهنمایی و سرپرستی و رهبری یک شخص مسوول منظم، مطابق قاعده و منسجم پیش برود. آیا شنیده اید که یک مکتب دو سر معلم، یک دفتر، دو مدیر و یک لشکر دوسه سالار و یک مملکت دو پادشاه یا ریس جمهور داشته باشد؟ و اگر فرضاً در جایی چنین باشد آیا ممکن است نظم آن برای یک روز هم بدرستی اجرا شود؟

در معاملات کوچک زندگی تجربه میکنید که درجای که یک کار بدوش چندین مسوول قرار داده شده است آنجا ساخت بی نظمی، جنگ

و پر خاش و کشمکش و جنجال رونما گردیده است.

در دنیا هر جا نظم، اصولیت، انسجام، خوش اسلوبی می بیند حتماً کار بدست یک شخص قرار دارد. یک کس صاحب اختیار و اقتدار می باشد، منبع و مأخذ کار فرمایی واحدمی باشد، بدون آن اصلاً تصور نظم و نسق و انسجام ممکن نیست.

این چنان حقیقت واضح و روشن است که اگر کسی اندکی از عقل بهره داشته باشد در پذیرفتن آن یک لحظه هم درنگ نمی کند. این حقیقت را در نظر گرفته اندکی دنیای دور و پیش خود را مطالعه کنید. این کاینات وسیع و پهناور را که مشاهده میکنید. این میلیاردها ستاره و سیاره که به نظر شما می آید زمینی که بران گردش میکنید، مهتابی که شب بیرون شده روشنی میکند آفتابی که صبح طلوع می کند دنیا را روشن می نماید و شام غروب می کند و دنیا را در تاریکی می گذارد، این زهره، مریخ، مشتری، عطارد، و ستاره ها و سیارات بیشمار دیگر که مانند توپ گردش می نمایند، نگاه کنید در حرکت آنها چگونه نظم وجود دارد. هیچگاه ندیده باشید که شب پیش از وقتش بیاید، گاهی روز قبل از وقت موعودش رونمانگردیده است، هیچگاه مهتاب با زمین تصادم نکرده است، گاهی آفتاب از مسیر خود به بیراهه نرفته است؟ آیا کدام ستاره ای را دیده اید که یک موی از مدارش منحرف گردد.

میلیون ها بلکه میلیاردها سیاره و ستاره که صدها هزار مرتبه نسبت به زمین بزرگتر اند و بعضی آنها هزارها بار از آفتاب بزرگتر اند چگونه مانند پرزه های یک ساعت منظم گردش می نمایند و مطابق یک حساب دقیق و به سرعت معین و حساب شده روی مدار خود در حرکت اند. نه در سرعت آن به اندازه ذره ای تغییر رونما می شود و نه به اندازه یک موی از مدار خود فاصله میگیرند. نسبت های معینی که در سرعت و حرکت آنها

تعیین شده است اگر کوچکترین فرق در آن پیدا شود همه نظام برهم می خورد و چنانکه قطار ها با انحراف از مسیر خود باهم متصادم می شوند همین قسم سیارات و ستاره ها هم تصادم نموده نابود می شوند. این که حرف های آسمان بود. اکنون بیایید بر زمین و بر وجود خود نظر اندازیم همه بازی زندگی را که روی این کره خاکی مشاهده می کنید روی چند قوانین و اصول استوار گردیده است. نیروی جاذبه یا کشش زمین همه چیزها را اطراف خود می چرخاند، اگر این نیرو برای یک ثانیه متوقف گردد این همه کارخانه زندگی پراکنده خواهد شد. تمام پرزه های که درین کارخانه مصروف کاراند در یک قاعده و اصول پابنده شده اند و درین قاعده و اصول هیچ فرقی رونما نمی شود. هوا به قاعده و قانون خود پابند است. آب در قاعده خود بسته است. برای روشنی و نور قواعد دیگر است که بر آن پابندی دارد. گرمی و سردی پابند اصول خود اند.

خاک، سنگ، فلزات، برق، بخار، درخت، حیوان، نبات و غیره ممکن نیست از حدود و قواعد و ضوابط وضع شده پا فراتر نهند. یا خواص خود را تبدیل نمایند. یا کاری را که برای ایشان سپرده شده است ترک نمایند. سپس در حدود خود و با پابندی به قواعد وضع شده باهم یکجا در کار همراهی می نمایند. و آنچه در دنیا در جریان است به اساس همین موافقت و سازگاری میان نیروها و پرزه های مختلف در جریان دیده می شود. یک دانه کوچک را در نظر بگیرید، که آن را در زمین می ریزید. تازمانیکه تمام نیروهای آسمان و زمین دست بدست هم نداده شب و روز به پرورش آن در کار نشوند هرگز دانه مذکور به بته و درخت تبدیل نمیشود. زمین از خزینه ها و دفینه های خود به آن غذا تهیه می کند، آفتاب مطابق ضرورتش حرارت و نور تهیه می کند. آنچه از آب ضرورت دارد آب برایش برآورده می نماید. آنچه از هوا می خواهد هوا برایش آماده می کند،

شب برایش سردی و رطوبت تهیه می کند، روز برایش گرمی تیار کرده آنرا بطرف پختگی و رسیدگی میبرد. به این ترتیب ماهها، سالها همه یکجا شده روی یک قاعده و اصول درپروورش آن دانه می پردازند. آن وقت است که دانه به درخت تبدیل شده و میوه میدهد. این کشت و زراعت گوناگون که به اساس آن انسان و سایر موجودات حیه زندگی می نمایند در نتیجه کار مجموعی و دست بدست هم دادن همین نیروها بوجود می آیند. بلکه انسان هم بخاطر زنده می ماند که تمام نیروهای زمین و آسمان متفقا و باهم کار کرده او را پرورش می نمایند. اگر تنها هوا ازین مجموعه بیرون شود انسان از بین می رود. اگر آب با گرمی و هوا ساز گاری نکند یک قطره بارش بالای زمین نخواهد بارید. اگر خاک با آب سازگاری نکند باغ های شما خشک خواهد شد. کشت و زراعت هیچگاه پخته نخواهد شد. تعمیرات هیچگاه آباد نخواهند شد. اگر چوبک گوگرد راضی نشود که در نتیجه اصطکاک و مالش آتش تولید کند دیگدان سرد خواهد شد. و تمام کارخانه ها از کار باز خواهند ماند. اگر آهن با آتش سازگاری نکند، قطار، موتور، ماشین آلات و سایر اسباب فلزی و آهنی تیار نخواهد شد حتی نمی توانید یک سوزن بسازید. خلاصه درین دنیای پهناور که انسان زندگی می کند صرف به این دلیل قایم و جریان دارد که تمام دفاتر شعبات و ریاست های این سلطنت عظیم یکجا و باهم سازگاری کرده با پا بندی مصروف کار و عمل اند. و هیچ کار مند و کارگر هیچ دفتر حق ندارد که از وظیفه محوله اش انحراف نماید یا مطابق قواعد وضع شده با سایر کار مندان دفاتر دیگر سازگاری نشان ندهد.

آنچه بیان کردم آیا دران خلاف واقع یا کذب سراغ کرده می توانید؟ شاید هیچ کس آن را دروغ یا خلاف واقع نپندارد. پس اگر این درست و حق و واقعیت است و حقا که چنین است، درینصورت بگوئید که این نظم

عجیب، قواعد و ضوابط حیرت انگیز، این سازگاری و موافقت بدرجه کمال، این چیزهای بی حد و حصر زمین و آسمان و موافقت و هماهنگی در میان آنها آخر بخاطر چیست و روی چه دلیلی! از میلیاردها سال به اینطرف کاینات به همین منوال در جریان است. صدها هزار سال است که زمین گیاه، بته و درخت می رویاند، حیوانات و موجودات حیه پیدا شده میروند، و معلوم نیست انسان از چه زمان در روی زمین زندگی دارد آیا گاهی چنان شده که مهتاب به زمین افتد؟ زمین با آفتاب تصادم کند، یا در حساب شب و روز فرق آمده باشد! آیا گاهی در میان دفتر آب و دفتر هوا جنگ و پرخاشی رونما شده است؟ آیا گاهی آب از خاک ناخشنود شده است؟ آیا گاهی رابطه سازگاری و موافقت گرمی و آتش قطع شده است؟ آخر چرا این همه ایالت، دفاتر، شعبات و کارمندان و کارگران این سلطنت چنین تحت قواعد، قوانین و اصول به پابندی در جریان اند چرا در میان آنها جنگ و خصومت رخ نمی دهد؟

چرا فساد برپا نمی شود؟ روی چه علت این همه دریک نظم بسته شده اند؟ جواب این سوالات را از قلب خود پرسید؟ آیا دل شما گواهی نمیدهد که یک ذات واحد در تمام کاینات و هستی پادشاهی و حکمفرمایی دارد که نیروی بی حد و حصر او همه اشیا را دریک قاعده و قانون می چرخاند. اگر دو خداهم درین کاینات مالک می بودند این نظم به این سازگاری موافقت و با قاعده گی در جریان می بود؟ انتظام یک مکتب و مدرسه کوچک دوسر معلم را تحمل کرده نمیتواند بلکه برهم می خورد، آیا به این پیمانه سلطنت بزرگ آسمان و زمین زیر فرمان دو خدا چگونه چنین منظم حرکت خواهد کرد.

پس واقعه صرف این قدر نیست که دنیا و کاینات یک معمار و سازنده دارد و بدون آن جریان و حرکتش ممکن نیست بلکه واقعیت این است که

مالک، معمار و سازنده این کاینات صرف یک ذات است نه بیشتر. حقیقت صرف این قدر نیست که نظم و نسق این دنیا بدون حاکمی یا حکمفرمایی پیش نمی رود، بلکه بالاتر از آن این هم حقیقت است که آن حاکم واحد است. اصولیت و باقاعده بودن نظم و نسق خود بوضوح بیان کننده آن است که اختیارات حکومت فقط و فقط بدست یک ذات قرار دارد. پابندی قوانین و قواعد خود بیان می کند که درین سلطنت حکم حاکم واحد نافذ است و بس. سخت گیری قانون گواهی میدهد که حکومت پادشاه واحد بر زمین و آسمان برقرار است. آفتاب، مهتاب، سیارت و ستاره ها در قدرت اوست. زمین باتمام اشیای خود تابع فرمان اوست. هوا غلامی اورا میکند. زندگی و مرگ انسان در اختیار اوست، او همه را در دست خود دارد، هیچ نیروی یارای آن را ندارد که در سلطنت او حکمروایی کند.

در حقیقت درین نظم کامل بیشتر از یک حاکم گنجایش ندارد. فطرت این نظم و نسق می خواهد که یک ذره ای برای کسی دیگر درین سلطنت سهم و بهره نباشد. صرف یک حاکم باشد و همه محکوم او.

زیرا به ادنی درجه سهم دیگران در اختیارات به معنی بد نظمی و فساد است. زیرا برای حکومت کردن در پهلوی قدرت و نیرومندی علم و حکمت هم در کار است. چنان نظر وسیع ضرورت است که تمام کاینات را همزمان دیده بتواند. مصلحت های آن را درک کرده احکام جاری کند. اگر جز الله خداهای کوچک طوری می بودند که در بخش های دنیا حکم شان نافذ میبود درینصورت تمام نظم زمین و آسمان برهم می خورد. درباره یک ماشین عادی میدانید که اگر به کسی که را جع به آن علم کامل نداشته باشد اجازه داده شود که در آن مداخله کند آن را خراب خواهد کرد. لذا عقل اینطور فیصله می کند و اصولیت با قاعده بودن نظام سلطنت آسمان و زمین گواهی میدهد که در اختیارات شاهی جز یک ذات کسی دیگر به اندازه ذره

ای سهم و حصه ندارد.

این صرف یک واقعیت نیست بلکه حق این است که درخدایی او تعالی جز حکم او برای حکم دیگران هیچ وجه و دلیلی وجود ندارد. زیرا این کاینات وهستی را او بدست خود ساخته است، وآنکه برای یک لحظه هم از الله بی نیازشده نمی تواند وبدون نیازمندی به او یک لمحہ باقی مانده نمیتواند چگونه حق دارد درخدایی او سهم گردد. آیا نوکری را دیده اید که درملک آقا شریک باشد. آیا درعقل شما می گنجد که مالک غلامش را درملکیت خود سهم گرداند؟ آیا شما خود کسی از کارگران یا نوکران خود را درمال، جایداد یا اختیارات خویش حصه می دهید!

براین حقیقت اگر خود غورنمایید دل شما گواهی خواهد داد که در سلطنت الله تعالی هیچ بنده ومخلوق اش حق ندارد که خود خود سرانه فرمایی نماید. واین چیز نه تنها خلاف واقعیت است بلکه خلاف عقل وفطرت هم می باشد و خلاف حق هم می باشد.

سبب اصلی هلاکت انسان :

این حقایقی اند که نظام دنیا روی آن جریان دارد. شما ازین دنیا جدا نمی باشید. بلکه بحیث جزء آن در داخل آن زندگی دارید. لذا این حقایق همانطوریکه درباره تمام کاینات حقایق اساسی اند همانگونه برای زندگی انسان هم اساسی می باشند.

امروز این سوال برای هر شخص و برای تمام انسان های دنیا یک مشکل پریشان کننده شده است که چرا امن وسکون از زندگی رخت سفر بسته است؟ چرا هر روز به مصایب وآلام اضافه شده میرود؟ چرا فردای زندگی ما رو به خرابی می نهد؟ اقوام با یکدیگر درتصادم اند، کشورها یکی با دیگری در کشمکش دیده می شوند، انسان برای انسان گرگ شده است. صدها هزار انسان به اثر جنگ وکشمکش از بین میروند. ملیاردها پول وپیس

غارت میشود.

قریه ها و شهرهایی رونق شده میروند، نیرومند ناتوان وضعیف را می بلعد. مالدار غریب را چور و چپاول می کند. درنظام وسیستم حکومت ظلم و ستم روا داشته میشود. درمحکمه های عدلی بی انصافی و بی عدالتی صورت میگیرد. از پول و سرمایه مستی و بی هوشی پیدا می شود، از اقتدار غرور بوجود می آید، در دوستی بی وفایی پیدا می شود، امانت خیانت می شود. در اخلاق راستی و صداقت دیده نمیشود. اعتماد و باور انسان بالای انسان از میان رفته است. در لباس دین بی دینی صورت می گیرد. اولاد آدم به گروه ها، پرگنه ها و گروپ ها تقسیم شده بر یکدیگر ظلم، تعدی و تجاوز می نمایند. و به هر طریقه ممکن دیگر به یکدیگر ضرر و خساره می رسانند. این همه فساد و خرابی چرا رونما می شود؟ درخدایی وهستی الله تعالی هر جای امن، سکون و سلامتی به نظر می آید. درآب امنیت و آرامش برقرار است. در میان نباتات و حیوانات امن دیده میشود. نظم و نسق تمام مخلوقات به امن و سکون و آرامش درجریان است. هیچ جا فساد و بدنظمی سراغ نمیگردد. لاکن تنها، زندگی انسان چرا ازین نعمت امن، سکون آرامش محروم است؟

این یک پرسش بسیار بزرگ است که در حل آن انسان دچار پریشانی و گیجی می شود. لاکن من آن را جواب اطمینان بخش میدهم، نزد من جواب مختصر آن این طور است، انسان زندگی خود را برخلاف حقیقت و واقعیت در حرکت آورده لذا ین همه مصایب و آلام متوجه اش شده است. و تازمانیکه آن را دوباره به سمت حقیقت نگرداند از سکون و امن و آرامش کما کان محروم خواهد بود.

اگر شما دروازه قطاری را که در حال حرکت باشد دروازه خانه و منزل خود تصور کرده آن را باز کرده بدون تکلف بیرون جهید چنانچه که شما

دروازه حویلی خود را باز کرده بیرون می‌شوید ازین اشتباه و غلطی دروازه قطار به دروازه خانه شما تبدیل نخواهد شد و نه بیرون قطار به بیرون حویلی شما تبدیل خواهد شد. حقایق اشیا با تصور تبدیل نمی‌شود. چنانچه از قطار سریع‌زمانیکه به این تصور بیرون شوید نتایج آن را حتماً مواجه خواهید شد. و آن نتایج محقق خواهد شد گرچه بعد از شکستن دست و پا و سر خود هم نپذیرید که مرتکب اشتباه و غلطی شده‌اید.

کاملاً همین‌طور اگر تصور کنید که این هستی مالک و خالق ندارد یا شما خود را خدا تصور کنید، یا جز الله کسی دیگر را به خدایی انتخاب کنید، ازین تصور و فکر غلط شما حقیقت هیچگاه تبدیل نمی‌شود بلکه خدا، خدا باقی ماند. سلطنت بزرگ الله تعالی که شما محض رعیت او بشمار می‌روید کما کان در اختیار او باقی خواهد ماند. البته شما خود بنا بر تصور غلطی که درین باب اتخاذ نموده‌اید نتایج زشتی آن را برداشت خواهید کرد. خواه بعد از دیدن تکلیف و مصیبت هم شما به اشتباه خود متوجه نگردیده آن را درست تلقی کنید.

آنچه را در گذشته بیان کردم اندکی به یاد آرید. خداوند عالم را کسی به این مقام و سمت مقرر نکرده است. او نیازی ندارد به اینکه شما او را خدا قبول کنید یا خیر. اگر شما بپذیرید یا نپذیرید او خدا است و خواهد بود. خدایی او به نیرو و قوت خود استوار است.

اوست ذاتیکه شما را و دنیا را ساخته است. زمین، مهتاب، آفتاب و تمام کائنات تابع فرمان او اند. تمام قوت‌ها نیروهای که درین هستی کار فرمایی دارند به فرمان و دستور او کار می‌نمایند. تمام چیزهای که زندگی شما روی آن استوار است در اختیار او قرار دارد. وجود شما خود در اختیار اوست. این واقعیت را به هیچ صورت تبدیل کرده نمی‌توانید. اگر شما او را خدا بپذیرید واقعیت همین است و اگر نپذیرید باز هم واقعیت همین‌طور

خواهد بود. اگر شما ازین واقعیت چشم بسته دارید یا آن را چیز دیگر تصور کنید دران هیچ تغییری رونما نخواهد شد. در تمام این صورت ها واقعیت که هیچ تغیر نمی کند البته فرق این می شود که اگر شما آن را یک واقعیت دانسته حیثیت خود را دران طوریکه باید باشد بپذیرید زندگی شما درست خواهد شد. آرامش بشما دست خواهد داد.

اطمینان را نصیب می شوید، تمام زندگی شما به جهت صحیح در جریان خواهد بود. اگر از آن انکار نمائید وبخود یک حیثیت مخالف ومتغیر از واقعیت قایل شوید انجام آن همان طور خواهد بود که دروازه قطار را دروازه حویلی تصور کرده از آن بیرون شوید.

شما زخم می بردارید، دست و پا و سر شما خواهد شکست، تکلیف ومصیبت متوجه شما خواهد شد اما واقعیت کما کان باقی خواهد ماند .

شما شاید پرسید که حیثیت ما مطابق این واقعیت چیست ؟

درچند کلمه یا الفاظ آن را بیان میدارم. اگر مزدوری را در بدل معاش استخدام کنید حیثیت او چه خواهد بود؟ این که کارهای شما را عندالموقع اجرا نماید. از فرمان شما اطاعت کند. مطابق خواسته شما کار کند و از حد خود تجاوز ننماید. کارمزدور جز مزدوری چه است. اگر شما آمر و کسی زیر دست شما باشد کار او چه خواهد بود ؟

اینکه بحیث ما تحت ومادون اجرای کار کند وبفکر آمریت نباشد. اگر شما مالک ملکیت وجایداد باشید، شما درباب آن چه خواهش خواهید داشت ؟

خواهش شما درباب ملکیت تان این خواهد بود که مطابق میل خویش دران تصرف نمایید. آنچه می خواهید همان گونه شود ویک برگ بدون اجازه شما بی جا نگرده. اگر دریک سلطنت زندگی می کنید که تمام نیروهای شاهی برکشور چیره وغالب باشند. شما در آن سلطنت چه حیثیت خواهید داشت؟ معلوم است که بحیث رعیت فرمان سلطنت را قبول

خواهید کرد. و از دایره اطاعت قدم بیرون نخواهید گذاشت. اگر در داخل سلطنت پادشاه دعوای پادشاهی نمایید یا حکم کدام کسی دیگر را بحیث شاه کشور قبول کنید شما باغی قلمداد شده و آنچه با فرد باغی می شود با شما خواهد شد. ازین مثال بخوبی درک کرده می توانید که در سلطنت خدایی چه حیثیت دارید.

چون او خالق و مالک شماست پس طبعاً که هیچ کار شما از دایره خشنودی او بیرون شده نمی تواند. او شما را پرورش میدهد و از خزانه او معاش می گیرید شما جز این که غلامی و نوکری او را کنید حیثیت دیگر ندارید. آمر شما و از همه دنیا اوست، شما جز این که بحیث ما تحت و ما دون در سلطنت او زندگی کنید چاره ای ندارید.

زمین و آسمان همه ملکیت و جایداد اوست. باید در آن خواسته های او برآورده شود. شما حق ندارید که مطابق خواسته خود در آن تصرف نمایید. اگر چنین تلاشی بخرج دهید بروی خواهید خورد. پادشاهی او درین سلطنت به زور و نیروی خودش قایم است. تمام دفاتر و شعبات زمین و آسمان در اختیار او قرار دارد. شما خواه راضی باشید یا نباشد رعیت او بحساب میروید شما هیچ و انسان دیگر خواه بزرگ باشد یا کوچک جز این که بحیث رعیت او تعالی زندگی کنید چاره ای ندارید. صرف قانون او درین سلطنت نافذ است و فرمان او اینجا حکمفرمایی می کند. هیچ کس حق ندارد در سلطنت او پادشاه باشد یا والی یا دکتاتور یا خود مختار و نه شخصی یا پارلمانی یا مجلسی حق دارد که در سلطنت او از طرف خود قانون بسازد. و از رعیت خدا بخواهد که از قانون او پیروی نمایند. نه کدام حکومتی که از طرف انسان ها ساخته می شود حق دارد که از فرمان الله بی نیاز گردیده حکمروایی کند و از بندگان خدا بخواهد که از ما اطاعت نمایند. به هیچ انسان و هیچ گروهی جایز نیست که بجای اینکه رعیت پادشاه حقیقی شوند مدعیان کاذب را اطاعت نمایند. و از حکمران حقیقی سرباز زده از حکومت های کاذب اطاعت نمایند. قانون پادشاه اصلی را

ترک کرده قانون مدعیان کاذب را اطاعت نماید. تمام این صورت ها یک شکلی از بغاوت است. خود دعوی کردن اختیارات پادشاهی یا اطاعت کردن از مدعیان کاذب شاهی هر دو در حق رعیت بغاوت محسوب میگردد. در اینصورت باید هر دو جزا ببینند خواه زود باشد یا دیر.

پیشانی شما و هر انسان در دست اوست هر وقت بخواهد آن را میکشد. هیچ کس نمی تواند ازین سلطنت آسمان وزمین فرار نماید. از آن فرار کرده هیچ جای پناه حاصل کرده نمی توانید. اگر خاک شده ذرات وجود شما با خاک یکسان شود. یا بدن شما آتش گرفته به دود و خاکستر تبدیل شوید، یا در آب غرق شده شما را ماهی ببلعد یا ذره ذره شده با آب مخلوط شوید او تعالی شما را درمی یابد و از حدود سیطره و قدرت او بیرون نخواهید شد. زیرا هوا غلام اوست. زمین تابع اوست آب و ماهی از او اطاعت می نمایند. بایک اشاره از طرف او محاصره شده گیر می آید. سپس یک یک شما را خواسته می پرسد که بحیث رعیت من این حق را از کجا یافتید که در سلطنت من دعوی پادشاهی نمودید. حق پادشاهی { Sovereignty } را از کجا کسب کردید.

در سلطنت من حق حکمروایی را از کجا کسب نمودید. شما که بنده من بودید چرا از دیگران فرمان بردید. شما که نوکر و غلام من بودید چرا به نوکری دیگران آماده و راضی شدید. معاش از من بدست آورده دیگران را چرا رازق تصور نمودید؟

چرا در سلطنت من زندگی کرده قانون دیگران را قانون تصور کرده اطاعت نمودید. چگونه این بغاوت را درست دانستید، بگویند چه کسی میتواند این سوالات را جواب ارایه کند. کدام است وکیلی که آن وقت با دعوای های قانونی برای شما راه حلی بیرون نماید. به کی اعتماد دارید که با این بغاوت شما را از عقوبت و نکوهش برهاند.

علت ظلم :

این جا تنها موضوع حق مطرح نیست، بلکه این سوال نیز مطرح است که آیا در سلطنت الله تعالی انسان استعداد و اهلیت پادشاهی، حکمرانی و قانون سازی دارد یا نه ؟

طوری که قبلا عرض کردم در رابطه به یک ماشین عادی هم اگر یک شخص که از آن کاملاً آگاهی نداشته باشد و آنرا بکار اندازد جز این که آن را خراب و بیکاره نماید کاری از او ساخته نخواهد بود. کسی را که راجع به یک موتور هیچ نمی داند وظیفه بدهید که آن را به حرکت آورد، نگاه کنید با موتور چه خواهد کرد. بسیار زود به شما معلوم خواهد شد که نتیجه این حماقت شما چیست. اندکی دقت کنید که وقتی یک ماشین کوچکی که از آهن ساخته شده است بدون علم کامل نمی توان آن را بصورت درست بکار انداخت آیا انسان را که ساختمان آن به آخرین درجه پیچیده و مغلق است معاملات زندگی اش جهت های بیشمار دارد و در هر جهت صدها هزار مشکلات دارد. این ماشین مغلق و پیچ در پیچ را ممکن است انسان بکار اندازد و آن را بدرستی استعمال نماید. انسانیکه نه تنها راجع به دیگران علم ندارد بلکه از وجود خود هم بخوبی آگاهی ندارد. چنین موجود نا اهل و نالایق و خالی از علم اگر در باب چنین موجود پیچیده و مغلق قانون سازی نماید. آیا انجام او بدتر از کسی نخواهد بود که بدون اینکه راجع به موتور چیزی بداند در صدد به راه انداختن آن شود، همین علت است که در جای که قانون ساخته انسان بجای قانون خدا پذیرفته میشود و در جای که از اطاعت خدا بی نیاز گردیده انسان حکمروایی می کند و انسان های دیگر از آن اطاعت و پیروی می نمایند. آنجا امن و سکون و آرامش سراغ نمی شود. آنجا انسان مطمئن نمی باشد. آنجا فردای انسان درست نخواهد بود. آنجا قتل و خون ریزی خواهد بود.

ظلم و ستم روا خواهد بود. چورو چپاول حاکم خواهد بود. انسان خون انسان را خواهد مکید. آنجا اخلاق در هلاکت دیده خواهد شد. صحت برباد فنا خواهد بود.

تمام نیروهای که الله تعالی برای فایده انسان داده است در هلاکت و بربادی او صرف خواهد شد. این دوزخ مستقل و دایمی را که انسان در دنیا بدست خود برای خویش تیار نموده است علت آن جز این چیزی دیگر نیست که او مانند اطفال به شوق آمده تلاش کرده ماشینی را که راجع پرزه های آن بخوبی آگاهی ندارد به حرکت آورد. آنکه این ماشین را ساخته است از راز های آن خوب آگاهی دارد. اوست که از فطرت این ماشین میداند. او میداند که این ماشین چطور باید براه انداخته شود. اگر انسان از حماقتش باز آید و جهل خود را پذیرفته قانونی را که بوجود آورنده این ماشین در باب آن وضع کرده است پیروی نماید این وضعیت درست خواهد شد. ورنه حل این مصایب ممکن نیست.

بی انصافی چرا؟

اگر بدقت نگاه کنید غیر از جهالت یک علت دیگر این حالت ابتر هم به نظر خواهد آمد، با اندک تعقل و دانشمندی می توان درک کرد که انسان نام یک شخص، یک خانواده یا یک قوم و ملت نیست. بلکه انسان های تمام دنیا انسان اند. هر انسان حق زندگی دارد. همه حق دارند که نیاز مندی های شان برآورده شود. همه مستحق امن، آرامش، عدل، عزت و شرافت اند. خوشحالی انسان به این معنی نیست که یک انسان، یک خانواده یا یک قوم یا یک ملت خوشحال باشد. بلکه خوشحالی تمام انسانیت خوشحالی انسان محسوب می گردد.

اگر یک فرد خوشحال باشد و ده دیگر ناخشنود گفته نمی توانید انسان خوشحال است. فلاح اگر چیزی است در حقیقت فلاح تمام انسان هاست.

نه فلاح شخصی یا فلاح یک خانواده یا قوم و ملت. فلاح یکن و بربادی ده تن دیگر را نمیتوان فلاح انسان قلمداد کرد.

این مطلب را اگر درست میدانید فکر کنید که چگونه می توان انسان را فلاح و خوشحالی داد. به نظر من هیچ را هی ندارد جز این که برای زندگی انسان قانون سازی کسی کند که به نظرش تمام انسان ها یکسان باشند. حقوق همه را مطابق عدل و انصاف یکسان تعیین نماید. که خود نه در آن غرضی داشته باشد و نه دلچسپی و علاقمندی به شخصی یا خانواده ای یا قومی یا ملتی.

همه انسان ها از کسی اطاعت نمایند که بنابر جهالت مرتکب اشتباه و غلطی نشود. از حکمرانی و اختیاراتش استفاده ناجایز نکند، کسی را دوست و کسی را دشمن قرار ندهد، طرفدار یکی و مخالف دیگر نباشد، به یک طرف مایل و از طرف دیگر بیزار نباشد، صرف درهمین صورت ممکن است عدل و انصاف استوار گردد.

به همین ترتیب تمام انسان ها، تمام اقوام، تمام طبقات، تمام گروه ها و تمام ملت ها را حقوق جایز شان رسیده می تواند. و همین صورت واحد است که ظلم را محو کرده می تواند.

اگر این حرف ها همه درست است از شما می پرسم آیا در دنیا چنین انسانی پیدامی شود که چنین بی طرف، بیغرض باشد و به این پیمانه از ناتوانی های انسان مبرا و پاک باشد! شاید کسی جرات نکند که جواب مثبت در برابر این سوال بدهد. این فقط الله تعالی شده می تواند و بس، جز او هیچ کس چنین اوصاف را درخود جمع کرده نمی تواند. انسان به هر اندازه ای که قلب بزرگ داشته باشد یک اندازه اغراض شخصی هم دارد. یک مقدار علاقمندی ها دارد. با کسی رابطه عمیق تر و با کسی رابطه سطحی میداشته باشد. با کسی بیشتر محبت و با کسی کمتر خواهد داشت. ازین ناتوانی ها هیچ انسانی مبرا نمی باشد. همین علت است که درجایی بجای حکم الله

از انسان ها اطاعت می شود آنجا به شکلی از اشکال ظلم و بی عدالتی رونما میگردد.

خانواده های شاهی را نگاه کنید که به زور و جبر برای خویش حیثیت امتیازی بدست آورده اند.

آنها برای خود عزت، شان و شوکت، درآمد، حقوق و اختیارتی را خاص گردانیده اند که برای دیگران حاصل نیست. آنها از قانون بالاتر قرار دارند. برضد شان کسی دعوای دایر کرده نمی تواند. هر چه بخواهند بلا درنگ اجرا می نمایند کسی درمقابل شان همت کرده نمی تواند. هیچ محکمه آن ها را به مقام عدالت حاضر کرده نمی تواند. جهانیان مشاهده مینمایند که آنها غلطی و اشتباه می نمایند لکن گفته می شود و پذیرفته میشود که پادشاه از غلطی و اشتباه مبراء است، دنیا می بیند که این ها مانند سایر انسان ها انسان اند. لکن خویشان را به مقام خدایی جا زده اند و تصور میکنند که از همه بالاتر قرار دارند و دیگران پایاتر بحضور شان دست بسته ایستاده اند. سرهای شان خم به ترس و لرز گویا که روزی مردم بدست آنها ست. زندگی و مرگ مردم در اختیار آنها قرار دارد آنها پول رعایا را به هر شکل جایز و ناجایز می ربایند و آن را به قصر ها، موترسواری ها، عیش و آرام و به تفریح گاه های خود بی باکانه مصرف می نمایند. سگ های شان غذایی صرف می نماید که برای رعایا نصیب نمی شود. آیا این عدل است؟ آیا این طریقه از طرف کسی شده می تواند که تمام انسان ها را به یک نظر و یکسان می بیند؟ آیا این طریقه از طرف کسی شده می تواند که به نظرش حقوق تمام انسان ها با هم برابر است؟ آیا این ها برای انسان ها قانون عادلانه و مبنی به عدل و انصاف ساخته میتوانند ؟

در جوامع مختلف نظام طبقاتی را می توان مشاهده کرد که یک طبقه خاص بالاتر از همه قرار دارند و دیگران فروتر از ایشان اند. قوانین و مقرراتی

که زیر اثر نفوذ این ها ساخته شده است حقوقی به آنها میدهد که دیگران از آن محروم اند. آنها خود را پاک و مبراء می دانند دیگران را ناپاک، آنها شریف اند دیگران خبیث، آنها ما فوق اند دیگران ما تحت ، آنها بخاطر ربودن پیدا شده اند و دیگران برای اینکه ربوده شوند. برای خواهشات آنها جان، مال، عزت و آبروی هر یک قربان کرده می شود.

آیا این اصول وقاعده را کدام شخص صاحب عدل و انصاف وضع کرده است؟ آیا دران منافع و اغراض شخصی به روشنی هویدانیست؟ آیا در چنین جوامع قوانین مبنی بر عدل بوجود آمده می تواند؟ جوامعی که این طبقه بر آن حاکم اند؟

اقوامی را مطالعه کنید که با زور و جبر دیگران را غلام خود گردانیده اند. کدام قانون و اصول آنها از منافع و اغراض شخصی پاک است؟ خود را انسان های عالی و بلند تصور می نمایند، بلکه فقط خود را انسان های حقیقی میدانند. به نظر آنها مردم ناتوان و ضعیف یا انسان نیستند یا اگر انسان پذیرفته شوند نسبت به آنها درجه کمتر دارند. آنها به هر صورت خویشان را از دیگران بلند تصور می نمایند و قربان کردن مفاد دیگران را برای اغراض خود حق تلقی می نمایند. در تمام قوانینی که زیرا اثر آنها درست شده است همین رنگ غالب دیده می شود. این چند مثال را صرف برسیل اشاره بیان کردم اینجا مقام تفصیل نیست. فقط این حقیقت را میخواهم ذهن نشین گردانم که هر جا انسان در دنیا قانون سازی نموده است آنجا حتما بی عدالتی بوجود آمده است و به بعضی انسان ها بیشتر از حقوق شان داده شده و بعضی دیگر نه تنها از حقوق شان محروم گردانیده شده اند بلکه از درجه انسانیت هم بیرون قرار داده شده اند. علت آن این ناتوانی و ضعف انسان است که چون دربابی بخواهد فیصله نماید دردل و دماغش ،خودش، خانواده اش، نژادش، قومش و ملتش حتما خطور می کند و منافع این ها را

حتما در نظر میداشته باشد. در مورد حقوق دیگران همدردی ای که راجع به خود دارد نمی داشته باشد.

بگویید علاج این بی عدالتی ها اکنون جز این ممکن است که تمام قوانین ساخته انسان را بدور افکنده و قانون ذاتی را بجای آن نافذ گردانیم که تمام انسان ها در نظرش یکسان است. و در میان انسان ها هیچ فرق وجدایی نمی کند. به نزد او اگر میان انسانها فرق وجود دارد صرف به اساس اخلاق، اعمال و اوصاف شان خواهد بود نه به اساس نژاد، رنگ، زبان و قوم.

امنیت چگونه برقرار می شود؟

درین معامله یک جهت دیگر را هم باید در نظر گرفت. میدانید که یگانه چیزی که انسان را کنترل می کند صرف احساس مسئولیت است و اگر کسی مطمئن شود که هر چه بخواهد بکند کسی از او نخواهد پرسید، نه بالا تر از او کسی قرار دارد که او را جزا داده بتواند چه فکر می کنید آیا او اشتر بی مهار نخواهد شد؟ این حرف همان گونه که در باب یک شخصی درست می آید همینطور در باب یک خانواده یک قوم، یک ملت و انسان های تمام دنیا راست می آید.

یک خانواده زمانیکه احساس می کند کسی نیست که از عملکرد هایش پرسد از کنترل بیرون می شود. یک گروه و طبقه چون از احساس مسئولیت و جوابگویی بی خوف می گردد در ظلم کردن بردیگران درنگ نمی نماید. یک قوم یک ملت و یک سلطنت هم زمانیکه خود را به اندازه ای نیرومند احساس می کند که از هر نتیجه بر اعمال خود هراس نمی داشته باشد مانند گرگان جنگل بز و گوسفند را پاره کردن می گیرد. آنچه از بدامنی و عدم استحکام در دنیا سراغ می شود علت اش همین است. تاوقتیکه انسان بالاتر از خود قدرتی را نپذیرد و تا زمانیکه یقین نکند که بالاتر از او کسی است که اعمالش را محاسبه می کند و در مقابل او جوابده خواهد بود. و او

توانایی دارد که انسان را مجازات کند تا آن زمان به هیچ صورت ممکن نخواهد بود که دروازه ظلم و جبر بسته شده امن و صلح برقرار شود.

اکنون بگویید چنین نیرویی جز الله چه کسی شده می تواند ؟

از جمله انسان ها کسی چنین شده نمی تواند. زیرا به هر انسان، هر گروه هر طبقه، هر قوم، هر ملتی که چنین صلاحیت داده شود امکان آن می رود که مانند اشتر بی مهار از حد بیرون شود. نسبت به انسان چنین خوف وجود دارد که او خود در جمله فرعون ها یک فرعون شود نسبت به انسان بیم آن می رود که اغراض و منافع شخصی خود را در نظر داشته یک گروه را به زیر اندازد و گروه دیگر را بالا تر قرار دهد. اهل اروپا برای حل این معضله سازمان ملل را بنا نهادند لکن در اندک مدت آن سازمان به مجلس سفید پوستان تبدیل شد. و بدست چند کشور نیرومند بازیچه شده با اقوام و ملل ناتوان روش غیر عادلانه پیش گرفت. بعد از این تجربه ناممکن گردید که نیرویی بوجود آید که احساس باز پرس آن از افراد تا اقوام، ملل و سلطنت ها همه را مهار کند. چنین نیروی حتما از دایره انسان بیرون است و باید فوق تر قرار داشته باشد. و آن صرف نیروی الله تعالی شده می تواند و بس. اگر بهبود خود را می خواهیم پس جز این چاره ای نیست که بر الله ایمان آریم و در مقابل حکومت او حیثیت رعیت فرما نبردار اختیار نماییم و به این یقین در دنیا زندگی بسر کنیم که او هر پوشیده و آشکار ما را میداند. و یک روز بحضور او جمع می شویم و به عدالت او حاضر می گردیم، او از ما می پرسد و ما از اعمال خود حساب میدهیم یگانه راهی که انسان در آن شریف و با امن و آرامش شده میتواند فقط همین راه است.

رفع یک شبهه :

قبل از این که سخنان خویش را درین رابطه پایان بخشم می خواهم

شک و تردیدی را که غالباً در دلها پیدا می شود دورکنم.

شما شاید فکر کنید که وقتی حکومت الله تعالی به این اندازه نیرومند است که از یک ذره تا مهتاب و آفتاب و بزرگترین اجرام سماوی در اختیار او می باشد. و انسان درین حکومت محض رعیت است. چگونه ممکن گردید که انسان از چنین حکومت نیرومند بغاوت کند و خود پادشاهی اعلان نماید و رعیت او را تحت فرمان خود قرار دهد. چرا الله تعالی دست او را نمی گیرد و او را به جزای اعمالش نمی رساند؟

جواب این سوال را با یک مثال ساده و آسان ارائه میکنم.

فرض کنید پادشاهی کسی را بحیث آمر یک بخش از مملکت خود مقرر داشته می فرستد. سلطنت از پادشاه است، رعیت هم از اوست. قطار، لاین تلیفون، افواج، رادیو و همه نیروها و وسایل هم از آن شاه است. سلطنت پادشاه براین بخش مملکت از هرطرف چنان برقرار است که آمر مذکور را در آن یارای مقابله نیست. اگر پادشاه بخواهد او را وادار کرده می تواند که سرمو از احکامش خلاف ورزی نکند، لکن پادشاه می خواهد عقل، ظرفیت لیاقت و استعداد آن شخص را آزمایش کند لذا او را چنان فرصت میدهد که اصلاً احساس نکند که با لایزال او کسی است یا خیر.

اکنون اگر آن شخص عقل مند، وظیفه شناس، باپاس و وفادار است باوجود این عدم مواخذه و سختی پادشاه خود را رعیت و ماتحت پادشاه دانسته در مملکت او مطابق قانون او حکمروایی خواهد کرد. و اختیاراتی را که پادشاه برایش عطا کرده مطابق خشنودی شاه بکار خواهد برد. با این طرز عمل وفادارانه اهلیت و استعداد او ثابت خواهد شد و پادشاه او را اهل یافته پیهم ارتقا میدهد و به رتبه های بلند فایز میگرداند.

لاکن فرض کنید یک آمر مقرر کرده پادشاه بیخرد، نمک حرام، بی پاس بی وفا، کم ظرف و شریر باشد. مردم منطقه تحت نفوذ او جاهل، نادان، و

بزدل باشند. آنها از عدم مواخذه و نر می پادشاه استفاده کرده به بغاوت آماده میشوند و در ذهن آن شخص احساس خود سری و استقلال پیدا می شود. چنانچه او خود را دران بخش مملکت پادشاه آزاد و مستقل تصور کرده به حکومت می پردازد. مردم جاهل و نادان چون می بینند که معاشات شان از طرف او اجراء می شود. پولیس در اختیار اوست. دفاتر و محاکم زیر اثر او اند، حبس، زندان، گرفتاری، لت و کوب و جز او سزا در اختیار او می باشد سرنوشت ما بدست او قرار دارد لذا حکومت مستقل او را می پذیرند.

پادشاه این طرز عمل آمر باغی و رعیت کور را مطالعه می کند. میتواند آنها را مورد مواخذه قرار دهد، لاکن چنین نمی کند بلکه فرصت میدهد تا هردو را مورد آزمایش قرار دهد. لذا از تحمل و برده باری کارگرفته به آنها موقع میدهد که خود نا اهلی و نالایقی خود را ثابت نمایند. پادشاه به نیرومندی خود مطمئن است و هیچ خوف ندارد که روزی این آمر نیرو و قوت حاصل کرده خطری به حکومت او متوجه کند. این خوف وجود ندارد که این رعیت باغی از مملکت او فرار کرده را هی دیار غیر شوند و از کنترل و اداره پادشاه بیرون شوند.

لذا نمیخواهد درباب آنها فورا فیصله نماید و اقدامی براه اندازد بلکه سال ها فرصت میدهد تا آنکه این مردم تا آخرین سرحد خبث خود را بر ملاکنند و دران هیچ کسر و قصوری باقی نگذارند آن وقت آن ها را مورد مواخذه قرار میدهد و آن زمانی است که هیچ تدبیری جلو تطبیق جزای او را سد کرده نمی تواند.

برادران ! ما و شما و این آمران و شاهان که الله تعالی مقرر نموده است همه درین آزمایش دچار ایم. عقل ما، ظرف ما، وظیفه شناسی و وفاداری ما زیر امتحان قرار دارد. اکنون هریک خود فیصله کند که آیا می خواهد رعیت بی وفا، نمکحرام، بی پاس و بی وفای آن پادشاه حقیقی گردد یا

برخلاف رعیت وفادار، با پاس، نمک حلال و وظیفه شناس او، من برای خود این شکل دوم را برگزیده ام و از هر آن کسی که از خدا بغاوت می کند باغی می شوم. شما درباب خود اختیار دارید چگونه فیصله می نمایید هر را می که می خواهید فیصله کرده می توانید. یکطرف فایده ها و خساراتی اند که این امر باغی رسانیده می تواند. و طرف دیگر فایده و خساراتی است که خود خدا رسانیده می تواند. ازین دو هریک را بخواهید انتخاب کرده می توانید.

اسلام و جاهلیت

با تمام چیزهای که انسان در دنیا با آن سروکار پیدا می کند تا زمانی که ماهیت، کیفیت و ربط میان آن را درک کرده درباره آن یک نظر پیدا نکند با هیچ یک آن معامله نخواهد کرد. درین بحث نیست که نظرش درست است یا غلط، لکن در هر صورت او راجع به این امور یک رای و نظر قایم می کند. و تا زمانی که رای قایم نکند فیصله کرده نمی تواند که با آن چه طرز العمل و رویه پیش گیرد. این تجربه شب و روز شما ست. وقتی که میخواهید با کسی صحبت کنید حتماً در مورد او معلومات حاصل می کنید که این شخص کیست. دارای کدام مرتبه، حیثیت و اوصاف است و نوعیت رابطه من با او چیست؟ بدون این چیزها فیصله کرده نمی توانید که با او چه نوع طرز العمل اختیار نمایید. اگر علم آوری کرده نتوانید. بهر صورت به اساس قراین قیاس کرده در مورد او حتماً یک رای در ذهن تصور می نمایید. و طرز العمل شما هم با او به اساس همان رای خواهد بود. آنچه را تناول میکنید درباره آن میدانید یا به اساس قیاس در موردش تصور می نمایید که اشیای مذکور ضرورت و نیازمندی مواد غذایی را پوره کرده می تواند. چیزی را که دور می اندازید، چیزی را بکار می برید، چیزهایی را که حفاظت و نگهداری می نمایید، چیزهایی را که گرامی میدارید یا خورد و کوچگ تصور میکنید چیزهایی را با آن محبت می ورزید یا از آن هراس دارید در

رابطه به همه طرز العمل مختلف شما مبنی بر نظری است که درباره خود این چیزها، صفات آن ها و رابطه آنها با شما استوار می نماید.

سپس صحت و عدم صحت رویه و پیش آمد شما با اشیا منحصر به صحت و عدم صحت رای شما درباره با آنهاست. البته صحت و عدم صحت رای درباره اشیا مربوط این است که آیا شما رای خویش را به اساس علم استوار نموده اید یا قیاس یا وهم یا روی مشاهده حسی.

مثلا یک طفل آتش را می بیند و تصور میکند که یک وسیله بسیار درخشنده بازی می باشد. چنانچه به اساس همین تصور است که دست بطرف آن دراز می کند تا آن را بدست آرد.

یک شخص دیگر آن آتش را دیده به اساس وهم یا قیاس رای قایم میکند که دران الوهیت است یا آتش مظهر الوهیت می باشد. چنانچه در نتیجه این رای فیصله می کند که باید پیشروی آن سر نیاز خم کند و آن را مقدس بداند. شخصی سوم آنرا دیده ماهیت و صفات آن را تحقیق کرده و به اساس علم و تحقیق چنین رای قایم می کند که چیزی است که در پخت و پز گرم کردن بکار میرود. و رابطه من با آن این است که من مخدوم و آن خادم است. چنانچه در نتیجه همین رای آتش را نه وسیله بازی تصور می کند و نه معبود بلکه حسب ضرورت از آن در پخت و پز، گرم کردن و سوختاندن اشیا استفاده می نماید. درین طرز العمل ها رویه طفل و آتش پرست رویه جاهلانه اند. زیرا رای طفل که آتش را بازیچه تصور می کند بنابر تجربه غلط ثابت میشود. و رای آتش پرست که آن را اله یا مظهر الوهیت میداند روی کدام اصل علمی استوار نبوده بلکه محض مبنی بر قیاس و وهم استوار است. برخلاف، رای اخیر که آتش در خدمت انسان قرار دارد یک طرز العمل و رویه علمی است. زیرا این نظر روی علم استوار است.

مسائل اساسی زندگی :

بعد از ذهن نشین نمودن این مقدمه اکنون قدری نظر خویش را از جریات بطرف کلیات بگردانید. انسان درین دنیا خود را موجود می یابد. و یک جسم وجته دارد که شامل نیروهای زیاد است. پیشروی خود یک زمین و آسمان وسیع و بزرگ را می بیند که در آن اشیا از حد و اندازه بیرون اند. انسان قدرت و استعداد استفاده ازین اشیا را در خود می بیند. در دور و پیش خود انسان ها حیوانات، نباتات، جامدات و غیره چیزها را می بیند که با زندگی او ارتباط دارند. آیا تصور کرده می توانید که انسان قبل از این که راجع به خود، تمام موجودات دور و پیش خود و راجع به رابطه خود با این اشیا و رابطه این اشیا با یکدیگر نداند و رای قایم نکند، رویه و طرز العمل خود را تعیین کرده می تواند؟ آیا او درزندگی خود راهی را پیش گرفته میتواند تا زمانی که نداند او کیست؟ چیست؟ مسوول است یا غیر مسوول، آزاد است و زیر اثر؟

اگر ما تحت است، زیرا اثر کیست؟ جوابده است یا خیر؟ اگر جوابده است به چه کسی جواب میدهد آیا زندگی او را انجانی است یا نیست اگر است چگونه است؟ به همین ترتیب آیا می تواند برای نیروها و استعداد های خود موارد مصرف و کاربرد تجویز کند تا آنکه فیصله نکند که وجود او و نیروها و استعدادهایش ملکیت خود اوست یا مال کسی دیگر است که به او عطا گردیده است؟ آیا کسی است که ازین چیزها حساب بگیرد یا خیر؟ و آیا قاعده و اصول استفاده ازین نیروها و استعداد ها را او خود تعیین می کند یا کسی دیگر؟ به همین ترتیب تا زمانی که فیصله نکند که مالک اشیا دور و پیش خود او می باشد یا کسی دیگر، اختیارات او درباب استفاده ازینها محدود است یا بی حد و حصر؟ اگر محدود است حدود آن را چه کسی تعیین می کند، آیا می تواند راجع به اشیا دور و پیش خود طرز العمل یا روشی پیش گیرد.

به همین ترتیب تا وقتی که نداند انسانیت عبارت از چیست؟ اساس

و بنیاد فرق و امتیاز در میان انسان ها چیست؟ اساس دوستی و دشمنی، اتفاق و اختلاف، تعاون و عدم تعاون روی کدام امور استوارند، آیا می تواند کدام شکلی از طرز العمل و معامله بانی نوع خود اختیار نماید! به همین ترتیب تازمانیکه در باب کاینات به نتیجه ای نرسد که نظام آن چگونه است و حیثیت انسان در آن چیست آیا می تواند بحیث مجموعی با دنیا رویه و طرز العمل خویش را تعیین کند؟

مقدمه ای که قبلا بیان داشتم به اساس آن بدون تأمل گفته می توانیم ممکن نیست بدون قایم کردن یک رای در باب این اشیا در مورد آنها انسان روش خود را تعیین کند یا طرز العملی پیش گیرد، فی الواقع هر انسانی که درین دنیا زندگی بسر میرد. حتما راجع به این سوالها شعوری یا غیر شعوری رای میداشته باشد.

زیرا بدون اتخاذ رای و نظر درین باره یک قدم نمی تواند بردارد. ضرور نیست هر شخص راجع به این سوال ها بطور فلسفی غور و فکر کرده به اساس تحقیق در حصه هر یکسان فیصله کرده باشد.

بسا اشخاص اند که در ذهن شان این سوالها صورت معین ندارد. نه گاهی روی آن به اراده و تصمیم خود فکر می نمایند. لکن با وجود آن هر کس را جمع به آنها بطور مثبت یا منفی رای و نظر میداشته باشد. و رویه او در زندگی مربوط به همان رای وی است که درین رابطه اختیار می نماید.

این حقیقت همان گونه که در باب اشخاص و افراد صدق می کند در باب گروه ها و جمیعت ها هم درست می آید. چون این سوالات پرسش های اساسی زندگی انسان است لذا هیچ لایحه عمل برای یک نظام تمدن و فرهنگ و یک هیأت اجتماعی تشکیل شده نمی تواند تا جواب این سوالات متعین نگردد. و هر طور که جواب این سوالات متعین گردید به همان اساس یک مفکوره و نظریه اخلاق درست خواهد شد. و مطابق همان نوعیت شعبات مختلف زندگی تشکیل خواهد گردید. و بالاخره تمام تمدن

همان رنگ را اختیار خواهد کرد که جواب سوالات مذکور تقاضا می کند. درین معامله اصلاً هیچ تخالف ممکن نیست. خواه رویه یک شخص باشد یا یک جامعه بهر صورت همان نوعیتی را اختیار خواهد کرد که جواب سوال های مذکور اختیار می کند. حتی شما میتوانید رویه یک شخص یا اجتماع را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده به آسانی معلوم کنید که تحت این رویه جواب این سوالهای اساسی کدام نوعیت داشته است. زیرا بصورت قطعی ناممکن است که رویه شخصی یا جامعه ای یک نوعیت داشته باشد و جواب سوالات مذکور نوعیت دیگر. البته درمیان دعوای زبان و رویه واقعی حتماً اختلاف موجود می باشد لکن جواباتی که راجع به این سوالات حقیقتاً در انسان متمکن است درمیان نوعیت آن و نوعیت رویه عملی هرگز اختلاف ممکن نمی باشد.

اکنون یک قدم دیگر پیش میرویم. راجع به این مسایل اساسی زندگی که همین اکنون شنیدید که بدون تعیین یک شکل از حل آن انسان نمیتواند یک قدم حرکت کند. به اعتبار حقیقتش این همه به امور غیب مربوط میشود. جواب آن درافق نوشته نشده است که هر انسان به مجرد پا گذاشتن به دنیا آن را بخواند. جواب آن ها آنقدر هم بدیهی نیست که هر انسان خود بخود آن ها را معلوم کند. لذا این سوالات صرف یک حل ندارد که همه انسان ها بران اتفاق داشته باشند. بلکه درباب آن همیشه انسان ها اختلاف نموده اند. و همیشه انسان های مختلف طرق مختلف برای حل آن تجویز نموده اند. اکنون سوال این است که شکل ها و صورت های حل آن کدام اند.

کدام صورت ها در دنیا پیش گرفته شده است و حلی که ازین صورت های مختلف بیرون می شود کدام نوع است.

یک شکل حل آن ها این است که انسان بر حواس خود اعتماد کند و آنچه از حواس بدست می آید به اساس آن درباره امور مذکور رای و نظر

اتخاذ نماید.

صورت دوم این است که و هم و قیاس را بامشاهده حسی یکجا کرده نتیجه اخذ کند. شکل سوم این است که حرف های پیامبران را بپذیریم که آنها دعوا می نمایند راجع به حقایق علم مستقیم دارند یعنی درین موارد مستقیماً از الله تعالی علم حاصل می نمایند.

در دنیا تاکنون برای حل مسایل فوق همین راه ها و صورت ها اختیار شده است.

و غالباً همین سه شکل ممکن هم است. هر یک شکل بطور جداگانه این مسایل را حل می کند. از هر یک حل یک رویه و طرز العمل خاص بوجود می آید. و به اساس آن یک نظام اخلاقی و تمدن و فرهنگ بنا میگردد. که بنابر خصوصیات اساسی خود از روشهای مبتنی بر راه حل های دیگر متفاوت می باشد. اکنون می خواهیم نشان دهیم که ازین طرق مختلف کدام راه های حل به این مسایل بیرون می شود. و هر نوع حل کدام قسم رویه و طرز العمل را بوجود می آرد.

جاهلیت خالص:

زمانیکه انسان روی حواس اتکاء کرده در باره این مسایل رای و نظر اتخاذ می کند از تقاضای فطرت این طرز فکر به این نتیجه می رسد که تمام نظام کاینات یک هنگامه اتفاقی است که در عقب آن هیچ مقصد و مصلحتی نیست. خود به خود بوجود آمده و خود بخود در جریان است و همینطور پایان خواهد یافت. هیچ مالکی برای آن دیده نمی شود. لذا یا اصلاً مالک وجود ندارد و اگر باشد با زندگی انسان را بطنه ای ندارد. انسان حیوانی است که شاید اتفاقاً بوجود آمده باشد. معلوم نیست او را کسی پیدا کرده یا خود بخود پیدا شده است. بهر صورت این سوال خارج از بحث است.

ما اینقدر می دانیم که انسان در روی زمین پیدا می شود. یک سلسله

خواهشات دارد. که طبیعتش برای پوره کردن آن از داخل فشار وارد میکند. یک مقدار نیرو و اسباب در اختیار دارد که وسیله بر آوردن این خواهشات میگردد. و در زمین دور و پیش او وسایل و اسباب بی حد و حصری پراکنده دیده می شود که نیروها و وسایل خود را صرف کرده خواهشات خود را بواسطه آن تکمیل کرده می تواند. ویگانه مورد مصرف قوا و نیروهای این است که وسایل و اسباب خوان غیمت است که برای او هموار گردیده است تا انسان به آن دست بزند. کسی نیست که انسان در مقابل او مسئول باشد.

نه منبع علم و سرچشمه هدایت موجود است که انسان از آن قانون زندگی خویش را اخذ کند. لذا انسان یک هستی آزاد و غیر مسوول است. قاعده و اصول ساختن برای خود، تجویز کردن مصرف قوا و نیرو های خود، و تعیین طرز عمل با موجودات کار خودش است اگر هدایتی برای او وجود دارد این است که در زندگی جانداران، سرگذشت سنگها، یا تجارب تاریخ خود انسان وجود دارد.

انسان اگر جوابده است فقط بحضور خود یا بحضور اقتداری خواهد بود که در میان انسان ها پیدا شده بر آنها مستولی گردیده است. صحیح و غلط، مفید و مضر، قابل اخذ و ترک آنچه است درهمین زندگی دنیوی است و تمام نتایج اعمال تا حد همین زندگی دنیا محدود می باشد. لذا فیصله صحیح و غلط، مفید و مضر قابل اخذ و ترک فقط به اساس نتایجی صورت می گیرد که در دنیا ظاهر می گردد.

این یک طرز فکر مکمل است که دران جواب تمام مسایل زندگی انسان به اساس مشاهده و حواس صورت می گیرد. و هر جز این جواب با اجزای دیگر حد اقل یک ربط منطقی و یک موافقت مزاجی حتمی دارا می باشد که به اساس آن انسان در دنیا رویه و یک طرز العمل یکسان اختیار

کرده میتواند. قطع نظر از اینکه این جواب و طرز العمل پیدا شده از آن بجای خود درست است یا غلط. اکنون به طرز العملی نظر اندازید که انسان به اساس این جواب در دنیا در پیش میگیرد.

در زندگی انفرادی نتیجه لازمی این طرز فکر این است که انسان از اول تا آخر باید یک رویه آزاد، خود سرانه و غیر مسوول اختیار نماید. او خود را مالک وجود و قوت های جسمانی خود بداند. لذا حسب خواش خود هر طوریکه بخواهد آن را بکار برده بتواند. آنچه از دنیا در حیطه قدرتش قرار گیرد و انسانهاییکه زیرا اثرش قرار گیرند با همه چنان معامله کند که او مالک آنها است.

چیزهاییکه اختیارات و صلاحیت های او را محدود می کند، حدود قوانین طبیعت و موانع ناگزیر زندگی اجتماعی باشد. در وجود او احساس اخلاقی، احساس مسوولیت، خوف باز پرس نباشد که او را مهار نماید، جلو او موانع خارجی موجود نباشد و اگر علی الرغم موانع خارجی قدرت داشته باشد آنجا اقتضای عقیده فطری او این باشد که ظالم، بددیانت، شریر و مفسد باشد.

او فطرتاً مغرض، مادی و ابن الوقت باشد. هر مقصد زندگی او برآوردن خواهشات نفسانی و ضروریات حیوانی اش باشد. و به نظر او صرف چیز هایی ارزش داشته باشد که با در نظر داشت این مقصد زندگی دارای ارزش باشد. پیدا شدن چنین سیرت و کردار در افراد نتیجه فطری و منطقی این عقیده است. ممکن است که بنابر مصلحت و دوراندیشی چنین شخص همدرد باشد، ایثار پیشه باشد، برای ترقی و بهبود مردم خود کوشش های خستگی ناپذیر کند و در مجموع در زندگی خویش یک نوع روش مسؤولانه اظهار نماید. لکن وقتی این رویه و طرز العمل او را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید معلوم خواهد شد که اصلاً این خوبی های ظاهری صرف توسیع

اغراض نفسانی او می باشد. او در بهبود مردم بهبود خود را می بیند. لذا بهبود آن را می خواهد. همین علت است که چنین شخص حد اکثر یک ناسیونالست شده می تواند.

سپس جامعه ای که از افراد دارای چنین ذهنیت بوجود آید خصوصیات امتیازی آن چنین خواهد بود که سیاستش به اساس حاکمیت انسان استوار خواهد بود. خواه حاکمیت یک شخص، یک خانواده یا طبقه باشد یا حاکمیت مردم. بلندترین تصور اجتماعی که درین طرز فکر ممکن است تصور { Common wealth } (کامن ولت) خواهد بود. انسان درین مملکت قانون ساز خواهد بود. تمام قوانین به اساس خواش و مصلحت او ساخته و پرداخته می شود. و پالیسی ها فقط به اساس منفعت پرستی و مصلحت پرستی وضع و حذف و تبدیل میگردند. در حدود مملکت زورمند کسی خواهد بود که نسبت به همه نیرومند، بیشتر از دیگران چالاک، مکار، ریاکار، فریب کار، کاذب، سنگ دل و خبیث النفس باشد. رهنمایی جامعه و زمام ملک بدست همین طبقه قرار میگیرد و در کتاب قانون همین طبقه زورمند به عنوان حق وضعیف و عاجز به عنوان باطل تلقی می شود.

تمام نظام تمدن و معاشرت به اساس نفس پرستی استوار باشد. طلب لذات نفسانی از هر قید و بند اخلاقی آزاد شده برود و تمام معیار های اخلاقی طوری وضع گردند که در بخش حصول لذت ها حد اقل مانع ثابت گردند.

هنر از همین ذهنیت متأثر شود و در آن عریانی و شهوت پرستی اضافه شده برود. در زندگی اقتصادی گاهی فیودالیزم به عروج آید، گاهی نظام سرمایه داری جای آن را پر کند، و گاهی کارگر و مزدور شورش کرده دکتاتوری پرولتاریا را برقرار نمایند. بهر صورت هیچگاه رابطه معیشت و اقتصاد با عدل استوار نشود. زیرا رویه هر فرد این جامعه درباره دنیا و وسایل آن

مبنی بر این تصور خواهد بود که این دنیا و وسایلش خوان غنیمتی است که میتواند به آزادی کامل و مطابق خواهش خود در آن تصرف و دست درازی کند.

نظامی که درین جامعه بر تعلیم و تربیه افراد کارفرمایی میداشته باشد مزاج آن هم وفق همین تصور زندگی و همین طرز العمل خواهد بود. در آن نسل موجود به نسلهای آینده درباب انسان و حیثیت انسان در دنیا همان تصویری خواهد داد که در بالا تشریح شد. تمام معلوماتی که به هر شعبه علم مربوط باشد، طوری ترتیب داده می شود که از آن خود بخود در اذهان مردم این تصور زندگی پیدا شود. و سپس همه تربیت به نهجی صورت گیرد که افراد آراسته به همین طرز فکر از آن بیرون شوند. ضروری نیست درباب خصوصیات و ویژه گی های این نظام تعلیم و تربیه چیزی بگویم. زیرا از آن تجربه شخصی دارید. در درسگاه های که شما تعلیم حاصل می کنید همه روی همین طرز فکر تاسیس شده اند گرچه به عنوان کالج اسلامی و یونیورسیتی اسلامی مسمی گردیده باشند. این طرز العمل که اکنون آن را تشریح و توضیح نمودم خالصاً رویه جاهلیت است نوعیت آن کاملاً همان طور است که طفل آتش را بازیچه نورانی تصور کرده بطرف آن دست دراز کند. فرق صرف این قدر است که آنجا نتیجه غلطی و اشتباه فوراً با تجربه ظاهری گردد، زیرا آنکه آتش را بازیچه تصور کرده بطرف آن دست دراز کند دستش می سوزد و درک می کند که اشتباه کرده است. برخلاف، این جا غلطی و اشتباه بسیار دیر تر روشن می گردد بلکه بر بسیاری اصلاً ظاهر نمی شود. زیرا به آتشی که آنها دست میبرند بسیار خفیف است فوراً نمی سوزاند بلکه انسانرا قرن ها گرم کرده میرود. لکن اگر کسی آماده باشد که از تجارب سبق حاصل کند می تواند از بی ایمانی های افراد، ظلم حکام، بی انصافی منصفان، خود گامگی پول داران و بد اخلاقی مردم عامه تجارب تلخی که شب و روز به اساس این طرز فکر

حاصل می کند واز آنچه به پیمانه زیاد ملیت پرستی، امپریالیزم، جنگ وفساد، ملک گیری وملت کشی وازین قبیل زشتی های دیگر ازین طرزالعمل بیرون میشود بخوبی درک کند که این رویه کاملاً جاهلی است. رویه علمی نمی باشد. زیرا رای ونظری که انسان درین طرز فکر راجع به خود ونظام کاینات اختیار نموده است مطابق واقعیت نمی باشد ورنه از آن چنین نتایج سوء و زشت بیرون نمی شد.

اکنون طرز فکر دوم را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهیم. درین طریقه برای حل مسایل از وهم وقیاس با مشاهده حسی یکجا کارگرفته می شود. ودرباره این مسایل نظر اتخاذ می گردد درین طریقه سه نوع رای مختلف اتخاذ شده است ومطابق هر رای طرز العمل مختلف وجداگانه بوجود می آید.

۱- شرک :

یک نظر این است که کاینات ونظام آن بی مالک و خالق نمی باشد لاکن تمام امور بدست یک خدا قرار ندارد. بلکه خداها وارباب متعدد موجود اند.

قوت ها ونیروهای مختلف کاینات بدست خدا های گوناگون قرار دارد و سعادت وشقاوت انسان، کامیابی وناکامی او، نفع ونقصان او منحصر به مهربانی هستی های زیادی می باشد. کسانی که این نظر را اختیار نموده اند بعداً از وهم وقیاس کارگرفته کوشش نمودند تا تعین نمایند که نیروهای خدایی درکجا وبدست کی ها قرار دارد. وبه هر چیزی که توجه آنها را جلب نمود، آن را خدا پذیرفته اند.

طرز العملی که انسان به اساس این طرز فکر اختیاری کند خصوصیات امتیازی آن ازین قراراند : اولاً تمام زندگی انسان ازین طرز فکر آماجگاه اوهام قرار می گیرد. او بدون ثبوت علمی، محض به اساس وهم وخیال راجع به بسیار چیز ها چنین رای ونظر اتخاذ می کند که آنها

بگونه فوق الفطرت بر قسمت و سرنوشت انسان مسلط می باشند. لذا آنها به امید موهوم اثرات خوب و خوف موهوم اثرات بدمبتلا گردیده بیشتر نیروها و استعداد های خود را به طریقه های لاحاصل ضایع می نمایند. گاهی به قبری امید می بندد که کار مرا خواهد کرد. گاهی برتی امیدوار می شود که قسمت مرا درست خواهد کرد. گاهی بطرف کدام کارساز خیالی دیگری می شتابد. گاهی بنابرشگون و فال بد دل شکسته می شود. گاهی از شگون و فال نیک قلعه هایی از آرزوها بنا می کند.

این همه چیز ها افکار و تلاش های او را از تدابیر فطری منحرف گردانیده به یک راه کاملاً غیر فطری قرار میدهد.

ثانیاً به اساس این طرز فکر یک دستورالعمل طویل و عریضی از عبادت و پرستش، نذرونیاز و رسوم دیگر بوجود می آید که با سرگرم شدن در آن یک بخش بزرگ از سعی و عمل انسان به مصروفیت های بی نتیجه صرف میشود.

ثالثاً کسانی که درین وهم مشرکانه مبتلا می شوند برای مردم چالاک و فربیکار فرصت دست میدهند که آنها را احمق گردانیده در دام خود اسیر نمایند.

کسی خود را پادشاه دانسته با آفتاب، مهتاب و سایر معبودان رابطه خود را استوار می کند و کوشش می کند مردم درباب او تصور کنند که او هم از جمله معبودان است. کسی مجاور شده دعوی می کند ما با کسانی رابطه داریم که نفع و نقصان شما بدست آنها ست و شما فقط بواسطه ما به آنها رسیده می توانید. کسی پیر گردیده با تعویذ، مטר و دم های مشرکانه کوشش می کند مردم درباب او باور نمایند که این عملیات آنها بطریقه های فوق العاده نیاز مندی ها و حاجت های مردم را برآورده می سازد. سپس نسل های بعدی این افراد چالاک و مکار شکل خانواده ها و

طبقات مستقل را بخود میگیرند که حقوق، امتیازات، تاثیرات و خصوصیات شان به مرور زمان اضافه شده میرود و روی اساسات عمیق محکم شده میرود.

به این ترتیب در نتیجه این طرز فکر یوغ خدایی خانواده های شاهی و پیشوایان و خانواده های مذهبی و روحانی برگردن مردم عامه مسلط میگردد و این خداهای خود ساخته وبی حقیقت مردم را چنان خادم خویش می گردانند که گویا چارپایان شیر دهنده وباربر آنها اند.

رباعاً ازین طرز فکر نه برای علوم وفنون، فلسفه وادب، تمدن و سیاست بنیاد های مستقل فراهم می گردد ونه ازین خداهای خیالی برای انسان ها هدایاتی حاصل میشود که آنها به آن پابند گردند. رابطه انسان با این خداهای صرف تا این حد محدود می ماند که چند مراسم مختصر عبودیت را برای حصول مهربانی ورعایت آنها بجا آرند اما درباره معاملات متباقی زندگی کار خود انسان است که راجع به آن قوانین و اصول ومقررات وضع کند. به این ترتیب جامعه مشرکانه عملاً براه های میرود که آن را در رابطه به جاهلیت خالص بیان نمودم. همان اخلاق، همان اعمال همان طرز تمدن، همان سیاست، همان نظام اقتصادی وهمان علم و ادب. در تمام این بخش ها در میان جاهلیت خالص و طرز العمل شرک هیچ فرق اصولی وجود ندارد.

۲- رهبانیت :

نظر دوم که وهم وقیاس را بامشاهده یکجا کرده اتخاذ می گردد این است که دنیا و وجود مادی انسان برای او حیثیت دارالعذاب را دارند. روح انسان بحیث یک محبوس در قفس مادی حبس گردیده است. لذات وخواهشات وتمام ضروریات که بنابر این رابطه به انسان لاحق می گردد دراصل طوق وسلاسل این محبس بشمار میروند.

به هر پیمانه ایکه انسان با دنیا واین چیزها رابطه داشته باشد به همان

اندازه درین زنجیرها و سلسله ها بسته شده و مستحق عذاب بیشتر می گردد. نجات انسان صرف در صورتی ممکن است که تمام این روابط را قطع کند. خواهشات را از بین ببرد. از لذت ها کناره کشی کند، از برآوردن ضرورت های مادی و خواسته های نفسی انکار نماید. تمام محبت هایی را که از رابطه گوشت و خون بوجود می آید از دل بیرون نماید. و این دشمن (یعنی نفس و جسم) خود را بواسطه مجاهدت و ریاضت به اندازه ای تکلیف واذیت بدهد که تسلطش بالای روح از بین برود. به این ترتیب روح پاک صاف و سبکسر شده و توانمندی آن را پیدا خواهد کرد تا به مقام بلند و بالای نجات پرواز نماید.

خصوصیات طرز العملی که ازین فکر و نظر پیدا می شود ازین قرار اند :
اولاً، ازین طرز فکر تمام تمایلات انسان از اجتماعیت بطرف انفرادیت و از تمدن بطرف وحشت می گراید. او از دنیا و زندگی دنیا رو گردانی میکند از مسئولیت ها فرار اختیار می نماید. تمام زندگی عدم تعاون و ترک موالات می گردد و اخلاق او بیشتر سلبی { negative } می شود.
ثانیاً مطابق این دیدگاه مردم نیکوکار از کار و بار دنیا کنار کشی اختیار کرده بفکر نجات خویش بطرف گوشه عزلت می خزند. و تمام معاملات دنیا بدست اشخاص شریر می افتند.

ثالثاً، بحدی که این دیدگاه اثرش روی تمدن مرتب می گردد از آن در میان مردم اخلاق سلبی، غیر اجتماعی و تمایلات انفرادی و افکار مایوسانه پیدا می شود. استعداد و نیروی عملی شان به سردی میگراید آنها برای ظالمان لقمه گوارا می شوند. و هر حکومت جابر آنها را به آسانی زیر اثر خود قرار میدهد. درحقیقت این دیدگاه جادویی است که مردم را برای ظالمان ناله ذلول می گرداند.

رابعاً، این فکر راهبانه دایما با فطرت انسان در جنگ و کشمکش باقی

مییاماند واکثرا انسان از آن شکست میخورد. سپس زمانیکه به شکست مواجه شد بخاطر پوشانیدن ناتوانی و ضعف خود به دامن حيله ها پناه میبرد، به همین وجه گاهی عقیده کفاره را ایجاد می کند، گاهی عشق مجازی را عنوان می نماید و گاهی در لابلای ترک دنیا چنان به دنیا پرستی روی می آورد که دنیا پرستان از آن احساس خجالت می نمایند.

۳ - همه اوست :

دیدگاه سوم که از آمیزش مشاهده و قیاس پیدا می شود این است که انسان و تمام چیزهای کاینات بجای خود غیر حقیقی اند. هیچ چیز وجود مستقل ندارد. دراصل صرف یک وجود این چیزها را واسطه ظهور خود گردانیده است و صرف او درمیان این همه کار فرمایی دارد .

این دیدگاه در تفصیلات اشکال مختلف دارد. لکن درمیان تمام این اشکال قدر مشترک همین یک تصور است که تمام موجودات ظهور خارجی یک وجود اند. و در حقیقت موجود همان یک است و متباقی هیچ. روش اینکه انسان به اساس این دیدگاه پیش می گیرد این است که او خود راجع به وجود خود دچار شک و تردید می شود، چه جای که او کاری را از پیش ببرد .

انسان خود را بتی تصویری کند که چیز دیگر او را به حرکت می آورد یا درمیان او چیز دیگر متحرک به نظر می آید. او درنشئه این تخیلات مدهوش و گم می باشد. نه در زندگی مقصدی میداشته باشد نه راهی برای عمل .

تصور می کند که او خود هیچ است، از او کاری ساخته نیست و هیچ مسئولیتی ندارد.

اصل، آن وجود کلی است که دروجود من و تمام کاینات سرایت نموده است، ازلی و ابدی است، همه چیز کار اوست و هرکار را او میکند. اگر او مکمل است من هم مکمل هستم، پس برای چه کوشش بایدکرد؟

اگر او بطرف کمال در حرکت است به وسعتی که همه چیز را در بر گرفته حرکت می کند مرا هم بحیث یک جز این مجموعه باخود در حرکت میارد. من فقط یک جزء هستم نمی دانم که کل بکدام طرف در حرکت است و کجا می خواهد برود. نتایج این دیدگاه تقریباً آن است که در باب طرز فکر راهبانه توضیح نمودم. بلکه بعضی اوقات دیدگاه این مردم با طرز فکر کسانی که جاهلیت خالصی را اختیار نمود اند مشابه می شود.

زیرا این ها خود را به خواهشات خویش می سپارند و سپس به هر طرفی که خواهشات آن ها را سوق دهد بی اختیار براه می افتند. زیرا تصور مینمایند که این جهتی است که وجود کلی آن را برگزیده است. این سه دیدگاه هم مثل طرز دید اول دیدگاه جاهلانه اند و طرز العملی که از این دیدگاه ها بوجود می آید کاملاً طرز العمل جاهلی بشمار میرود. زیرا اولاً هیچ یک این افکار ثبوت علمی ندارد بلکه محض به اساس تخیل و قیاس استوار گردیده است.

دوم اینکه تجربه ثابت میکند که واقعیت برخلاف آنهاست. اگر یکی از این طرز تفکر ها مطابق واقعیت می بود از عمل بر آن نتایج زشت بیرون نمیشد. وقتی می بینید که یک چیز را انسان در هر جا تناول کرد معده اش بدرد آمد از این تجربه این نتیجه رایبرون کرده می توانم که آن چیز با ساختمان و طبیعت معده سازگاری ندارد.

کاملاً همینطور چون این حقیقت است که با اختیار کردن دیدگاه های شرک رهبانیت، فلسفه وحدت الوجود به انسان بحیث مجموعی ضرر و خساره می رسد پس این خود دلیل است بر اینکه دیدگاه های مذکور با واقعیت و حقیقت سازگاری ندارند.

اسلام:

اکنون جهان بینی سومی را در نظر می گیریم که آخرین شکل طرز فکر و دیدگاه درباره این مسایل اساسی زندگی بشمار می آید. و ازین قرار است که راه حلهاییکه انبیاء علیهم السلام برای حل این مسایل تقدیم کرده اند باید آن را پذیرفت.

مثال این طریقه کاملاً این طور است که شما در یک جای اجنبی و بیگانه باشید و راجع به آن هیچ نمی دانید از کسی می پرسید که شما را رهنمایی نماید و شما با استفاده از رهنمایی او آن جا را سیر کنید. در چنین صورت اول شخصی را تلاش میکنید که ادعا دارد او راجع به آنجا معلومات دارد. سپس از قراین خود را مطمئن می گردانید که آیا شخص مذکور قابل اعتماد است یا خیر؟ سپس به رهنمایی او میروید و آنجا را می بینید و زمانی که به تجربه ثابت گردید که به اساس معلومات فراهم کرده او عملی را که شما انجام دادید از آن نتایج بد و زشت بیرون نشد شما کاملاً اطمینان حاصل میکنید که واقعا آن شخصی میدانند و معلوماتش در باب آنجا درست است. این یک روش علمی است و اگر کدام طریقه دیگر علمی ممکن نبود پس همین طریقه برای قایم کردن رای و نظر درست می باشد.

اکنون نگاه کنید دنیا برای شما یک جای اجنبی و نا آشنا است. شما نمیدانید که حقیقت آن چیست؟ نظم و نسق آن چگونه است. این کارخانه به اساس کدام قانون و آئین در گردش است. حیثیت شما در آن چیست، کدام طرز العمل در دنیا برای شما مناسب است. شما اولاً یک رای قایم کردید طوریکه بظاهر به نظر می آمد که حقیقت همان باشد، سپس بران عمل کردید نتیجه غلط بیرون شد، سپس به اساس وهم و قیاس و گمان آرای مختلف اتخاذ نمودید و هر یک را در عمل آزمودید، لکن در هر صورت نتیجه غلط برآمد. بعد ازین آخرین شکل این است که بطرف پیامبران رجوع نمایید. این گروه دعوی دارند راجع به مسایل و حل آن علم دارند.

حالات و شرایط زندگی شان هر قدر مورد مطالعه قرار گیرد بر می آید که این گروه مردم نهایت صادق، راستکار، نیکو، بی غرض و نهایت دارای فکر و اندیشه های سالم و درست اند.

لذا در بادی النظر برای اعتماد بر آنها وجوه زیاد سراغ می گردد. اکنون یک چیز باقی می ماند که معلوماتی که راجع به دنیا و حیثیت انسان دردنيا میدهند تا کدام حد قابل تطبیق می باشد. آیا در مخالفت آن ها با حقایق ثبوت عملی وجود دارد. و عملی که به اساس آن اختیار شده از نظر تجربه چگونه ثابت شده است. اگر بنابر تحقیق جواب این سوالات هم اطمینان بخش برآمد پس باید به رهنمایی آنها ایمان آورد و در زندگی همان طرز العملی پیش گرفته شود که با این دیدگاه سازگار باشد .

طوری که فوقا توضیح نمودم این دیدگاه به مقایسه دیدگاه های جاهلی قبلی یک طریقه علمی جلوه میکند. اگر انسان جلو این طریقه علمی سرخم کند، اگر خود سری و خود کامگی را ترک کرده انسان این راه علمی را پیروی کند و روش خود را به حدودی پابند گرداند که این علم بنا کرده است پس این طرز العمل را دیدگاه اسلامی نامند.

دیدگاه پیامبران درباره انسان و جهان :

پیامبران می گویند :

این همه عالم هستی که در اطراف انسان منتشر می باشد و یک جز آن انسان است یک واقعه اتفاقی و تصادفی نیست. بلکه یک سلطنت منظم و استوار بر قاعده و قانون است. الله تعالی آن را ساخته است، او مالک آن است. و او به تنهایی بران حکمروایی میکند. این یک نظام کلی {Totalitarian system} است که دران تمام اختیارات بدست اقتدار مرکزی قرار دارد.

جز فرمان و دستور آن ذات مقتدر اعلی، حکم و فرمان هیچ کسی دیگر

اینجا نافذ نیست تمام نیروهاییکه درنظام عالم کارمی نمایند زیرفرمان اویند و کسی را مجال نیست از حکم وفرمان او سرباززند. یا بدون اذن او به اختیار خود درحرکت شود. درین سیستم جهان شمول برای آزادی وسرکشی وروش غیر مسئولانه هیچ جایی وجود ندارد. انسان اینجا به اساس پیدایش رعیت وتابع است. رعیت بودن هم به میل و رغبت او موقوف نیست. بلکه اصلاً انسان به صفت و حیثیت رعیت پیدا شده است. جز رعیت بودن چانس دیگری ندارد. لذا انسان حق ندارد برای خود طرز زندگی ومسئولیت ووظیفه تجویز نماید. او مالک چیزی نمی باشد که درملک خود قاعده واصول تصرف وضع نماید. وجود وتمام قوایش ملک الله وعطیه اوست وباید آنها را وفق خشنودی او بکار گیرد. به همین ترتیب اشیای که گردویش او قرار دارند، زمین، حیوان، نبات، آب، معدنیات وغیره... همه ملکیت او اند. انسان مالک آنها نمی باشد لذا انسان حق ندارد مطابق آرزوی خود درآن تصرف نماید. بلکه انسان با این چیز ها باید مطابق قاعده ایکه الله تعالی وضع کرده پیش آمد نماید.

به همین ترتیب تمام انسان های که درزمین زندگی دارند وزندگی های شان باهم دیگر رابطه دارد همه رعیت الله تعالی اند. لذا حق ندارند که در باب رابطه با همدیگر قانون ومقررات وضع کنند. بلکه تمام روابط آنها باید مطابق قانون وقاعده الهی باشد اما این که قانون الله کدام است. پیامبران میگویند که به اساس علمی که برای شما دنیا وحقیقت شما را بیان میکنیم با همان قانون خدا را هم توضیح می نماییم. الله تعالی مارا مامور گردانیده است که این علم را به شما برسانیم. لذا بالای ما اعتماد وباورکنید. مارا نماینده پادشاه خود بپذیرید واز ما قانون مستند اورا بگیرید. سپس پیامبران می گویند که آنچه بظاهر می بینید که تمام معاملات سلطنت دنیا روی یک نظم درحرکت است. ودر وجود خود آزادی واختیار احساس میکنید که

هر قسم آرزو داشته باشید کار کرده می‌توانید، خود روش و خوی مالکانه پیش گرفته می‌توانید و جز مالک اصلی می‌توانید کسی دیگر را اطاعت و بندگی کنید و در هر صورت بشما روزی داده می‌شود، وسایل می‌رسد و جزای بغاوت فوراً داده نمی‌شود. این همه دراصل برای شما آزمایش است. چون به شما عقل، قوت استنباط و قوت انتخاب و فیصله داده شده است. لذا مالک کاینات خود و نظام سلطنت خود را از انظار شما مخفی گردانیده است او شمارا آزمایش می‌کند که شما باقوای خویش چگونه عمل می‌کنید. او به شما درک و فهم، آزادی انتخاب **Freedom of choice** { } و صلاحیت عطا کرده گذاشته است اکنون اگر شما حیثیت رعیت بودن خود را درک کنید و به رضا و رغبت آن را اختیار نمایید بدون اینکه بالای شما این حیثیت به جبر و زور قبولانده شود درامتحان او کامیاب می‌شوید. و اگر رعیت بودن خود را درک نکردید یا باوجود درک کردن روش باغیانانه پیش گرفتید درامتحان ناکام خواهید بود. بخاطر این آزمایش برای شما در دنیا تاحدی آزادی داده شده است، یک اندازه صلاحیت و اختیار عطا شده است. بسیار چیزهای دنیا را درتصرف شما درآورده است و به شما یک عمر مهلت و چانس داده است. بعد ازین پیامبران برای ما میگویند که چون این زندگی دنیا مهلت آزمایش است لذا این جا نه حساب است نه جزا! آنچه اینجا داده می‌شود ضرور نیست که بطور

۱ - درین رابطه باید بخوبی ذهن نشین کرد که دنیای که درآن اکنون قرار داریم اصلاً عالم طبیعی است نه عالم اخلاقی، قوانین که روی آن کاینات موجوده درگرددش است قوانین طبیعی است نه قوانین اخلاقی. لذا درنظام موجوده کاینات نتایج اخلاقی اعمال به تمام

انعام یک عمل نیکو داده شود. عطای این چیزها علامت خشنودی الله تعالی نمی باشد یا دال بر این نیست که آنچه شما می کنید درست است. بلکه اصلاً امتحان محض است. مال، دولت، اولاد، نوکران، حکومت، اسباب زندگی این همه بخاطر امتحان داده می شود. تابران کار کرده خود را آشکار کنید واستعداد های خوب وبد خود را ظاهر گردانید. به همین ترتیب آنچه به شکل تکالیف، مصایب، آلام، خساره وغیره متوجه انسان میشود، لازماً

وکمال مرتب نمی گردد. و آنچه مرتب میشود تا حدودی مرتب خواهد شد که قوانین طبیعی آن را اجازه میدهد. ورنه درجاییکه قوانین طبیعی برای ظهور آن سازگار نباشد آنجا ظاهر شدن نتایج اخلاقی اعمال دشوار بلکه محال است. بطور مثال اگر کسی شخصی را قتل کند مرتب شدن نتیجه اخلاقی این فعل مربوط است به این که آیا قوانین طبیعی درسراغ کردن قاتل، ثابت کردن جرم براو و برنفاذ کردن جزای اخلاقی براو مددگار ومعاون است یا خیر. اگر قوانین طبیعی مددگار نباشد اصلاً نتیجه اخلاقی آن فعل بد مرتب نمی گردد. واگر سازگاری هم کند بازهم نتایج اخلاقی آن کلاً مرتب نخواهد شد. زیرا محض قتل کردن قاتل بخاطر مقتول نتیجه کامل اخلاقی این جرم شده نمیتواند. لذا این دنیا دار جزا نمی باشد ونه شده میتواند. برای دار جزا شدن عالمی درکار است که در آن برعکس نظام موجوده کنونی قوانین اخلاقی، قانون حاکم باشد وقوانین طبیعی محض بحیث خادم ومعاون قوانین اخلاقی کار فرمایی داشته باشد.

جزای بدعملی نمی باشد بلکه بعضی آن ها نتایجی اند که خود بخود مطابق قانون فطرت ظاهری می گردند.^۱

بعضی آنها درذیل آزمایش می آیند و بعضی به این سبب پیش می آیند که وقتی شما خلاف واقعیت یک طرز العمل را پیش می گیرید حتماً زخمی به شما میرسید.^۲

بهر صورت این دنیا دار جزا نبوده بلکه دار امتحان است. نتایجی که این جا ظاهر می شود معیار صحت و غلط نیک و بد، قابل ترک و قابل اخذ عمل شده نمی تواند. معیار اصلی نتایج آخرت است.^۳

۱ - مثلاً مبتلا شدن زناکار به مریضی، این جزای گناه اخلاقی او نمی باشد بلکه نتیجه طبیعی زنا است. اگر او به تداوی کامیاب شود از مرض نجات حاصل خواهد کرد لکن از جزای اخلاقی خلاص نمیشود. اگر توبه کند از جزای اخلاقی نجات حاصل می کند لکن از مرض خلاص شده نمیتواند.

۲ - مثلاً به افلاس گرفتار شدن یک شخص درحق او این آزمایش است که برای برآوردن نیازمندی های خود آیا طرق و وسایل ناجایز را بکار می گیرد یا خیر، درصورت هجوم مصایب و آلام برحق استوار می ماند یا جلو باطل سرخم می کند.

۳ - یعنی وقتی که انسان این دنیا را بی مالک و خود را آزاد و با اختیار تصور کرده کار می کند چون در واقعیت نه دنیا بی مالک است و نه انسان آزاد و خود مختار، لذا از عمل کرد خلاف واقعیت نه دنیا بی مالک است و نه

بعد از پایان یافتن مهلت زندگی یک زندگی دیگر آغاز می شود. که در آن تمام عملکردهای انسان مورد حساب و تجزیه قرار گرفته به اساس آن فیصله صورت می گیرد که او در امتحان پیروز شده است یا ناکام. کامیابی و ناکامی آنجا منحصر به این است که اولاً آیا انسان به اساس قوت نظر و استدلال درست خود حاکم حقیقی بودن الله تعالی و تعلیماتی را که از جانب او بواسطه پیامبران رسیده است درک کرده است، آیا او را شناخته است. ثانیاً بعد از آگاهی از این حقیقت آیا با وجود آزادی و اختیار، به میل و رغبت خویش جلو حاکمیت الله تعالی و جلو این حکم شرعی سر تسلیم خم نموده است یا خیر؟

تحقیق جهانبینی اسلامی :

دیدگاه و طرز فکری که پیامبران راجع به دنیا و انسان پیش کرده اند یک طرز فکر مکمل است. در میان تمام اجزای آن یک ربط منطقی وجود دارد. هیچ جزء با اجزای دیگر متناقض دیده نمی شود. تمام واقعات دنیا و آثار کائنات بواسطه آن توجیه و تعبیر درست می شود. هیچ چیزی در مشاهده و تجربه نمی آید که بواسطه این طرز فکر توجیه شده نتواند. لذا این طرز فکر یک دیدگاه علمی { SCIENTIFIC THEORY } است. به هرگونه ای که طرز فکر علمی تعریف شود این دیدگاه با آن مطابقت دارد.

انسان آزاد و خود مختار، لذا از عمل کرد خلاف واقعیت حتما ضرر متوجه او می گردد، مثال آن اینطور است که طفلی آتش را بازیچه تصور کرده به آن دست دراز کند، دستش می سوزد زیرا عمل او خلاف واقعیت است چیزی را که بازیچه تصور می کند بازیچه نبوده بلکه آتش است .

سپس هیچ مشاهده و تجربه تا امروز طوری نشده است که به سبب آن این دیدگاه به شکست مواجه گردد. لذا این نظریه بجای خود استوار و پابرجاست.

در شمار طرز دیدهای که شکست خورده اند آن را نمی توان شمرد.^۱ سپس نظام کاینات را که مشاهده می کنیم این دیدگاه بسیار زیاد قرین حقیقت به نظر می آید { Most probable } نظم عمیقی که در کاینات حکم فرمایی دارد مشاهده آن انسان را وامیدار به اینکه پذیرد که حتماً ناظمی وجود دارد. نظر غالب انسان بطرف وجود ناظم می رود تا عدم آن. به این ترتیب تنظیم عالم را مشاهده کرده این نتیجه بیرون میشود که کاینات یک نظام مرکزی بوده و صرف یک ناظم و صاحب اختیار دارد بیشتر معقول جلوه می کند نسبت به این که یک نظام متعددالمرکز بوده و زیرا اثر ناظم های متعدد اداره می شود. به همین ترتیب حکمت عالی که در نظام کاینات علنی و آشکارا محسوس است آن را دیده انسان این حقیقت را قرین عقل میداند که این نظام حکیمانه و دارای مقصد است. نه اینکه آن را بی هدف و محض بازیچه بداند.

۱- اگر در کدام زمانی طرز فکر علمی مخالف این دیدگاه ثابت شود به این معنی نیست که این طراز فکر شکسته است. یک طرز فکر علمی را صرف حقایق { Facts } میتواند بشکند نه نظریات و تیوری ها لذا تا وقتی که گفته نشود که تصور پیش کرده انبیاء را در باب انسان و کاینات یک حقیقت ثابت شده غلط ثابت کرده است تا آن وقت آن را در نظریات شکست خورده و شمردن یک روش غیر علمی و مبنی بر تعصب خواهد بود .

سپس وقتی که ما ازین حیثیت غور میکنیم که اگر واقعاً این نظام کاینات یک سلطنت است وانسان جز آن می باشد پس به نظر مامعقول جلوه می کند بگوئیم که درین نظام برای خودسری وروش غیر مسئولانه انسان هیچ گنجایش نیست. ازین لحاظ این دیدگاه برای ما نهایت طرز فکر معقول { Most Reasonable } معلوم می شود .

به همین ترتیب وقتی از نقطه نظر عملی می بینیم کاملاً یک دیدگاه عملی به نظر می آید. زیرا یک پلان کامل زندگی با تمام تفصیلات آن به اساس این دیدگاه بوجود می آید. این طرز فکر برای فلسفه و اخلاق، علوم و فنون صلح و جنگ، روابط بین المللی خلاصه برای هر بخش زندگی و هر ضرورت یک اساس مستقل و جداگانه فراهم می نماید وانسان در هیچ شعبه زندگی نیازمند نمی شود که برای تعیین طرز العمل خویش درباب آن ازین دیدگاه بیرون چیزی تلاش کند.

اکنون صرف باقی میماند اینکه مطابق این دیدگاه در زندگی چه قسم طرز العمل بوجود می آید و نتایج آن چیست ؟

این دیدگاه برخلاف دیدگاه های جاهلی در زندگی انفرادی یک طرز العمل نهایت مسئولانه و منضبط { Discipline } بوجود می آورد، معنی ایمان آوردن به این دیدگاه این است که انسان وجود، نیروها و استعداد های خود و هیچ چیز این کاینات را ملک خود تصور کرده خود سرانه استعمال نکند. بلکه ملکیت الله تعالی دانسته صرف مطابق قانون او بکار برد. هر چیزی را که دردست او قرار دارد امانت الله بداند و در وقت استعمال آن یقین داشته باشد که درباب آن بحضور الله حساب خواهد داد. و حساب هم به حضور ذاتی که هیچ عمل آشکار و پوشیده از نظر او تعالی مخفی مانده نمی تواند. معلوم است که چنین شخصی در هر حال پابند قانون خواهد بود. او هیچگاه در بندگی خواهشات و هوا و هوسش اشر بی مهار

نخواهد شد. ظالم و خاین شده نمی تواند، سیرت و اخلاق چنین شخص قابل اعتماد و باور می باشد. او برای پابندی به قانون و مقررات به فشار خارجی محتاج نمیباشد. در وجود او یک انضباط نهایت مستحکم اخلاقی پیدا می شود که او را در مواقع و فرصت هاییکه هراس و خوف باز پرس نیرو های دنیوی وجود نمیداشته باشد به جاده حق و راستی استوار نگه میدارد. خوف خدا و احساس امانت عنصری است که بالاتر از آن وسیله ای را که برای جامعه افراد قابل اعتماد تیار کند تصور نمی توان کرد.

علاوۀ این دیدگاه نه تنها انسان را به سعی و جهد آماده می کند بلکه سعی و تلاش او را از اوصاف زشتی چون اغراض نفسانی، نفس پرستی، قوم پرستی پاک گردانیده به شاهراه حق پرستی و اخلاق عالی استوار می نماید. کسی که راجع به خود فکر می کند که بیهوده و بدون مقصد دنیا نیامده است بلکه الله تعالی مرا بخاطر کار و هدفی اینجا فرستاده است و زندگی من برای خود و دیگر متعلقین من نیست بلکه بخاطر کارهای است که الله از آن خشنود میشود و من همینطور گذاشته نمی شوم بلکه الله تعالی بامن حساب می کند که وجود، وقت و نیروها و استعداد های خود را چگونه بکار برده ام. بالاتر از او کسی پیدا نمی شود که در زندگی تلاش کند و سعی و کوشش اش درست و نتیجه خیز باشد. لذا این دیدگاه بهترین افرادی به جامعه تقدیم می کند که بهتر و بالاتر از آن در روش و طرز العمل انفرادی تصور نمی توان کرد.

اکنون جهت اجتماعی این دیدگاه را مطالعه میکنیم :

این دیدگاه اولتر از همه اساس اجتماع انسانی را تبدیل می نماید. مطابق این دیدگاه تمام انسان ها رعیت الله تعالی اند. ازین حیث همه حقوق مساوی دارند. حیثیت همه برابر است. و فرصت ها و مواقع برای هم یکسان میسر می باشد. هیچ شخص، خانواده، قوم، طبقه، نژاد و ملتی بر سایر انسانها نه

برتری دارد و نه حقوق امتیازی. به این ترتیب حاکمیت و فضیلت انسان بالای انسان از ریشه قطع می گردد و تمام فساد و خرابی های که از پادشاهی فیودالیزم، آمریت، دکتاتوری، اریستوکراسی پیدا می شود از بین می روند و تعصبات قبیله ای، قومی، نژادی، وطنی و رنگ که بیشترین خون ریزی در دنیا به سبب آن صورت می گیرد یکسر خاتمه می یابد. از روی این دیدگاه تمام زمین ملک الله است، تمام انسان ها اولاد آدم و بندگان الله اند. و اساس فضیلت و برتری بجای نژاد، نسب، مال، دولت و رنگ، روی اخلاق، پاکیزگی و خوف خدا استوار می گردد. یعنی آنکه بیشتر از همه از الله ترسد و اصلاح و تقوی پیشه کند از همه افضلتر است.

به این ترتیب درین دیدگاه در اساس روابط اجتماعی و فرق و امتیاز در میان انسانها کلاً تبدیلی صورت گرفته است. چیزهایی را که انسان از طرف خود اساس اجتماع و افتراق قرار داده است جوامع انسانی را به بخش ها و حصه های بی شمار تقسیم کرده و در میان آنها دیوار های غیرقابل عبور بنا کرده است از بین می رود. زیرا رنگ، نژاد ملیت و وطن چیز های نیست که آن را انسان تبدیل کرده بتواند و از یک گروه به گروه دیگر وارد شود.

برعکس این دیدگاه اساس اجتماع و افتراق در میان انسان هارا بنده گی الله و پیروی از قانون او قرار می دهد. آنانیکه بنده گی مخلوقات را ترک کرده بندگان الله شوند و قانون الله را قانون واحد زندگی خویش بپذیرند، یک گروه یا جماعت را می سازند و آنانیکه غیر آنها اند گروه مقابل شان را می سازند. به این ترتیب تمام اختلافات از بین رفته به یک اختلاف واحد تبدیل می شود که آن هم قابل عبور است. زیرا هر آن ممکن است که انسان عقیده و طرز عمل خود را تبدیل نموده از یک گروه به گروه دیگر وارد شود. به این ترتیب اگر در تمام دنیا تمام انسان ها به یک کتله و گروه

تبدیل شده می توانند صرف و صرف به اساس دیدگاه اسلام ممکن است و پس. متباقی تمام دیدگاه های دیگر وحدت انسانیت را پاره پاره کرده انسان را بطرف افتراق سوق می دهند.

جامعه ای که بعد ازین همه اصلاحات تشکیل می شود ذهنیت، شعاع و تعمیر اجتماعی آن کاملاً دگرگون می شود. درین دیدگاه کشور و مملکت به اساس حاکمیت الله تشکیل می گردد نه به اساس حاکمیت انسان. حکومت از الله می باشد، قانون از خداست. انسان صرف بحیث نماینده الله کار میکند. این طرزعمل در قدم نخست تمام خرابی های را که از حکومت انسان برانسان بوجود می آید دورمی کند بعد از آن نور تقوی و عبادت را در سراسر کشور پخش میکند و ازین طریق تغیر جذری در روابط اجتماعی ایجاد مینماید. راعی ورعیت هر دو تصور می کنند که درحیطه حکومت الله قرار دارند و معامله ما مستقیماً با ذاتی است که عالم الغیب والشهاده می باشد. آنکه مالیه می پردازد چنین تصور می کند که مالیه اش را دربانک الله تعالی می ریزد. مالیه گیرنده و مصرف کننده به این تصور در آن تصرف میکند که مال الله می باشد و آنها بحیث امین مصروف کار اند. از یک سپاهی عادی تابزرگترین مامور عالی رتبه دولت و حکومت به همان ذهنیتی که نماز می گزارند، وظایف خویش را انجام میدهند. هر دوکار به نظرشان یکسان عبادت معلوم می شود. و در هر دو همان یک روح تقوی و خشیت الهی کارفرما میباشد.

مردم کسانی را تلاش و بحیث نمایندگان الله انتخاب مینمایند که در وجودشان خوف خدا، امانت داری و صداقت و راستکاری دیده شود.

به این ترتیب اشخاصی تبارز می نمایند و اختیارات بدست شان قرار میگیرد که در جامعه دارای بهترین اوصاف اخلاقی باشند.

این دیدگاه در تمدن و معاشرت هم شعاع تقوی و طهارت اخلاق را

پخش می کند. این جا خدا پرستی جای نفس پرستی و تن پروری را می گیرد. بندگی الله انسانها را با هم پیوند میدهد و روابط آنها بواسطه قانون او برقرار میگردد. چون این قانون ساخته و پرداخته اوست لذا از هر نوع اغراض نفسانی، خواهشات و هوای نفس پاک و مبراء میباشد و آن ذات علیم و حکیم تمام درهای ظلم و فتنه و فساد را درین قانون بسته است و هر ضرورت و هر خواسته فطرت را در آن مرعی داشته است.

این جا فرصت نیست که نقشه کامل عمارت اجتماعی این دیدگاه را پیش کنم لکن از آنچه توضیح نمودم درک کرده می توانید که فکر و نظر را که پیامبران در رابطه به انسان و جهان تقدیم نموده اند از آن چه نوع طرز العمل پیدا می شود و نتایج آن چیست؟ سپس این فکر و دیدگاه محض روی کاغذ نوشته نشده است که آن را خیالی تصور کرد، بلکه تاریخ شاهد است که یک نظام اجتماعی و یک کشور و دولت به اساس این دیدگاه عملاً بوجود آمده است و یک عرصه طویل حکمفرمایی داشته است. تاریخ گواهی میدهد که هیچ دیدگاهی نتوانسته است. بهتر از افرادی که طرز فکر اسلامی تقدیم نموده به جامعه پیش نماید و نه کشور و مملکتی برابر و بهتر از کشوری که تحت این طرز فکر ساخته شده بوجود آمده می تواند. احساس مسئولیت اخلاقی در میان افراد ساخته این دیدگاه به حدی نیرومند گردیده بود که یک زن صحرائی از زنا حمل می بردارد و میداند که جزایش سنگسار است لکن با وجود آن خود آمده به جرم خود اعتراف می کند و می خواهد که به او جزا داده شود. به او گفته می شود بعد از وضع حمل بیاید و بدون ضمانت رها می گردد. بعد از وضع حمل دوباره می آید و می خواهد جزا داده شود. برایش گفته می شود طفل را شیر بده تا آنکه مدت رضاعت پوره شود و طفل از شیر جدا شود سپس یا او دوباره بطرف صحرا میرود. در حالیکه هیچ پولیس بر سر او موظف نیست. با پوره

شدن مدت رضاعت می آید والتجا می کند که او را به جزایش رسانیده از این گناه پاکش کنید. چنانچه سنگسار می شود و چون می میرد برایش دعای رحمت می شود. وقتی که از زبان شخصی ناخواسته بیرون می شود که چقدر زن بی حیا بود بجوابش گفته می شود " قسم به الله این زن چنان توبه کرد که اگر کسی محصول ناجایز از مردم بستاند و چنین توبه کند مورد عفو و بخشش قرار خواهد گرفت."

این بود حالت افراد این جامعه و کشور. اما رئیس وزعیم حکومتی که درآمدش میلیاردها می شد و خزانه های آن از دولت و سرمایه ایران، شام و مصر پر شده میرفت یک و نیم صد رویه ماهانه مدد معاش میگرفت. و در میان شهریان به مشکل کسی پیدا میشد که مستحق صدقات باشد.

بعد از این تجربه هم اگر کسی مطمئن نگردد که دیدگاه و طرز فکری که پیامبران راجع به نظام کائنات و حقیقت انسان تقدیم کرده اند حق است هیچ راهی وجود ندارد که او را اطمینان بخشد. زیرا ممکن نیست که کسی الله، ملایکه و زندگی آخرت را مستقیماً مشاهده کند.

در جای که مشاهده ممکن نباشد بزرگتر از تجربه معیاری برای صحت موجود نخواهد بود. بطور مثال اگر یک طبیب در وجود یک مریض مشاهده کرده نمی تواند که درسیستم وجود او چه خرابی و سقمی وجود دارد دوا های مختلف داده می بیند دوا که در میان این تاریکی ها به نقطه درست رسیده مرض را دور میکند درحقیقت دوا می مریض موصوف می باشد.

دور کردن مرض از بدن اینجا دلیل قطعی است براینکه واقعاً دوا می مذکور تداوی و علاج مرضی بوده که مشاهده نمی شد. به این همین ترتیب وقتی که فردای زندگی با طرز فکر و دیدگاه های دیگر درست نمی شود و صرف از طرز فکر پیش کرده پیامبران درست می شود این خود دلیل است براینکه این نظریه مطابق حقیقت است. واقعاً این کائنات

سلطنت الله تعالى است و واقعاً بعد ازین زندگی یک زندگی دیگر می آید که انسان در آن تمام کارنامه های دنیا حساب میدهد.

دین حق

قرآن حکیم به این الفاظ و عبارت انسان را بطرف دیدگاه وجهانبینی خود دعوت میدهد.

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ آل عمران: ۱۹

همین عبارت کوتاه موضوع گفتگو و سخنرانی مرا تشکیل میدهد. فرصت تفصیل نیست مختصراً معنای عبارت مذکور را تشریح می کنم و طی آن واضح میشود که درین عبارت چه گونه ادعا شده است. سپس درین رابطه بحث خواهم کرد که آیا این دعوی را باید پذیرفت یا نه؟ و در اخیر توضیح می نمایم که بعد از پذیرفتن، مقتضیات و خواسته های پذیرفتن آن کدام اند.

عموماً مفهوم ساده این عبارت این است که " صرف دین مقبول و درست نزد الله اسلام است. " و اسلام در تصور عام این است که دینی است که چهارده صد سال قبل در عرب ظهور کرد و اساس آن را محمد علیه السلام گذاشت.

درینجا «بنا گذاشتن» را قصداً بکار می برم زیرا نه تنها غیر مسلمانان بلکه تعداد کثیر مسلمانان اعم از اشخاص صاحب علم، حضرت محمد

صلی الله علیه وسلم را بانی اسلام می دانند و می نویسند. گویا به نظر آنها اسلام از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آغاز شده است و او بانی و موسس آن است لذا وقتی یک غیر مسلمان قرآن را مطالعه کرده براین عبارت میرسد بدون توجه و سرسری از آن عبور کرده و چنین گمان میکنند همانطوریکه هر دین و مذهب حق بودن خود و باطل بودن ادیان و مذاهب دیگر را ادعا می کند به همین ترتیب قرآن هم بر حق بودن دین و دین پیش کرده خود را دعوی می نماید و وقتی یک مسلمان آن را مطالعه می کند بخاطری ضرورت احساس نمیکند که روی آن غور کند که چون دین اسلام درین آیت دین حق خوانده شده است، لذا او بحیث مسلمان آنرا حق میداند و یا اگر تحریکی در ذهن او پیدا میشود که او را به غور و فکر بر آیت کریمه وادار میکند، اینطور جهت میگیرد که اسلام را با سایر ادیان چون مسیحیت، یهودیت، بودیزم و هندویزم مقایسه کرده، حقانیت آنرا باید ثابت کرد. درحالیکه این بخش قرآن تقاضا میکند که هر مطالعه کننده بدقت روی آن غور و فکر کند و بیشتر از آن غور کند که تاحال روی آن صورت گرفته است.

برای درک وفهم این دعوی قرآن اولتر درباره «الدین» و «الاسلام» غور می کنیم و مفهوم آن را تعیین می نماییم.

مفهوم «الدین» :

دربان عربی دین به معانی متعدد استعمال میشود. یک معنی آن غلبه و استیلا میباشد. معنی دیگر آن اطاعت و غلامی است. معنی سوم آن جزا و پاداش است، معنی چهارم آن طریقه و مسلک است. اینجا به معنی چهارم بکار رفته است. یعنی مراد از آن طریق زندگی یا طرز فکر و طرزالعملی است که پیروی شود. لکن باید درنظر داشت که قرآن " الدین " بیان می کند نه " دین " این فرق الفاظ را به زبان انگلیسی اینطور بیان کرده می توانیم که بگوییم { This is a way of life } و { This is the

way of life } یعنی قرآن اینطور ادعا ندارد که اسلام یک طریق زندگی می باشد بلکه دعوی قرآن این است که صرف اسلام یگانه طریق زندگی یا طرز فکر و عمل حقیقی و درست است.

این را هم باید ذهن نشین کرد که قرآن این کلمه را به معنی محدود بکار نبرده است بلکه به وسیعترین معنی آن بکار میبرد. مراد اسلام از طریق زندگی یک جهت خاص یا یک شعبه خاص نیست بلکه طریق کار جامعه در مجموع مراد است. یک مملکت خاص، یک قوم خاص و یک زمانه خاص مراد نیست بلکه تمام انسان ها در هر زمان بصورت انفرادی و اجتماعی مورد نظرش می باشد. لذا مفهوم دعوی قرآن این نیست که اسلام یک تصور اعتقادی عالم بالا و زندگی بعد از مرگ و عبادت است. نه به این مفهوم است که اسلام یک صورت و شکل درست طرز فکر مذهبی (به اصطلاح کنونی غرب) افراد انسانی می باشد. و نه مفهوم آن این طور است که اسلام یک نظام درست زندگی برای عرب است یا نظام زندگی تا فلان قرن است مثلاً برای انسان های تا انقلاب صنعتی، بلکه به الفاظ صریح مفهوم آن این است که در هر زمانه و هر دور برای تمام انسانیت در روی زمین یگانه روش و طریق درست و صحیح زندگی همان است که آن را الاسلام، گویند.

بسیار تعجب کردم از اینکه شنیدم در یک جای میان آسیا و اروپا یک تفسیر جدید قرآن ترتیب شده است که در آن دین به معنی رابطه انفرادی بین بنده و خدا تفسیر گردیده است و تمدن، فرهنگ، نظام کشور و مملکت را از دایره آن بیرون دانسته است. این تفسیر اگر از خود قرآن اخذ شده باشد یقیناً تفسیر دلچسپی خواهد بود. لکن در ظرف هژده سالی که قرآن را مطالعه تحقیقی نمودم به اساس آن بدون خوف تردید می گویم که قرآن

علی الرغم خواہشات تمام مفسرین جدید "الدین" را به معنی محدود استعمال نکرده است بلکه مراد از آن طرز فکر و نظام زندگی برای تمام انسان ها در هر زمان می باشد.

مفہوم «الاسلام»:

اکنون کلمہ اسلام را در نظر گیرید. بہ زبان عربی معنی آن انداختن سپر، خم شدن، اطاعت قبول کردن، خود را سپر گردانیدن است، لکن قرآن "الاسلام" می گوید نہ اسلام. مراد آن ازین اصطلاح خاص خم شدن بحضور اللہ، قبول کردن اطاعت او، در مقابل او از آزادی خویش دستبردار شدن و خود را حوالہ کردن بہ اوست.

معنی تسلیم، اطاعت، حوالہ کردن و سپردن بہ او این نیست کہ انسان تصویری را کہ بہ اساس تخیل، مشاہدہ و تجربہ خود درباره خوشنودی و منشای اللہ تعالی تعین می کند، پیروی و اطاعت کند طوریکہ بعضی ها بہ این غلط فہمی دچار شدہ اند. بلکہ معنی آن این است کہ آنچه را اللہ تعالی بوسیلہ پیامبران خویش بحیث طرز فکر و عمل و روش زندگی رہنمایی و بیان میکند باید پذیرفت و آزادی فکر و عمل خود سرانہ خویش را یا بہ الفاظ واضح تر آوارگی فکرو عمل خود را ترک کردہ آن را پیروی و اطاعت نماید. این را قرآن "الاسلام" تعبیر فرمودہ است.

اسلام در حقیقت دین جدید العہدی نیست کہ آن را محمد عربی | چہارصدہ سال قبل بنا نہاد. بلکہ از روز اول کہ انسان در روی زمین ظہور کرد اللہ تعالی برایش بیان کرد کہ فقط "الاسلام" برای تو روش و طرز عمل صحیح و درست است. بعد از آن وقتا فوقتا کہ در ہر گوشہ دنیا برای رہنمایی انسان ها پیامبران مامور شدہ اند دعوت بلا استثنای ہمہ ہمین "الاسلام" بودہ است و آخرین پیامبری کہ بسوی «الاسلام» مردم

را یکبار دیگر و برای آخرین بار فراخواند محمد | بود.

این چیز جداگانه است که پیروان موسی | بعد ها چیزهای مختلف را آمیزش نموده یک نظام بنام یهودیت و پیروان عیسی | نظام دیگر را به عنوان مسیحیت درست کردند و به همین ترتیب در هند، ایران، چین و کشور های دیگر پیروان پیامبران مختلف نظام های مخلوط و مرکب را به نام های دیگر بنا نمودند. لاکن دینی که بخاطر دعوت بطرف آن موسی علیه السلام عیسی علیه السلام و تمام پیامبران معروف و غیر معروف علیهم السلام آمده بودند خالصاً اسلام بود نه چیز دیگر.

دعوی قرآن چیست ؟

بعد از این تشریح، دعوی قرآن کاملاً واضح و روشن به نظر ما می آید. برای بنی نوع انسان در نزد الله صرف همین یک طریق زندگی درست است که بحضور او سر تسلیم خم کند و به آن راهی فکر و عمل حرکت کند که بطرف آن الله تعالی بواسطه پیامبرانش رهنمایی نموده است.

این است دعوی قرآن، اکنون باید تحقیق کنیم که این ادعا را بپذیریم یا خیر؟ آنچه قرآن از دلایل درتائید این دعوی پیش می کند آن را به هر صورت بدقت مطالعه میکنیم، لاکن چرا قبل ازین به سهم خود تلاش و جستجو کرده درنیابیم که آیا برای مابجز پذیرفتن آن چاره ای دیگر وجود دارد؟

ضرورت به روشی زندگی :

معلوم است که انسان برای زندگی کردن در دنیا به شکلی از اشکال یک طریق زندگی باید اختیار کند. انسان دریانست که مسیر آن را فراز و نشیب زمین تعیین کند. انسان درخت نیست که برای آن قوانین فطرت یک راه درست نماید. انسان حیوان محض نیست که برای رهنمایی او جبلت

کافی باشد. باوجودیکه انسان در یک بخش بزرگ زندگی خود محکوم و تابع قوانین طبیعی می باشد بسا از بخش های زندگی او طوری است که نمی توان برای آن راه های بند و بسته ترسیم کرد و انسان را در آن محدود ساخت. مانند حیوانات که بدون اختیار در آن راهی شود. بلکه او به انتخاب و پسند خود برای خویش راه و روش تعیین می کند. او به یک راه فکری ضرورت دارد که بواسطه آن مسایل زیاد کاینات را حل کند.

مسایلی که آن ها را فطرت برای دماغ مفکر او پیش می کند لکن راه حلی برایش تجویز نمی نماید. او به یک راه علمی نیاز دارد که بواسطه آن معلوماتی را که فطرت از طریق حواسش به ذهن او به صورت غیر منظم می رساند، منظم نماید. برای او در رابطه به معامله شخصی یک راهی ضرورت است که بواسطه آن خواسته های خود را بر آورده کند که فطرت آن ها را تقاضا می کند لکن برای برآوردن آن یک راه مهذب معین نمی نماید، برای او درباره زندگی خانوادگی، روابط خانوادگی معاملات اقتصادی، نظم و نسق کشوری، روابط بین المللی و بخشهای دیگر زندگی دنیا یک راه ضرورت است که بواسطه آن نه تنها بحیث یک شخص بلکه بحیث یک جماعت، یک قوم، یک ملت و یک نوع مخلوقات حرکت کند و به مقاصدی دست یابد که گرچه فطرتاً مقصود و مطلوب اوست لکن فطرت نه آن مقاصد را بطور واضح جلو او نمایان می کند و نه راه رسیدن به آن ها را معین و مشخص می نماید.

زندگی انقسام نمی پذیرد:

این بخش های مختلف زندگی که انسان ناگزیر است برای آن یک روش و طریق کار انتخاب کند بجای خود شعبه های جداگانه او از یکدیگر متمایز و بی نیاز نمی باشند.

بنابراین ممکن نیست که انسان برای این شعبه های مختلف چنان راه

مختلف اختیار کرده بتواند که سمت های آن اژهه جدا باشد. زاد راه جدا باشد، شیوه حرکت جدا باشد، خواسته های راه نوردی جدا باشد، منازل مقصود آنها علیحه باشد. هر شخصی با اندک تأمل و تلاش دانشمندانه در مورد زندگی به این اطمئنان میرسد که زندگی انسان در مجموع یک «کل» کامل را تشکیل میدهد که اجزای آن با یکدیگر رابطه عمیق دارد، ربطی که نمی توان آن را شکست. هر جز آن بالای اجزای دیگر اثر می اندازد، صرف یک روح در تمام اجزا سرایت کرده است واین همه یکجا شده چیزی را می سازند که آن را زندگی انسانی گویند. لذا فی الواقع آنچه برای انسان درکاراست مقاصد زندگی نیست بلکه مقصدهی است که درضمن آن تمام مقاصد خورد و بزرگ با نهایت سازگاری و موافقت جای خود را اشغال نمایند که با حصول آن تمام آنها بدست آید .

برای انسان راهها درکار نبوده بلکه یک راه درکار است که برآن تمام زندگی خویش را با تمام جهات آن با سازگاری و هماهنگی تمام بطرف مقصود به پیش ببرد. انسان را در رابطه با فکر، علم، ادب، هنر، تعلیم، اخلاق، معاشرت و اقتصاد، سیاست، قانون و غیره نظام های جداگانه درکار نبوده بلکه یک نظام جامع درکار است که دران این همه با سازگاری جابجا گردد. درآن برای همه این بخش ها اصول مناسب و دارای یک مزاج و طبیعت موجود باشد. که با پیروی آن انسان و من حیث الکل انسانیت به بلند ترین اهداف خود دست یابد.

در ادوار تاریک جاهلیت این تصور ممکن بود که زندگی به شعبات مستقل و جداگانه تقسیم شود. ولی اکنون اگر هواداران این طرز خیال بی معنی وجود داشته باشند، آن بیچاره ها یا با اخلاص در خیالات کهنه زندگی می نمایند که به این دلیل قابل ترحم اند یا آن ظالمان حقیقت را خوب میدانند لکن قصداً چنین گفتگو را براه می اندازند تا همان دینی را

که خود می خواهند^۱ در یک کتله انسانی رایج نمایند ضرورت دارند که کسانی را که از اصول آن اختلاف می ورزند قانع کنند که این دین شما را در فلان شعبه های زندگی که از بد قسمتی آن را عزیز میدارید تحفظ کامل میدهد. درحالیکه این تحفظ عقلاً محال، فطرتاً ممتنع، عملاً ناممکن است و کسانی که چنین گفتگو می نمایند غالباً خود هم میدانند که این ناممکن است.^۲ هر دین غالب تمام شعبه های زندگی را مطابق روح و مزاج خود میگرداند. مثل آن که هر کان نمک تمام چیزهای را که در آن واقع می شود به نمک تبدیل می نماید.

تقسیم جغرافیایی و نژادی زندگی :

همان گونه که تقسیم زندگی انسان به شعبات جداگانه مهمل و بیهوده است همین طور تقسیم آن به حلقه های جغرافیایی و دایره های نژادی هم نادرست است بلکه بیشتر از تقسیم قبلی بیهوده و نادرست می باشد. بدون شک انسان در بخش های مختلف زمین زندگی بسر میکند که آنها را دریاها کوه ها، جنگل ها، بحر ها یا سرحدات مصنوعی از هم جدا و تقسیم می کنند. و هم نژاد ها، ملیت ها و اقوام زیاد انسانی وجود دارند که در میان آن نشو و نما و ارتقای انسانیت بنابر اسباب تاریخی، روانی و اسباب دیگر شکل و صورت های مختلف را اختیار نموده است. لکن اگر کسی این اختلاف را حجت قرار داده میگوید باید برای هر نژاد، هر قوم و هر کتله

-
- ۱- یعنی دین قومیت که از خدا، کتاب و رسالت بی رابطه شده برای باشندگان یک کشور نظام خالصاً به اساس مادیت درست گردد .
 - ۲- برای بحث مفصل روی این موضوع کتاب مصنف به عنوان تحریک آزادی هند و مسلمان مطالعه شود .

جغرافیایی "دین" یعنی نظام زندگی جداگانه باشد سراسر پیهوده ومهمل خواهد بود. همچو اشخاص نگاه محدود خویش را در اختلافات عوارض ومظاهر دوخته اند. چنین اشخاص نمی توانند دراین کثرت جوهر وحدت انسانیت را دریابند. اگر واقعاً این اختلافات به این پیمانه حایز اهمیت است که به اساس آن ایجاب میکند دین هر کس جدا باشد، من ادعاء میکنم اختلافاتی که در میان مرد و زن پیدا میشود، اختلافاتی که در میان انسانها نسبت به یکدیگر پیدا میشود و در اختلافاتی که در میان اولاد یک مادر پیدا میشود، بر مراتب بیشتر از اختلافاتی است که در میان دو مملکت یا در میان دو ملت، قوم و نژاد پیدا میشود. هر چند در بیان این اختلافات مبالغه صورت میگردد، پس چرا نگوئیم که باید نظام زندگی هر فرد جدا باشد. لاکن وقتی که در میان کثرت های انفرادی، جنسی، خانوادگی چنان یک عنصر پایدار وحدت سراغ میکنید که تصور قوم، ملت، وطن و نژاد به اساس آن بوجود می آید و بنابر وجود چنین تصویری برای یک ملت و مردم یک مملکت نظام واحد زندگی تجویز شده میتواند. پس چه مانعی وجود دارد که در میان کثرتهای قومی ملی، نژادی و وطنی یک عنصر اساسی بزرگتر وحدت سراغ شود که بر آن تصور انسانیت استوار گرددو به اساس آن برای تمام بنی نوع انسان تجویز دین واحد و نظام زندگی واحد ممکن دانسته شود.

آیا این واقعیت نیست که با وجود تمام اختلافات جغرافیایی وقومی تمام انسان ها در امور اساسی و اصلی کاملاً یکسان می باشند؟ آیا آن قوانین طبیعی که انسان تحت اثر آن زندگی بسر می کند یکسان نمیشد! آیا نظام جسمانی ایکه انسان بر آن تخلیق گردیده یکسان نمیباشد؟ آیا خصوصیاتی که انسان به اساس آن یک نوع جداگانه از سایر موجودات قرار میگیرد یکسان نمیباشد؟! آیا خواسته های فطری که در نفس انسان به

ودیعت گذاشته شده است یکسان نمی باشد؟ آیا آن نیروها وقوت های که مجموع آن را نفس انسانی یاد می کنیم یکسان نمی باشد؟ آیا تمام عوامل طبیعی، روانی تاریخی، فرهنگی اقتصادی که در زندگی انسان کار فرمایی دارند یکسان نمی باشد. اگر این واقعیت است که در تمام این امور در میان انسان ها وحدت و یکسانی و یک نواختی پیدا می شود پس یقیناً اصولی را که برای فلاح انسان بحیث انسان درست باشد هم باید سراتا سری و عام دانست.

هیچ دلیلی برای قومی بودن یا نژادی یا وطنی بودن آن وجود ندارد. اقوام و نژادها خصوصیات خود را تحت این اصول اظهار و بطور جزوی تدارک زندگی خود را بطرق مختلف کرده می توانند. و باید انسان چنین کند. لکن دین صحیح یا نظام زندگی درست که برای انسان بحیث انسان ضرورت است در هر صورت باید یکی باشد، عقل باور نمی کند که چیز ی که برای یک قوم حق باشد برای اقوام دیگر باطل باشد و آنچه برای یک قوم باطل باشد برای اقوام دیگر حق باشد.

تقسیم زمانی زندگی :

از مهمات مذکور و از مهمات عالمانه زمان جدید! یک چیز دیگر که به اعتبار حقیقت مهمل تر از همه بشمار میرود تقسیم زمانی زندگی انسانی میباشد، لکن تعجب اینست که به نهایت وثوق و پختگی پیش می شود. یعنی گفته می شود، چون که مسایل و معاملات در هر عهد تبدیل می شود و حق و باطل بودن نظام زندگی سراسر بر نوعیت این مسایل و معاملات منحصر است. این حقیقت درباره همان زندگی انسانی بیان می گردد که در کنار آن از ارتقا هم گفتگو میشود. برای آن در تاریخ قوانین کار فرما هم تلاش می شود. از تجارب گذشته برای حال درس و برای آینده احکام مستنبط می گردد. برای آن چیزی بنام فطرت انسانی ثابت می گردد. من

میرسم آیا نزد شما چنان آله پیمایش است که بواسطه آن در میان این حرکت پیهم تاریخی نوع انسانی، عهد، یا دور یا زمانه را حد بندی واقعی بتوانید. و آیا ممکن است که روی یکی از حد بندیها انگشت گذاشته گفته بتوانید که مسایل زندگی که آن طرف خط بود به اینطرف خط آمده تبدیل گردیدند. و حالاتی که آن طرف بود این جا هم باقی ماند. اگر واقعا سرنوشت انسانی چنان به پارچه های جدا گانه از هم منقسم است پس باید چنان دانست که یک پارچه که گذشته است برای بخش آینده یک شی بیهوده خواهد بود. باگذشت آن تمام چیز های که انسان درین برهه از زمان انجام داد و تجاربی را که اندوخت ضایع گردید. تجاربی که انسان در آن زمان کرده برای زمان بعدی عبرت و درس درخود ندارد. زیرا آن حالات و مسایل فانی شد که در آن انسان سعی و جهد برای بعضی طریقه ها، بعضی اصول و بعضی ارزش ها را تجربه کرده بود. سپس این گفتگوی ارتقا چرا؟ این تلاش قوانین زندگی برای چه؟ این استنباط تاریخی به کدام اساس؟ وقتی از ارتقاء نام میرید این خود متضمن آن است که چیزی وجود دارد تا موضوع تمام تغییرات شود و خود بدون تغییر باقی بوده و پیهم حرکت کند.

وقتی که بر قوانین زندگی بحث می کنید این بحث مستلزم این حقیقت است که درین حالات ناپایدار حقیقت زنده دیگری هم است که یک فطرت و قوانین مستقل برای خود دارد.

وقتی که استنباط تاریخی می کنید به این معنی است که تاریخ در راه طویل که مسافر در آن از مراحل مختلف گذشته می آید و یکی بعد دیگر منازل را طی می کند بخود یک نوع شخصیت و مزاج مستقل دارد. که درباره این چنین حکم می توان کرد که بطور خاص کار میکند دریک وقت بعض چیزها را می پذیرد و در وقت دیگر آنها را رد می نماید

و چیزهای دیگر تقاضا می کند. این حقیقت زنده، این موضوع پایدار تغییرات، این مسافر مستقل شاهراه تاریخ همان است که شما از آن درباره منزل های راه، حالت پیش آمده در آن، و مسایل پیدا شده از آن گفتگو آغاز می کنید و درین گفتگو چنان محو می شوید که اصل مسافر را یکسر فراموش می نمایید. آیا این حقیقت است که از تبدیل شدن منزل ها، و حالات و مسایل آن مسافرو حقیقت آن هم تبدیل می شود؟

ما می بینیم که از آغاز آفرینش تا امروز ساختمان آن هیچ تبدیل نشده است. عناصر ترکیبی آن همان است، تقاضای فطرتش همان است، صفات و خصوصیاتش همان است، تمایلات و ترجیحاتش همان است، قوا و استعداد هایش همان است، ناتوانی ها و قابلیت هایش همان است، قوا و نیروهای کارفرما بر آن همان است، و محیط کایناتی آن همان است، در هیچ کدام اینها از آغاز آفرینش تاکنون به اندازه ذره ای تغییر رونما نشده است.

هیچ کس چنین دعوی کرده نمی تواند که تغیر حالات و مسایل پیدا شده از آن در دوران تاریخ با خود انسانیت وابسته است. و قتیکه حقیقت این است پس این دعوا چه وزن دارد که آنچه برای انسان دارو بود امروز زهر است. آنچه دیروز حق بود امروز باطل است، آنچه دیروز ارزش داشت امروز بی ارزش است.

انسان بکدام روش زندگی نیاز دارد:

حقیقت این است که افراد و گروه های انسانی در دوران تاریخ درک چیزهای اساسی ای که با نفس انسانی رابطه دارد فریب خورده و دراعتراف به بعضی حقایق مبالغه نموده و در درک بعضی دچار کوتاهی شده و قتا فوقتا نظام های غلطی اختیار نموده که آن را کتله های بزرگ انسانی (Humanity at large) بعد از تجربه طولانی غلط یافته و مجبور گردیده است که جای آنرا به نظام دیگری خالی نماید، از مشاهده

سرگذشت آن چنین نتیجه اخذ گردیده است که لازماً برای انسان در هر دور نظام جداگانه در کار است که فقط پیداوار همان حالات و مسایل باشد و صرف همان مسایل را حل کند. درحالیکه نتیجه ایکه بیشتر صحت باشد ازین سرگذشت می توان اخذ کرد این است که ازین قسم نظام های زمانی و مقطعی یا به عبارت دیگر موسمی و باربار آزمایش آن جانشین کردن نظام های دیگر با ناکامی نظام های گذشته وقت کتله بزرگ انسانی ضایع میگردد. راه او ناهموار می گردد و در نشود و نما و ارتقا و سفر به طرف کمال مطلوب موانع شدید ایجاد می شود. انسان در حقیقت به چنان نظام زندگی سخت احتیاج دارد که خود او را و تمام حقایق مربوط به او را درک کرده روی اصول دایمی، وسیع و پایدار استوار گردد. که بواسطه آن از تمام حالت متغیر حال و استقبال به خوبی وعافیت بگذرد. مسایل پیدا شده از آن را حل کرده بتواند وروی جاده زندگی بطرف منزل مقصود بدون افتادن ویرخاستن سریع و سبک سیر پیش برود.

آیا انسان چنین نظامی ساخته می تواند ؟

این است نوعیت دین، طریق زندگی یا نظامی که انسان به آن نیاز دارد. اکنون می بینیم که اگر انسان از الله بی نیاز شده کوشش کند که برای خود چنین دین و نظام زندگی بسازد آیا درین تلاش کامیاب خواهد شد یا خیر؟ به شما این سوال را پیش میکنم. که آیا انسان تاکنون به ساختن چنین روش زندگی یا دین کامیاب شده است ؟

جواب آن بصورت قطعی منفی است. کسانی که با بانگ بلند دعوا میکنند که برای خود روش زندگی و دین ساخته اند و بر سر آن با یکدیگر جنگ مینمایند، نمی توانند چنین ادعا کنند که دین ساخته آنها تمام ضرورت های را که انسان به آن من حیث " الدین " نیاز دارد برآورده میکند. دین ساخته شده کسی ملی و قومی است. دین عده جغرافیایی، دین برخی طبقاتی

ودین کسی صرف مطابق خواسته های زمانی است که دیروز گذشت. اما زمانیکه می آید راجع به حالت و مسائل آن بطور پیشبینی هیچ نمی توان گفت که این دین بکار می آید یا نه. زیرا دوری که در حال گذشتن است تاحال خواسته های تاریخی آن مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است.

لذا سوال این نیست که آیا انسان به ساختن چنین دینی کامیاب شده می تواند یا نه بلکه سوال من این طور است که آیا انسان تاحال کامیاب شده است یا خیر؟

این یک سوال نهایت مهم است که مناسب نیست روی آن سرسری بحث کرد. این سوال درحقیقت یکی از سوالهای فیصله کن زندگی انسان است لذا نخست باید درک کرد که آنچه روی وضع کردن آن بحث میشود چیست و استعداد های آن شخص چیست که راجع به او پرسیده میشود که آیا میتواند نظام مطلوب را وضع کند یا خیر؟

نوعیت «الدین»:

"الدین" که برای انسان ضرورت است درباب آن اکنون ثابت کردم که مراد از آن یک قانون، اصول وقواعد تفصیلی نیست که در آن برای تمام حالت هر زمان تا جزئیات خورد و بزرگ مواد مرتب گردد که کار انسان در موجودیت آن فقط تطبیق آن باشد.

بلکه مراد از آن اصلا چنان یک اصول ابدی، ازلی، وسیع و همه گیر است که در تمام حالات انسان را رهنمایی کرده بتواند. برای فکر و نظر، سعی و کوشش، جهد و تلاش و پیش قدمی او سمت و جهت درست معین کرده بتواند و او را از ضیاع وقت در تجربه های ناکام نگهدارد. برای این هدف نخست ضرورت این است که انسان راجع به حقیقت خود و حقیقت کاینات علم داشته باشد و بداند که حیثیت و مقام او در کائنات چیست. بعد از آن او به درک و ذهن نشین کردن این موضوع نیاز دارد که آیا زندگی

همین زندگی دنیا است یا دنیا یک بخش از تمام زندگی انسان می باشد. آیا سفر از پیدایش تا مرگ است یا این سفر بخش یا مرحله ای از تمام سفر می باشد. سپس انسان ناگزیر است برای زندگی مقصد یا هدفی یا نصب العینی تعیین کند که حقیقتاً مقصود واقعی زندگی باشد نه خواهش محض مقصودی که اصلاً انسان بخاطر آن پیدا شده است و هر فرد، مجموعه و تمام بنی نوع انسان در هر زمان بدون مزاحمت و تصادم با آن سازگار و هماهنگ شده بتواند.

بعد برای او اصول وسیع مستحکم اخلاقی ضرورت است که با تمام خصوصیات فطرتش مناسبت داشته و در تمام حالات ممکن، از لحاظ فکر و عمل منطبق شده بتواند تا انسان به اساس این اصول سیرت و اخلاق خویش را تعمیر کند و به رهنمایی این اصول مسایل هر منزل سفر زندگی را حل کرده بتواند و هیچگاهی به این خطر مبتلا نگردد که با تغییر حالات و مسایل اصول اخلاقی او بشکند و او محض یک انسان بی اصول و ابن الوقت باقی بماند.

بعد او به چنان تمدن و فرهنگ جامع و وسیع نیاز دارد که با در نظر داشت درک حقیقت و غایت اجتماع انسانی و خواسته های فطری آن ساخته شده باشد. در آن افراط و تفریط و بی اعتدالی دیده نشود. در آن مصلحت مجموعی تمام بنی نوع انسان ملحوظ باشد و با پیروی از آن در هر زمان برای تعمیر و ترقی هر جهت زندگی انسان سعی و تلاش ممکن باشد.

سپس همان شخص به چنان حدود جامعه ضرورت دارد که بواسطه آن سعی و عمل انفرادی و اجتماعی و عملکرد شخصی و روش اجتماعی را به سمت درست سفر پابند کرده از انحراف و بی راهه روی آن را محفوظ دارد و در شاهراه زندگی علامات و نشانه های ثبت شود که مسافر را در هر زاویه و گردش راه از هر خطر آگاه نماید.

سپس او به چند اصول و مقررات عملی ضرورت دارد که در نوعیت

خود دایمی، وسیع و جهانی بوده و پیروی آن زندگی انسانی را به آنچه «الدین» از حقیقت مآل زندگی، مقصد زندگی، اصول اخلاقی، اصول فرهنگ و تمدن و حدود و عمل همیشه تقاضا میکند، وابسته نگهدارد این است آنچه وضع کردن آن مطرح بحث می باشد. اکنون غور کنید آیا انسان وسایلی در درست دارد که بواسطه آن برای خود چنین "الدین" وضع کرده بتواند؟

بررسی وسایل انسانی :

انسان برای اخذ طریق زندگی یا دین برای خود بیشتر از چهار وسیله در دست ندارد. وسیله اول خواهش، دوم عقل، سوم مشاهده و تجربه، چهارم تاریخ ثبت شده تجارب گذشته می باشد. غالباً علاوه بر این ها نمی توان وسیله پنجم نشاندهی کرد. به هر پیمانه ای که این چهار وسیله را مورد بررسی و تحلیل قرار داده می توانید انجام دهید. آیا این وسایل انسان را در ساختن "الدین" کمک کرده می توانند؟

من یک بخش زیاد عمر خود را درین تحقیق صرف کردم و بالاخره به این نتیجه رسیدم که وسایل مذکور در ایجاد "الدین" کمک کرده نمیتوانند البته اگر یک رهنمای بالاتر از انسان الدین را مرتب کند برای درک، شناختن بررسی کردن و مرتب کردن جزئیات زندگی تفصیلی وقتاً فوقتاً مطابق آن وسایل مذکور مددگار ثابت خواهد شد.

خواهش:

نخست خواهش را در نظر می گیریم. آیا می تواند رهنمای انسان گردد؟ گرچه در وجود انسان محرک اصلی عمل خواهش می باشد. لکن بنابر ضعف و ناتوانی ای که در اصل فطرت آن موجود است استعداد و صلاحیت رهنمایی انسان را ندارد. رهنمایی که در هیچ صورت نمیتواند بلکه در بعضی حالات عقل و علم را هم به گمراهی سوق می دهد. به هر پیمانه ای که

خواهش را به واسطه تربیت روشن بسازیم بازهم اگر فیصله را بدست آن قرار دهیم ۹۹ درصد فیصله نادرست و غیر مستقیم می نماید .

زیرا خواسته های که در درون خواهش پیدا می شوند آن را مجبور مینماید که بعوض فیصله درست چنان فیصله نماید که از آن مطلوب به شکلی از اشکال زود و آسان بدست آید. برابر است که این خواهش یک فرد باشد یا یک طبقه یا خواهش عام { General will } که «روسو» آن را ذکر کرده است. بهر صورت هیچ خواهش انسان فطرتاً این استعداد و توانایی را ندارد که در وضع کردن "الدین" با انسان کمک کند.

عقل :

اکنون عقل را در نظر می گیریم. توانایی و استعداد عقل مسلم و اهمیت آن در زندگی انسانی غیر قابل انکار است، و این هم درست است که در وجود انسان رهنمای بسیار بزرگ و نیرومند می باشد لکن قطع نظر از این سوال که برای انسان "الدین" را عقل چه کسی وضع کند، عقل زید ! عقل بکر، عقل تمام انسان ها، عقل گروه خاصی، عقل انسان های عصر حاضر یا عقل انسان های گذشته یا عقل انسان های آینده بعد از بررسی و تحقیق حدود عقل انسانی آیا می توان گفت که عقل برای وضع کردن "الدین" برای انسان کافی است، آیا درین باب بالای عقل می توان اعتماد و باور داشت؟ زیرا تمام فیصله های عقل مبتنی بر معلوماتی میباشد که از طریق حواس برایش فراهم می گردد. اگر حواس بصورت غلط معلومات فراهم کند عقل فیصله غلط می کند و در مواردیکه حواس برایش مواد فراهم نکند اگر عقل بذات خود آن را درک کند فیصله ای نخواهد کرد و اگر آن را درک نکند در تاریکی به تیر اندازی خواهد پرداخت. این محدودیت هائیکه با عقل بیچاره پیوسته است چگونه این اهلیت را دارا میباشد که برای انسان در وضع "الدین" کمک کند. موادیکه وضع "الدین" بر آن

منحصر می باشد اصلاً حواس از فراهم کردن آن بکلی عاجز است. پس چگونه از عقل توقع داشت که از مواد ناقص ارزش های کامل و درست تعین نماید. به همین ترتیب اجزای دیگر ترکیبی "الدین" که آن را بیان نمودم برای یکی آنها هم حواس نمی تواند مواد کاملاً درست و مکمل برای عقل فراهم نماید که به اساس آن عقل بتواند یک نظام جامع و مکمل بسازد. علاوه بر آن، خواهش با عقل پیوسته و یکجا می باشد که نمی گذارد فیصله خالص عقلی صادر نماید. و مسیر راست آن را همیشه بطرف کجی سوق میدهد. لذا اگر فرض شود که عقل انسانی در ترتیب و استدلال از مواد فراهم کرده حواس دچار اشتباه و غلطی نمی شود باز هم بنابر ضعف و ناتوانی های خود این کار بزرگ را بدوش گرفته نمی تواند. انداختن این بارسنگین (وضع الدین) بر عقل، هم بالای عقل ظلم است و هم بالای خود انسان.

ساینس :

اکنون وسیله سوم را در نظر گیرید. یعنی علمی که از تجربه و مشاهده بدست می آید. ارزش و قیمت این علم را بیشتر از هر کس می دانم و نه آن را تحقیر می نمایم. لکن محدودیت های آن را از نظر دور داشته آن را چنان وسعت بخشیدن که حقیقتاً دارا نمی باشد به نظرم مترادف با بی علمی است هر که بر حقیقت علمی انسانی نظر داشته باشد، نخواهد پذیرفت که این علم به کنه و حقیقت مسایل بلند و عالی رسیده می تواند. زیرا انسان و سائیلی در اختیار ندارد که بواسطه آن به چنین مسایل برسد. نه آن را مستقیماً مشاهده کرده می تواند. نه از چیز های که تحت تجربه و مشاهده می آیند استدلال نموده و نظری قایم کرده می تواند که بر آن علم اطلاق شود. لهذا سائیلی که حل آن برای ساختن "الدین" ناگزیر و ضروری است از دسترس علم ساینس بیرون می باشد.

اما این که آیا ارزش اخلاقی، اصول فرهنگ و تمدن، و تعیین حدود نجات دهنده از بیراهه روی را ممکن است به علم بسپاریم یا نه، با قطع نظر ازین بحث که این کار را کدام شخص یا گروه در کدام زمانه انجام خواهد داد باید نگاه کنیم که شرایط ناگزیر انجام دادن آن بشکل علمی کدام اند. اولین شرط آن اینست که باید تمام قوانین فطرت و طبیعت را که تحت آن انسان درین دنیا زندگی بسر میرد، دانست. درین باب شرط دوم این است که علمی که مربوط زندگی انسان می شود باید مکمل باشد. شرط سوم این است که معلومات این دو قسم علم یعنی علوم کائنات و علوم انسان یکجا باشند و یک دماغ کامل آن را ترتیب داده از آن استدلال درست نموده برای انسان ارزش های اخلاقی، اصول تمدن و فرهنگ و حدود نجات دهنده از بیراهه روی را تعیین کند. این شرایط تاکنون پوره نشده اند و نه امید میرود که پنج هزار سال بعد هم پوره شوند. ممکن است یک روز قبل از وفات انسانیت پوره شود لکن آن وقت فایده ای بر آن مرتب نخواهد شد.

تاریخ :

در اخیر وسیله ای را در نظر گیرید که آنرا ثبت تاریخی تجارب انسانیت یا اعمال نامه انسانیت می نامیم. از فایده و اهمیت آن انکار نمی توان کرد. لکن من می گویم و اگر غور کنید شما هم خواهید گفت که برانجام کار بزرگ و عظیم انسانی چون وضع کردن " الدین " این هم بسنده نیست. من نمی پرسم که این آرشیف از گذشته به حال برای مردم به درستی وصحت رسیده است یا نه، این را هم نمی پرسم که نماینده انسان برای ساختن الدین بواسطه این آرشیف ثبت اعمال انسان چه نوع ذهنیت دارد، ذهن هیگل را ذهن مارکس را، ذهن ارنست هیکل را یا کدام ذهن دیگر را، صرف این را می پرسم که کدام آرشیف تاریخ در ماضی، حال و آینده برای

ساختن «الدین» مواد کافی فراهم کرده می تواند ؟
کسانیکه بعد ازین تاریخ پیدا می شوند خوشبخت اند. اما آنانیکه قبل
ازین گذشته اند، فقط الله حافظ شان شده می تواند وبس.

نتیجه مایوس کننده :

در این اشارات مختصر که انجام دادم امیدوارم مرتکب غلطی علمی
واستدلالی نشده باشم. اگر بررسی وتحلیلی که در باب وسایل انسانی
انجام دادم درست است پس ما را هیچ چیز ازین یقین باز نمی دارد که
انسان میتواند برای خود یک دین، کج وکور، راست وغلط ومقطعی
ومنطوقی درست کند لکن اگر بخواهد که الدین برای خود درست کند
قطعا ناممکن است.

در آغاز هم محال بود، اکنون هم محال است ودر آینده هم محال بوده
از امکان آن یکسر باید مایوس بود .

اگر کدام ذات برای رهنمایی وجود ندارد طوریکه منکرین چنین تصور
می نمایند پس برای انسان مناسب این است که خودکشی کند. مسافری که
نه ازراه معلومات داشته باشد نه وسایلی دردست داشته باشد که بواسطه آن
راه را معلوم کند، برای او یأس آن هم یأس کامل مقدر خواهد بود. یک
دوست همدرد وهوا خواه او جز اینکه برایش بگوید با یک سنگ کار خود
را تمام کن چه مشوره داده می تواند. واگر الله است لکن او ذات رهنمایی
کننده نیست طوریکه بعضی مثبتین فلسفی وسایتفک در باره خدا گمان
مینمایند بیشتر مایه افسوس است.

خدای که برای نشو ونما وبقای موجودات عالم هر آنچه ضرورت
دارند را فراهم کرد لکن یک کار را ناقص گذاشت که آن عبارت است از
بزرگترین نیازمندی انسان، کاریکه بدون آن تمام زندگی بنی نوع انسان
نادرست می گردد. و در عدم موجودیت آن زندگی بسر کردن در دنیای

ساخته خدا مصیبت می‌گردد. چنان مصیبت بزرگ که بالاتر از آن را نمی‌توان تصور کرد. شما بر مصایب غریبان، مفلسان، مظلومان، مریضان، زخمیان چه می‌گیرید، به مصیبت بنی نوع انسان گریه کنید که درین عالم بیچاره گی بی یار و مددگار گذاشته شده اند. که بار بار تجربه کرده ناکام می‌شوند پیش پای خورده می‌افتند و دو باره برخاسته حرکت میکنند، بازمی‌افتند، در هر تصادم تمام یک کشور و ملت هلاک می‌گردد. این بیچاره از مقصد زندگی خود آگاهی ندارد، هیچ نمی‌داند که برای چه عمل کند و به کدام نهج سعی و کوشش بخرج دهد. این همه را آن خدایی می‌بیند که او را به این زمین آورده است لکن او فقط با پیدا کردن انسان دلچسپی دارد و بس. به رهنمایی او هیچ توجه نمی‌کند.

صرف یک پرتو امید:

بر عکس این تصویر، قرآن مجید برای مایک نقشه دیگر ازین حالت رسم می‌کند. قرآن می‌گوید که الله صرف پیداکننده نیست بلکه رهنمایی کننده هم است. او هر موجود را رهنمایی نموده است. رهنمایی که مطابق فطرتش برایش ضروری می‌باشد.

﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾ طه: ۵۰

«گفت: پروردگار ما کسی است که به هر موجودی، آفرینش [ویژه] او را [آن گونه که سزاوارش بود] به وی عطا کرده، سپس هدایت نمود»

اگر ثبوت این حقیقت را می‌خواهید یک مورچه یک عنکبوت، یک زنبور عسل را مشاهده کنید. خدایی که این مخلوقات را رهنمایی می‌کند، همان خدا انسان را هم رهنمایی می‌کند. لذا رویه و روش درست برای انسان این است که خود سری و خود کامگی را ترک کرده بحضور او سر تسلیم خم کند و نظام زندگی کامل و «الدین» را که او بواسطه پیامبرانش برایش روان کرده پیروی نماید.

ببینید یکطرف نتیجه ای قرار دارد که از بررسی وتحلیل عادلانه و بیطرفانه نیروهای انسان و وسایل او بدست می آید. طرف دیگر این دعوای قرآن است. برای ما جز این چاره ای نیست که یا این دعوای را بپذیریم که قرآن می کند یا خود را در تاریکی های یأس و ناامیدی حواله کنیم که در ظلمت و تاریکی های آن هیچ امیدی به نظر نمی آید.

اصلاً حالت صرف این نیست که برای حاصل کردن " الدین " دو وسیله موجود است. و سوال این که ما کدام یک را انتخاب کنیم اصل وضعیت اینطور است که یگانه وسیله ای که الدین برای ما حاصل شده میتواند آن صرف یک وسیله واحد است و سوال انتخاب صرف درین امر است که آیا ما ازین یگانه وسیله استفاده می کنیم یا بجای کمک و دستگیری از آن سرگردانی در گرداب تاریکی ها و ظلمت را ترجیح میدهیم .

دلایل قرآن :

استدلالی که تا اینجا نمودم ما را محض تا این سرحد می رساند که برای فلاح و کامیابی ما جز قبول کردن و پذیرفتن دعوای قرآن راه دیگری وجود ندارد. به عبارت دیگر «کافر نتوانی شد ناچار مسلمان شو» لکن قرآن در تایید دعوی خود دلایلی که پیش می کند، بسیار اعلی و اشرف ازین است که ماذکر کردیم. زیرا قرآن ما را بجای اینکه بادل ناخواسته مسلمان شویم آماده می سازد که به رضا و رغبت مسلمان شویم. از جمله دلایل قرآن چهار آن نهایت قوی و نیرومند است و آن را مکرراً پیش می کند.

۱- اسلام برای انسان یک طریق زندگی و روش زندگی صحیح و درست است. زیرا اسلام با حقیقت مطابقت دارد و جز آن هر روش دیگر خلاف حقیقت است.

﴿ أَغْفِرَ دِينَ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ﴾

طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ ﴿٨٣﴾ آل عمران: ۸۳

« آیا [پس از این همه دلایل روشن] غیر دین خدا را خواستارند؟ در حالی که هر که در آسمان ها و زمین است از روی رغبت یا کراهت در برابر او [و اراده و فرمانش] تسلیم است، و همه به سوی او بازگردانده می شوند »
۲- اسلام برای انسان یک راه و روش زندگی درست و صحیح است. زیرا همین حق است و از روی عدل و انصاف راه دیگری جز آن درست و صحیح وجودند ارد.

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ ۗ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ ۗ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ (الأعراف/۵۴)

« به یقین پروردگار شما آن خداست که آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید، سپس بر تخت [فرمانروایی و تدبیر امور آفرینش] چیره و مسلط شد، شب را در حالی که همواره با شتاب روز را می جوید بر روز می پوشاند، و خورشید و ماه و ستارگان را که مُسَخَّر فرمان اویند [پدید آورد] ؛ آگاه باشید که آفریدن و فرمان [نافذ نسبت به همه موجودات] مخصوص اوست ؛ همیشه سودمند و با برکت است، پروردگار عالمیان »
۳- برای انسان همین طرز زندگی درست است، زیرا الله تعالی از تمام حقایق آگاه است و صرف او هدایتی که از خطا و اشتباه و غلطی مبرا باشد کرده می تواند.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾ ﴿٥٠﴾ آل عمران: ۵۰

« یقیناً چیزی در زمین و در آسمان بر خدا پوشیده نیست »
﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾ البقرة: ۲۵۵

« آنچه را پیش روی مردم است [که نزد ایشان حاضر و مشهود است] و آنچه را پشت سر آنان است [که نسبت به آنان دور و پنهان است] می داند. و آنان به چیزی از دانش او احاطه ندارند مگر به آنچه او بخواهد »

﴿قُلْ إِنْ هَدَىٰ اللَّهُ هُوَ الْهَدَىٰ﴾ (الأنعام: ۷۱)

« بگو : یقیناً هدایت خدا همان هدایت [واقعی] است »

۴- برای انسان اسلام راه مستقیم و راست است. زیرا بدون آن عدل ممکن نیست جز آن برهر را هیکه انسان برود سرانجام بطرف ظلم متهی میگردد.

﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾ (الطلاق: ۱)

« و هر که از حدود تجاوز کند، یقیناً به خودش ستم ورزیده است »

﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ (المائدة: ۴۵)

« و آنان که بر طبق آنچه خدا نازل کرده داوری نکنند، هم اینانند که ستمکارند »

این دلایلی اند که برای انسان معقول لازم است به اساس آن در برابر الله سرخم کرده از هدایت او پیروی نماید.

معیار شناخت هدایت الهی :

اکنون قبل ازین که پیش برویم جواب یک سوال را ضروری میدانم که لازماً درین مرحله به انسان پیدا می شود و من خود دردوران تحقیق به آن مواجه شدم. آن سوال این است که آیا ما حرف هر شخصی را که به مایک

دین با این ادعا پیش کند که از طرف خدا آورده است بپذیریم. اگر چنین نیست پس نزد ما کدام معیاری باشد که بواسطه آن دین ساخت انسان را از دین الهی فرق کرده بتوانیم. جواب این سؤال اگر چه بحث مفصل و تحقیقی می خواهد لکن مختصراً آن را در چهار معیار خلاصه می کنم که توسط آن می توان فکر انسانی و دین الهی را از هم تمیز کرد.

اولین خصوصیت فکر انسانی این است. که در آن غلطی علمی و اثر محدودیت لازماً سراغ می شود. برعکس فکر خدایی غیر محدود و با علم کاملاً صحیح و درست کاملاً نمایان و روشن می باشد. آنچه از جانب الله باشد در آن چیزی پیدا کرده نمی توانید که گاهی در یک زمانه ای خلاف یک حقیقت ثابت شده علمی باشد. یا در باب آن ثابت کرده بتوانیم که فلان بخش حقیقت از نظر مصنف پوشیده مانده است. لکن این معیار تحقیق را بکار برده فراموش نکنید که در میان علم و قیاس علمی و نظریه علمی فرق بسیار بزرگ وجود دارد. در یک زمان که نظریات و قیاسات علمی بردماغ ها سایه می افکنده باشد اکثراً آن را اشتباهاً علم قلمداد می نمایند. در حالیکه در باب قیاسات علمی و نظریات علمی می توان گفت بحدی که غلط بودن آن ها امکان دارد صحت آن هم ممکن است. در تاریخ علم کمتر قیاسات و نظریاتی میتوان نشان دهی کرد که سرانجام علم ثابت شده باشند.

ضعف و ناتوانی دیگر فکر انسانی، تنگی آن است برخلاف در فکر خدایی وسیع ترین نقطه نظر پیدا می شود. زمانیکه چیزی را که از فکر خدایی بیرون شده بیند چنان احساس می کنید که مصنف آن از ازل تا ابد همه چیز را می بیند، تمام کاینات را در نظر دارد. تمام حقیقت ها را همزمان نگاه میکند. افکار فلاسفه و مفکرین بزرگ در مقابل او مانند فکر اطفال معلوم میشود.

ویژه گی سوم و مهم فکر انسانی این است که در آن حکمت و دانش با احساسات و خواهشات در بعضی موارد آمیخته به نظر می آید. برخلاف

فکر خدایی آزاد و مبرا از همه چیز بوده و حکمت و دانشمندی خالص در آن با چنان شان عالی جلوگیری می کند که در هیچ مقطع و مورد بطرف خواهشات و احساسات میلان ندارد. یک ضعف فکر انسانی این هم است که نظامی را که او خود درست می کند در آن جانبداری، امتیاز غیر عقلی در میان انسانها، و ترجیح به اساس بنیاد های غیر معقول لازماً پیدا میشود. زیرا هرانسان علاقمندی شخصی میداشته باشد که با بعضی انسان ها مربوط می گردد و با بعضی بر قرار نمی شود. برخلاف فکر خدایی و نظامی که از آن بیرون می شود از چنین عناصر پاک و مبرامی باشد.

بر اساس این معیار هر آن نظامی را که بطرف خدا نسبت داده می شود سنجیده میتوانید. اگر از تمام خصوصیات انسانی خالی باشد و شان جامعیت و همه گیری و جهان شمولی هم داشته باشد که بواسطه آن "الدین" از جانب الله ثابت می گردد، درینصورت هیچ چاره این وجود ندارد جز این که بر آن ایمان آورد و آنرا پذیرفت.

خواسته های ایمان :

اکنون راجع به بخش اخیر از سوالات اساسی خود گفتگو می نمایم. و آن اینست که انسان وقتی این ادعای قرآن را بپذیرد و بر "الدین" ایمان آورد و آن را از جانب الله پذیرفته بر آن مطمئن گردد، پس خواسته ها و مقتضیات این تسلیمی و ایمان کدام ها اند.

در آغاز عرض کردم که اسلام به معنی سرخم کردن، سپر انداختن و خود را سپردن است. خود سری، خودکامگی، خود مختاری و آزادی فکر و عمل هرگز با این تسلیمی جمع نمی شود. بر هر دینی که ایمان می آرید باید شخصیت خود را تماماً به آن بسپارید. هیچ چیز را از پیروی آن مستثنی نگردانید. خواسته ایمان این است که آن دین، دین دل و دماغ شما

باشد، دین چشم و گوش شما باشد. دین دست و پای شما باشد، دین شکم و دل شما باشد، دین قلم و زبان شما باشد، دین اوقات زحمت کشی های شباروزی شما باشد، دین سعی و عمل شما باشد، دین محبت و نفرت شما باشد، دین دوستی و دشمنی شما باشد، خلاصه هیچ بخش شخصیت شما از آن بیرون قرار نداشته باشد.

اگر یک چیز خود را هر قدر وبه هر حیث از احاطه آن دین بیرون واز پیروی آن مستثنی نگهدارید، بدانید به همان پیمانه در دعوی ایمان شما کذب و خلاف صداقت شامل می باشد وبه هر انسان راست کار لازم است که زندگی خود را از کذب و خلاف واقع پاک نگهدارد.

این راهم در آغاز ذکر کرده ام که زندگی انسانی یک کل است که نمی توان آن را به شعبات جداگانه تقسیم کرد. لذا برای تمام زندگی انسان باید که دین واحد باشد. پیروی دو دین یا سه دین همزمان جز این نیست که ایمان انسان پراکنده و فیصله عقلش مضطرب باشد.

وقتی واقعاً دینی را بحیث الدین پذیرید وبران مطمئن شوید وبران ایمان آرید لازماً آن را درتمام شعبات زندگی حاکم گردانید. اگر آن دین از نظر شخصی دین شما ست هیچ دلیلی وجود ندارد که دین خانه و خانواده شما نباشد. دین تربیت اولاد شما نباشد، دین تعلیم و مدرسه شما نباشد، دین کسب و کار و پیشه شما نباشد، دین زندگی اجتماعی و ملی شما نباشد، دین تمدن، فرهنگ و سیاست شما نباشد وبالاخره دین هنر و فن شما نباشد. طوریکه این محال است که دانه های جواهر بجای خود جواهر باشند لکن چون درتار درآورده شوند به دانه نخود تبدیل گردند به همین ترتیب این هم محال است که بطور انفرادی پیرو دینی باشیم لکن وقتی زندگی خود را منظم کنیم بخش از این زندگی منظم از پیروی آن دین مستثنی قرار گیرد.

بزرگتر از همه، این هم خواسته ایمان است که دینی را که بحیث الدین

پذیرفته بر آن ایمان آورید از برکات آن بنی نوع انسان را بهره مند گردانید. و باید مرکز و هدف تمام جدوجهد شما این باشد که همین الدین، دین تمام دنیا گردد. همانطور که فطرت حق این است که باید غالب باشد به همین ترتیب فطرت حق پرستی این است که انسان بعد از حق دانستن چیزی باید تلاش کند که آن را غالب گرداند. اینکه می بیند باطل هر طرف درروی زمین پخش می شود و این منظر دروجود او پریشانی تشویش، ناراحتی و احساس پیدا نمی کند در دل او اگر حق پرستی وجود هم دارد خوابیده است. او باید خوف داشته باشد که مبدا سکوت خواب به سکوت مرگ تبدیل گردد.

دیدگاه اخلاقی اسلام

درحالات عادی که دریای زندگی به آرامی جریان داشته باشد انسان یک نوع اطمینان احساس می کند زیرا سطح شفافیتی که در بالا قرار گرفته است مانند پرده می باشد که گندیدگیها در زیر آن ته نشین میگردد. و پرده صفای بالا انسان را کمتر به این تجسس و امیدارد که فکر کند در زیر آن چه چیزها رسوب نموده است. و چرا مخفی شده است. لکن وقتی که در یک دریا طوفان بر پا می شود؟ و گندگی و کثافات مخفی شده در زیر دریا روی آب می آید آن وقت هر کس که چشم دارد بدون اشتباه واضح می بیند که دریای زندگی چه چیزها را باخود حرکت می دهد و این وقتی است که در میان انسان های عام این ضرورت احساس می شود که باید منبعی را پیدا کرد که از آنجا این گندگی ها و آلوده گی ها به دریای زندگی وارد می شوند، و تدبیری باید روی دست گرفت که بواسطه آن این دریا را پاک کرد و پاک نگهداشت. اگر در چنین موقع هم در میان مردم این احساس زنده نشود این عمل علامت اینست که بنی نوع انسان در نشه غفلت خود مدهوش شده از هر سود و زیان بکلی بی خبر مانده است.

حالت اخلاقی اقوام موجوده :

زمانه ای که از آن می گذریم زمانه همین حالات غیر عادی می باشد. دریای زندگی اکنون در طغیان است. در میان کشورها و اقوام و ملل سخت کشمکش برپاست و کشمکش تا حدی عمیق شده است که از جمعیت های بزرگ گذشته به نزاع فیما بین افراد سرایت نموده و افراد را در میدان

کشمکش کشانیده است. به این ترتیب بیشتر حصه عالم انسانی تمام آن اوصاف اخلاقی خود را ظاهر کرده درمنظر عام قرار داده است که از مدت ها در درون خود پرورش می داد. اکنون ما آن کثافات را که شناخت آن قدری به تعمق نیاز داشت به طور علنی بر سطح زندگی مشاهده میکنیم. اکنون صرف یک کور مادر زاد درین سوء تفاهم و اشتباه واقع شده میتواند که "حالت مریض بهتر است" و صرف همان مردم از تشخیص مریضی و علاج آن غافل مانده می توانند که مانند حیوانات از حس اخلاقی بکلی خالی باشند یا کسانی که احساسات اخلاقی شانرا مرض فلج لاحق شده باشد.

ما می بینیم که بزرگترین اقوام آن بدترین اوصاف اخلاقی را از خود تبارز میدهند که ضمیر انسانی آن را همیشه به نظر نهایت نفرت دیده است. بی عدالتی، بی رحمی، ظلم، ستم، کذب، فریب، مکر، عهدشکنی، خیانت، بی شرمی تن پروری، استحصال بالجبر و ازین قبیل جرایم دیگر محض جرایم انفرادی نمانده اند بلکه بحیث اخلاق ملی و عوامی تبارز کرده میروند. اقوام بزرگ دنیا بحیث اجتماعی مرتکب چیزهایی می شوند که اگر افرادی از خود شان مرتکب آن گردند حتماً بسوی زندانها سوق داده میشوند. هر قوم و ملت چیده چیده مجرمان بزرگ خود را رهبر و رهنمای خویش گردانیده است و مکروه ترین وزشت ترین اعمال را به قیادت آنها کاملاً برملا و با نهایت بی حیایی به سطح بسیار وسیع مرتکب می شوند. هر قوم بر ضد قوم دیگر کذب و دروغ علنی را تصنیف کرده بطور آشکار نشر می کند و بواسطه رادیو و سایر وسایل ارتباط جمعی این کاذبین فضا را تا افلاک بالا آلوده گردانیده اند. تمام کشورها و بر اعظمها به زردان و رهنان تبدیل شده است. و هر دزد و رهن درعین زمانیکه خود مرتکب دزدی و رهنی می باشد مخالفین خود را به دزدی و رهنی متهم کرده از آنها شکوه می کند.

درحالیکه دامن خودش از همان زشتی لکه دار می باشد. عدالت به نظر این ظالمان فقط عدالت با قوم وملت خود می باشد. آنچه برای خود شان باشد حق است. دست اندازی به حقوق دیگران در قانون اخلاقی آنها جایز بلکه باعث ثواب است.

تقریباً تمام اقوام این حالت را دارند که برای گرفتن متاعی یک نوع پیمانه و برای دادن آن پیمانه نوع دیگری بکار می برند. معیاری که برای مفاد خود در نظر می گیرند به مجرد رونما شدن مفاد دیگران تبدیل می شود و معیاری را که از دیگران می خواهند پابندی به آن را بر خود حرام و ممنوع تصور می نمایند. مرض عهد شکنی بحدی رسیده است که اکنون یک قوم بالای قوم دیگر هیچ باور و اعتماد ندارد. نماینده گان اقوام و ملل بزرگ با چهره های مهذب و زیبا چون بر معاهدات بین المللی امضا می نمایند آن وقت در دل های شان این نیت خبیث مخفی می باشد که به مجرد دست دادن اولین فرصت این گوسفند مقدس را در قربان گاه مفاد قومی ذبح خواهند کرد. و وقتی رئیس جمهور یا صدراعظم یک کشور کارد خود را برای ذبح این قربانی تیز میکند. از تمام قوم یک صدا هم بر ضد این بد اخلاقی بلند نمیشود. بلکه تمام نفوس مملکت درین جرم سهیم می گردند. مکروفریب به حدی است که بسیار مردم بزرگ از اصول اخلاقی حرف می زنند. صرف به این خاطر که مردم دنیا را فریب داده و برای خدمت منافع خود بکار گیرند و مردم ساده لوح را متقین نمایند که قربانی جان و مال که از شما میخواهیم بخاطر خود نمی خواهیم، بلکه ما مردم نیکو و پسندیده این همه تکالیف را محض برای بهبود انسانیت بدوش می گیریم. بی رحمی و سنگدلی به حدی رسیده که یک مملکت وقتی بالای مملکت دیگر حمله می کند در زیر پا کردن و پامال کردن مردم آن محض بی حسی ظاهر نمی کند بلکه نهایت لذت برده دنیا را ازین کارنامه خود اطلاع میدهد. گویا او

میداند که اکنون دنیا از انسان ها نه بلکه از گرگان آباد است. شقاوت خود خواهی به حدی رسیده که یک ملت ملت دیگر را یک قوم، قوم دیگر بعد از مسخر کردن به منافع خود نه تنها چوروچپاول می کند بلکه به نهایت طریقه منظم پیهم کوشش می کند که آنها را از تمام خصایل شریفانه خالی گرداند و تمام اوصاف زشت را دران پرورش دهد که آن را خود بسیار زشت می شمارد. این چند نمایان ترین خرابی های اخلاقی اند که آن ها را محض بطور مثال پیش کردم. ورنه اگر قدری به تفصیل صحبت کنیم، معلوم خواهد شد که تمام جسم انسانی از نظر اخلاقی پوسیده شده است. درابتدا مراکز فحشاء و قمار بدترین شکل سقوط اخلاقی بشمار میرفت، لکن اکنون هر جا نظر اندازید تمام تمدن انسانی یک رنج و تکلیف به نظر می آید. پارلمان های کشور ها، مجالس اسامبله ملی، سکرتریت های حکومتها، وزارتخانه ها، بانکها صنعت و تجارت، مجمع کاروبار همه و همه رنج و تکلیف به نظر می آیند.

بیشتر از همه مایه تاسف این است که علم که عزیز ترین جوهر انسانیت است امروز هر شعبه آن درجهت هلاکت و بربادی انسانیت بکار میرود. تمام وسایل و اسباب زندگی و نیروها که الله تعالی برای استفاده انسان تهیه نموده است درفساد و کارهای زشت ضایع می شود. وصفاتی که بهترین صفات اخلاقی انسان بشمار میرفت مثل شجاعت ایثار، قربانی، سخاوت، صبر، تحمل، متانت و ایستاده گی امروز خادم چند زشتی و بد اخلاقی گردانیده شده است.

روشن است که فساد و خرابی های اجتماعی زمانی نمایان میگردند که فساد و تباهی انفرادی به کمال خود برسد. نمی توان تصور کرد که اگر افراد جامعه انسانیهای نیکو و پسندیده باشند و آن اجتماع درمجموع بدی و زشتی را تبارز دهد به هیچ صورت ممکن نیست که مردم نیکو و پسندیده

قیادت و نماینده گی خود را به اشخاص زشت و نامطلوب بسپارند و راضی شوند به اینکه معاملات ملی و بین المللی شان را به اساس اصول غیر اخلاقی پیش ببرند. لذا وقتی که اقوام و ملل دنیا به پیمانہ وسیع این زشتی ها و رذایل اخلاقی را بواسطه ادارات اجتماعی خود اظهار مینمایند این دلیل است براینکه امروز نوع انسانی باوجود تمام ترقی های علمی و فرهنگی و تمدنی خود دریک تنزل شدید اخلاقی مبتلا می باشند و بیشتر افراد آن ازین وبا متاثر گردیده اند. این وضعیت اگر بدین منوال پیش برود آن وقت دور نخواهد بود که انسانیت به یک فساد و هلاکت بزرگ دچار شود و یک عهد طویل ظلمت و تاریکی بران مستولی گردد.

اکنون اگر ما نمی خواهیم که با چشمان بسته بطرف گودال هلاکت و تباهی حرکت کنیم باید تحقیق کنیم که منبع و منشای این فساد و خرابی کجاست و از کجا این فساد اخلاقی بشکل طوفانی بیرون هجوم می آورد؟ چون این خرابی اخلاقی است پس لاجرم منبع آن را در تصورات اخلاقی جستجو کنیم که امروز درمیان مردم دنیا وجود دارد.

تصورات اخلاقی موجوده:

تصور اخلاقی دنیا چیست؟ زمانیکه این سوال را مورد تحقیق و بررسی قرار میدهیم برای مامعلوم می شود که اصولا آن را می توان در دو قسم بزرگ خلاصه کرد.

نوع اول آن است که بر عقیده بر الله و زندگی بعد از مرگ بنا می گردد. نوع دوم تصوراتی اند که جدا ازین عقاید روی اساس دیگری استوار می کردند.

بیایید این دو قسم تصورات را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم و ببینیم که دردنیای کنون این ها به کدام شکل پیدا می شوند و نتایج آن کدام اند. تمام تصوراتی که روی عقیده بخدا و روز باز پرس استوار می گردد

اکثراً انحصار آن بر نوعیت این عقیده می شود که مردم را جمع به آن اعتقاد دارند. لذا باید نگاه کنیم که مردم دنیا اکنون خدا را چگونه می پذیرند و راجع به روز باز پسین تصور و عقیده شان چگونه است؟

اکثر کسانی که به الله عقیده دارند امروز به شرک مبتلا می باشند. آنها به زعم خویش اکثر اختیارات خدایی را که مربوط زندگی آنها می شوند به هستی های دیگر تقسیم نموده اند و نقشه های خیالی این هستی ها را مطابق خواهشات خود طوری رسم می کنند که آنها اختیارات خدایی خویش را کاملاً مطابق خواسته و آرزوی معتقدان خود بکار می برند. این ها گناه می کنند، معبودان ایشان را می بخشند. این ها از فرائض غافل و از ادای حقوق بی پروا شده مانند اشتر بی مهار بدون تمیز حلال و حرام درکشت زارهای دنیا میچرند و آنها در عوض چند نذر و نیاز نجات شان را ضمانت می نمایند. این ها اگر دزدی هم کنند تصور می کنند که بنابر عنایت معبود آن پولیس و موظفین امنیت بخواب رفته غافل می شوند.

در میان معبودان و معتقدین شان معامله اینگونه فیصله شده است که این ها در باب معبودان عقیده خود را درست نگهدارند یعنی معتقد باشند و دربدل آن معبودان تمام خواسته های شان را برآورده می کنند، وبعد از مرگ چون الله بخواهد آنها را مواخذه نماید معبودان در میان حایل گردیده می گویند این ها درسایه امان ما قرار دارند. به ایشان چیزی نگویید، بلکه در بعضی موارد حتی نوبت مواخذه هم نمی آید. زیرا کفاره گناهان شان را قبلاً کسی اداء کرده می باشد. این عقاید مشرکانه عقیده زندگی بعد از مرگ راهم بی معنی گردانیده است و نتیجه چنین شده که تمام اساسات اخلاقی را که دین آن ها را تعمیر نموده است دگرگون کرده است.

اخلاق دینی در کتاب ها نوشته موجود است و در زبان ها هم به بسیار احترام از آن یاد می شود لکن شرک عملاً برای خلاصی از پابندی به آن

راه های زیاد فرار فراهم نموده است طوری فراهم کرده که از هر راهی که فرار نمایند مطمئن می باشند که سرانجام به منزل نجات می رسند.

قطع نظر از شرک درجای که خدا پرستی و عقیده به آخرت به شکل بهتری وجود دارد آن جاهم می بینیم که دساتیر الهی فشرده شده دریک دایره کوچک زندگی انسان محدود می گردد. صرف یک سلسله اعمال، چند رسوم چند پابندی ها اند که آنها را خدا در زندگی محدود انفرادی و اجتماعی مطالبه می کند. و در بدل آن یک جنت بسیار بزرگ مهیا نموده است. اگر انسان آن خواسته ها را برآورده کند دیگر هیچ چیز باقی نمی ماند که انجام دهند. بعد از آن انسان آزاد است که هر طور بخواهد معاملات زندگی خود را براه اندازد. و اگر انسان درین خواسته ها هم کوتاهی و تقصیر نماید از رحمت خدا امید برده می شود که پشتاره های گناه شان را عقب دروازه جنت دور کرده و تکت افتخاری دخول جنت برای شان عطا کند.

این تصور تنگ دینی اولاً انطباق اخلاق دینی را بر معاملات زندگی بسیار محدود نموده است. که به علت آن شعبات بزرگ زندگی از هرگونه رهنمایی و حدود اخلاقی که از طرف دین بالایش عاید می گردد، آزاد شده است. دیگر این که درین دایره تنگ هم یک راهی برای نجات از مواخذه اخلاق باز است که در استفاده بردن از آن کمتر مردم سستی می نمایند.

بهترین حالتی که طبقات دینی بران قرار دارند که از شرک هم پاک است. خدا را هم با صداقت می پذیرند و در باب آخرت هم روی یک اتکای کاذب تکیه نزده اند، دران ها پاکیزه گی اخلاقی که بدون شک وجود دارد و افراد دارای بهترین اخلاق و سیرت هم در میان شان سراغ می شود. لکن آنها را عموماً تصور محدود دین و روحانیت فاسد و خراب نموده است. آن ها تاحد زیادی از دنیا و مسایل زندگی بی رابطه شده یا به چند کار خاص که آنرا امور دینی میدانند مصروف می شوند یا نفس خود

را با ریاضت های سخت پاک و صاف کرده انتظار می کشند که درد دنیا آواز های عالم غیب را بشنوند و پرتو حسن مطلق را مشاهده نمایند. به نظر آنها راه نجات از کناره های زندگی دنیا گذشته به خدا می رسد. و راه سرفراز شدن به قرب الهی این است که یکطرف آراستن زندگی ظاهری خود به اساس نقشه دین را سپر کند و طرف دیگر از چند طریقه تزکیه نفس استفاده کرده، نفس را مجلی و مصفا گرداند و سپس دریک دایره محدود به یک سلسله مشاغل مذهبی و روحانی مصروف شده ایام زندگی را پوره کند. گویا خدای آنها به چند ظرف زیبای شیشه ای، چند لاود سپر چند گراموفون، چند رادیوی لطیف و چند کامره خوشنما ضرورت داشت و به همین هدف انسان را این قدر وسایل داده به زمین فرستاد تا در اینجا خود را به این چیزها تبدیل کرده به نزد او خود را برساند. نقص بزرگی که ازین تصور غلط دین و روحانیت بیرون شد این بود که نفس های که استعداد بلندتر و عالی تر اخلاق پاکیزه را داشتند ازین میدان دور کرده به کناره ها بردند و میدان خود بخود برای کسانی که اوصاف بسیار پست داشتند بدون مزاحمت خالی گردید.

این لب لباب و خلاصه وضعیت دینی و مذهبی تمام دنیا است که از آن می توانید قیاس کنید که نیروی اخلاقی که ممکن بود از خدا پرستی به انسان دست دهد بیشتر انسان ها اصلاً آن را بدست نیاورده اند. و یک تعداد بسیار اندک آن را حاصل می نمایند لکن این گروه قلیل خود از رهبری و رهنمایی انسانیت دستبردار شده اند. لذا حالت آنها مانند بطری است که یکبار چارج شده گذاشته شود تا عمرش پایان یابد.

چرخ تمدن انسانی را کسانی که اکنون بالفعل می گردانند اخلاقیات آنها از افکار خدا پرستی و آخرت خالی می باشد. و این فقدان و فقر اخلاقی امری کاملاً آگاهانه میباشد.

بلکه آنها از رهنمایی خدا در باب اخلاق بصورت قطعی انکار ورزیده اند. گر چه در میان آنها تعداد زیادی به شکلی از اشکال به یک دین یا دین قایل اند. لکن به نظر آنها دین محض معامله انفرادی هر شخص است که باید انسان آن را تا سرحد زندگی انفرادی خویش محدود نگهدارد. اما زندگی اجتماعی و معاملات آن دین با آن سرو کاری ندارد. پس اوچه نیاز دارد به اینکه برای گردانیدن این معاملات بطرف یک ذات فوق الفطرت رجوع کند. در آواخر قرن گذشته تحریک اخلاقی ای که آغازش از امریکا شده بود ورفته رفته به انگلستان و دیگر کشور رسید مسلک اساسی آن در فهرست اهداف انجمن اخلاقی امریکا { **America Ethical Union** } به این عبارت واضح شده بود: در تمام روابط زندگی انسانی خواه انفرادی باشد یا اجتماعی، ملی باشد یا بین المللی، به اهمیت انتهایی اخلاق تاکید کردن بدون آنکه معتقدات مذهبی و افکار مابعد الطبیعی را در آن اثری باشد."

در انگلستان زیر اثر این تحریک اتحادیه انجمنهای اخلاق { **Union of Ethical societies** } تشکیل شد که بعدتر به عنوان اتحادیه اخلاقی منظم گردید، اهداف اساسی آن اینطور بیان شده است.

چنان یک طریقه رفاقت و خدمت انسانی را تلقین کردن که براین اصول استوار باشد که بزرگترین هدف دین محبت با خوبی و بهبود است و این که برای تصورات اخلاقی و زندگی اخلاقی عقیده مربوط حقیقت دنیا و زندگی بعد از مرگ ضرورت نمی باشد. و این که خالصا با وسایل انسانی و فطری انسان ها آماده کرده شوند که در تمام روابط زندگی خویش با حق محبت کنند، حق را بشناسند و بران عمل نمایند.

درین عبارت درحقیقت نماینده گی تمام طبقاتی صورت گرفته است که اکنون افکار، تهذیب، تمدن و معاملات دنیا را رهنمایی می نمایند. امروز کسانی که عملا کار و بار دنیا را میگردانند بر اذهان همه همان تخیلی

حکمرما می باشد که در چند عبارت بالا بیان گردید. همه بالفعل اخلاقیات خود را از عقیده بخدا و آخرت و از رهنمایی اخلاقی دین آزاد گردانیده اند. آنها اگر خدا را می پذیرند صرف در وجود خودش محدود است. اصول و قوانین زندگی خود را از او نمی گیرند.

بررسی فلسفه های غیر اخلاقی و غیر دینی :

اکنون فلسفه های غیر دینی و غیر اخلاقی را مورد بررسی قرار میدهم که چه کیفیت دارند.

۱- سوال اول اساسی فلسفه اخلاق این است که آن خوبی اصلی و نهایی کدام است که رسیدن به آن مقصود سعی و عمل انسان باید باشد تا بر معیار آن طرز عمل انسان را مقایسه کرده فیصله گردد که خوب است یا زشت، صحیح است یا غلط؟

انسانها در برابر این سوال یک جواب واحد ارائه نکرده است بلکه جوابات زیاد دارد. به نظر یک گروه این خوبی نهایی اصلی خوشی است. به نزد گروه دیگر کمال است. به نظر گروه سوم فرض برای فرض است. سپس در مورد خوشی سوال ها پیدا می شود که چگونه خوشی، آیا این خوشی از پوره کردن خواهشات جسمانی و نفسانی حاصل می شود. یا آنکه از بلند رفتن به مدارج ترقی ذهنی بدست می آید؟

نیز این که خوشی چه کسی؟ آیا خوشی خود هر شخص؟ یا خوشی جمعیتی که انسان مربوط آن می شود؟ یا خوشی تمام انسانیت؟ یا مجموعاً خوشی دیگران

به همین ترتیب کسانی که کمال را مقصود اصلی قرار میدهند هم با سوالات زیادی متوجه می گردند. از جمله اینکه تصور و معیار کمال چیست؟ کمال چه کسی مقصود است؟

کمال فرد، کمال جماعت، انسانیت؟ به همین ترتیب کسانی که قابل به

فرض برای فرض اند و اطاعت بی چون و چرای یک قانون واجب الاطاعت غیر مشروط { **Catgorical imperadive** } خوبی آخری و انتهای قرار میدهند در باب آنها هم این سوال پیدا می شود که آن قانون به واقعیت کدام است؟ آن را چه کسی ساخته است؟ و به کدام وجه قابل اطاعت است؟

جواب این سوالات نزد گروه های مختلف، مختلف می باشد. تنها در کتاب های فلسفه مختلف نه بلکه در عمل هم با هم اختلاف دارند. این هجوم انسانی که پیشروی شما عراده تمدن انسانی را به حرکت می آرند که در آن وزیران گرداننده سلطنت، جنرالان لشکر، قاضیان فیصله کنند ه در میان انسان ها، شارعین قانون ساز در باب معاملات انسانی، معلمین همه شامل اند. نزد آنها یک معیار خوبی وجود ندارد بلکه هر شخص و هر گروه معیار خود را دارد و با وجود کار کردن در یک نظام تمدنی توجه هر یک بطرف هدف جداگانه می باشد. نزد کسی خوشی خودش آخرین هدف است و مراد او از خوشی تکمیل خواهشات مادی میباشد، کسی در پی خوشی خود افتاده و به نظرش مراد از خوشی چیز دیگر است. به اساس حصول و عدم حصول این خوشی شخصی فیصله می کند که در زندگی اجتماعی کدام طرز عمل برایش نیک یا بد است. لکن از شکل و صورت شریفانه ظاهری او درین اشتباه واقع می شویم که برای اجتماع انسانی او بحیث یک وزیر موزون و مناسب یا قاضی، یا یک معلم و به عبارت دیگر بحیث یک پرزّه خوب ماشین تمدن است. به این ترتیب کسی مراد از خوشی، خوشی و خوشحالی یک مجموعه مخصوص را می داند، که با آن علاقمندی دارد و همین به نظر او همان خیر برتری است که سعی در راه نیل به آن نیکی می باشد. این نقطه نظر او را برای هر کس جز قوم و طبقه خودش مار و گزدم می گرداند. لکن ما بنابر صورت مهذب ظاهری اش

او را یک انسان شریف فرض می‌نماییم. وامانت‌هایی را به او می‌سپاریم که در آن جز قوم و طبقه اش حصه و سهم دیگران هم شامل می‌باشد. همین قسم شخصیت‌های مختلف در میان کسانی که کمال و فرض برای فرض را خیر اعلی می‌دانند پیدا می‌شود که دران نظریات اکثر به اعتبار نتایج عملی آن برای تمدن و کلتور انسانی حکم زهر را دارد لکن بران نام دوا نقش کرده در زندگی اجتماعی ما رایج می‌شود.

۲- اکنون قدری پیش می‌رویم، سوال دوم سوالات اساسی فلسفه اخلاق این است که وسیله شناختن خیر و شر نزد ما چیست؟ بطرف کدام ماخذاها برای معلوم کردن خوب و بد، درست و غلط رجوع می‌نماییم؟

به این سوال هم یک جواب واحد بدست انسان نمی‌افتد، این هم جوابات زیادی دارد. به نظر بعضی ماخذ و وسیله آن تجربه انسانیت است، نزد عده علم قوانین زندگی و حالات وجود است، نزد کسی وجدان است، به نظر بعضی‌ها عقل است، اینجاست که بی‌نظمی و سردرگمی که در سوال اول مشاهده نمودید به آخرین حد خود می‌رسد. بعد از ماخذ قردادان این چیزها اصول مستقل برای اخلاق این طور می‌شود که برای آن یک معیار تعیین نباشد بلکه مانند یک ماده سیال سیلان کرده به اشکال و پیمانه‌های مختلف درآید. برای حصول علم صحیح از تجارب انسانی ناگزیر است که راجع به آن معلومات مفصل و مکمل یکجا جمع باشد و یک ذهن کامل، متوازن و همه‌گیر از آن نتایج اخذ کند. اما موجودیت این دو امر مشکل و حتی ناممکن می‌باشد. زیرا:

اول تجارب انسانی تا حال پایان نیافته است بلکه جریان دارد. علاوه بر آن تجاربی که تاکنون صورت گرفته اجزای مختلف آن نزد افراد مختلف قرار داشته و در یک مجموعه جمع نشده است. و آنها به طرق مختلف مطابق ذهن خود از آن استنتاج می‌نمایند. به همین علت این سوال مطرح

میگردد که آیا نتایجی که ازین معلومات ناقص توسط اذهان نامکمل مختلف مطابق تمایل خود بدست می آرند تمام آن درست شده می تواند؟ اگر نمی شود پس بکدام پیمانه مریض است ذهنیتی که برای دانستن خیر و شر خود این وسیله علم را کافی میدانند.

معامله قوانین زندگی و حالت وجود هم همینگونه است. یا شما برای شناختن نیکی و بدی تا زمانی منتظر باشید که علم بشر این قوانین و را تا حد قابل اطمینان در دسترس شما قرار دهد. یا اینکه بپذیریم که مردم بر اساس معلومات ناقص و ذهنیت و مراتب مختلف علمی بگونه های مختلف فیصله کرده و خیر و شر خود را تعیین کنند و بعد از حصول قسط جدید علم این فیصله ها را تبدیل کنند تا آنکه خیر امروز شر فردا و شر امروز خیر فردا قرار گیرد.

معامله عقل و وجدان هم ازین کمتر نیست. بدون شک عقل هم تا اندازه ای برای شناختن خیر و شر توانایی و استعداد دارد. و هر انسان تا اندازه ای ازین نعمت بهره من می باشد. یک بخش خیر و شر وجدانی هم است که بر ضمیر هر انسان فطرتا الهام می شود. لکن هیچکدام آن برای این علم (شناخت خیر و شر) بالذات کافی نیست تا آن را آخرین و یگانه وسیله علم قرار دهیم. عقل یا وجدان هر کدام را اگر کافی بالذات بپذیرید به چنان یک وسیله علم اعتماد می کنید که نه تنها بنابر فطرتش ناقص و محدود است بلکه وسیله مذکور به طبقات مختلف احوال مختلف و زمانه های مختلف رسیده کاملاً چیزهای مختلف را خیر یا شر قرار میدهد.

این همه بدنظمی که همین اکنون آنرا ذکر نمودم محض تا حد مقالات علمی و بحث های فلسفی محدود نیست بلکه در واقعیت دنیای تمدن و فرهنگ عملاً چهره آن کاملاً نمایان شده می رود. مردمی که در تمدن شما کار می نمایند، خواه بحیث کار فرما باشند یا بحیث کارمند یا در ساختن کارفرما و کارمند مصروف باشند اینها همه برای شناختن خیر و شر و صحیح

و غلط به طرف این مآخذ های مختلف رجوع می نمایند از همین جاست که خیر و شر هر شخص و هر گروه از دیگران جدا می باشد، حتی که خیر یکی بدترین شر دیگری و شر یکی بهترین خیر دیگری گردد. این بدنظمی اجازه نمی دهد که برای اخلاق یک اساس پایدار بوجود آید. چیزهایی را که دنیا همیشه جرم و گناه دانسته اند امروز به نظر بعضی گروه ها عین خیر محسوب می شود یا اگر مطلقا خیر نباشد خیر نسبی یا اضافی به حساب می آید به همین ترتیب خوبی هایی را که انسان همیشه خوبی ها دانسته اند اکثر آن امروز حماقت و مضحکه قرار گرفته است و گروه های مختلف آنها را فخر کنان علنی پامال می نمایند. دروغگوی اولی دروغ می گفت لکن صرف صداقت را معیار اخلاقی میدانست، لکن فلسفی های امروز دروغ را خیر گردانیدند و یک فن مستقل دروغ گفتن را مدون می نمایند. و به پیمانه بزرگ ملل و سلطنت ها دروغ را پخش کرده می روند.

همین حالت هر بداخلاقی می باشد که در اول همه آنها بداخلاقی بشمار میرفت لکن فلسفی های امروز آن همه را یا خیر مطلق و یا خیر نسبی و اضافی گردانیدند.

۳ - از جمله سوالات اساسی فلسفه اخلاق سوال سوم این است که کدام نیرو در عقب قانون اخلاق قرار دارد که به اساس آن این قانون نافذ گردد؟ پرستاران مسرت و کمال در جواب میگویند که خوبی های که انسان را بطرف خوشی و کمال می برند در درون خود نیرویی دارند که مردم را به پیروی خود وادار می نماید. و بدی ها و زشتی ها در خود نیرویی دارند که مردم را به اجتناب از آن ها باز میدارد. و بجز این نیرو برای قانون اخلاق قدرت خارجی ضرورت نمی باشد. گروه دوم می گویند که قانون فرض قانونی است که اراده معقول انسان را خود بالای انسان فرض می گرداند. و برای آن نیرو و قوت بیرونی درکار نیست. گروه سوم اقتدار سیاسی را اصل قوت نافذ قانون اخلاق میدانند. یعنی قدرت سیاسی کشور تمام

اختیاراتی را که از خدا بود حاصل می کنند. و این فیصله را صادر میکنند که باشندگان کشور چه کارهایی را باید اجرا نمایند و چه باید نکنند. گروه چهارم این حق را بجای قدرت حکومتی به جامعه میدهد. این همه جوابات اشکال مختلف فساد را عملاً در دنیا پیدا کرده اند و تاکنون به پخش آن ادامه میدهند. دوجواب اول خود سری انفرادی و بی راه روی را تاحدی ترقی داده که شیرازه زندگی اجتماعی نزدیک به درهم و برهم شدن است. بعداً عکس العمل آن به صورت فلسفه های رونما شده که آنها یا کشور و مملکت را خدا گردانیده افراد را کاملاً بندگان آن نموده است یا مهار خیر و شر افراد را بایشان یکجا بدست جامعه و ملت قرار داده است. درحالیکه سبوح و قدوس نه کشور است و نه ملت.

۴- همین معامله درجواب این سوال هم پیش می آید که کدام محرک است که انسان را علی الرغم تمایلات طبیعی اش برپابندی احکام اخلاقی آماده میکند؟ به نظر کسی صرف طمع خوشی و خوف رنج و تکلیف محرک شده می تواند. کسی صرف خواش کمال و رهایی از نقص را کافی میداند. کسی صرف بر احساس احترام قانون از طرف انسان اعتماد می نماید.

کسی امید اجر حکومت و خوف غضب آن را اهمیت میدهد. و کسی اجر ملت و استعمال غضب آن در طمع و خوف را بیشتر حایز اهمیت میداند.

هر یک از جوابات عملاً در بعضی از نظام های اخلاقی ما مقام تقدم را بدست آورده است. و با اندک جستجو این حقیقت به آسانی واضح میشود که این همه محرکات برای بد اخلاقی به همان پیمانه مؤثر ثابت شده میتوانند که برای اخلاق خوب ثابت می شوند. بلکه دران محرک بد اخلاقی بیشتر قوت دارد. بهر صورت تمام این محرکات برای اخلاق بدرجه عالی قطعاً ناکافی می باشد.

این بررسی مختصر را که درباره حالت اخلاقی موجوده دنیا پیش کردم از آن بخوبی معلوم می شود که اکنون درد دنیا یک پراگندگی و سراسیمگی همه گیر اخلاقی وجود دارد. انسان که خود را از خدا بی نیاز کرد اساس دیگری نیافت که اخلاق خویش را بطور مطمئن بالای آن تعمیر نماید.

تمام سوالات اساسی اخلاق حقیقتاً بی جواب باقی ماند. نه آن خیر برتر را سراغ توانست که متتهای کوشش او ثابت گردد که به اساس آن در نیک و بد و صحیح و غلط اعمال فیصله کرده بتواند نه مآخذی را بدست آورد که بواسطه آن بدرستی معلوم کرده بتواند که خیر چیست و شر چیست؟ نه به فراهم کردن اقتداری کامیاب شد که به حکم آن اصول وقاعده جامع و بلند جهانی اخلاق نافذ می شد و نه محرکی سراغ کرد که قابل آن باشد که انسان ها را برای عمل به راستی و اجتناب از نادرستی حقیقتاً آماده می نمود. انسان خواست با بغاوت از خدا باخیره سری این سوالات را حل کند که حل کرده نتوانست. لکن نتایج حل او اینطور بیرون شد که امروز آن را به شکل یک طوفان خوفناک تنزل اخلاقی می بینیم که تمدن و فرهنگ تمام انسانیت را به تباهی و فساد تهدید می نماید.

آیا اکنون هم فرصت آن فرانسیده است که اساسی را جستجو کنیم که بران اخلاق انسانی درست تعمیر گردد. حقیقتاً این تلاش و جستجو یک بحث محض علمی نیست بلکه یک ضرورت عملی زندگی ما به حساب می رود و نزاکت وقت آن را به مهمترین ضرورت انسان تبدیل گردانیده است. ازین لحاظ من نتایج کوشش های خود را درین را ستا تقدیم میکنم و میخواهم کسانی که این نیازمندی را احساس می نمایند آنها نه تنها برا این نتایج از ته دل غور نمایند بلکه خود هم تجویز کنند که برای اخلاق انسانی کدام اساس می تواند درست ثابت گردد.

اساسات درست اخلاق انسانی :

نتیجه ای که من با تحقیق و تلاش خود به آن رسیده ام این است که برای

اخلاق صرف یک اساس درست ثابت شده می تواند و بس و آن اساسی است که اسلام فراهم می نماید. اینجا تمام سوالات فلسفه اخلاق جواب داده میشود جویبکه در آن ضعف و ناتوانی های که جوابات فلسفی دیده نمی شود. اینجا از ضعف و ناتوانی های اخلاقیات دینی هم چیزی نمی توان سراغ کرد. که به علت آن اخلاق دینی نه یک سیرت مستحکم تعمیر کرده می تواند و نه انسان را قابل می گرداند که مسئولیت های بزرگ و وسیع تمدن را بدوش گیرد و از عهده آن کامیاب بدر شود .

در اسلام چنان یک رهنمایی کلی و همه گیر اخلاقی بدست می آید که انسان را در تمام شعبات زندگی به بلند ترین درجات ممکن می رساند. اینجا همان اصولی اخلاق بدست ما می آید که براساس آن می توان صالحترین نظام تمدن استوار کرد. و اگر براین اصول سیرت و کردار انفرادی و اجتماعی بنا گردد زندگی انسانی از فساد که اکنون به آن دست و گریبان است، نجات حاصل کرده محفوظ خواهد شد.

اینکه از کدام دلایل به نتیجه رسیده ام، این موضوع را به اختصار تشریح می نمایم :

از آنجاییکه فلسفه بحث اخلاقی خود را آغاز می کند درحقیقت آن سر رشته مساله اخلاق نیست بلکه چند نقطه وسط موضوع می باشد. یعنی فلسفه با ترک کردن سر رشته موضوع و آغاز کردن آن از چند نقطه درمیانی مرتکب اولین غلطی و اشتباه در باب اخلاق و اصول آن می گردد.

این که برای انسان معیار کردار و سیرت درست و غلط چیست و کدام نیکی است که سعی و تلاش درنیل به آن باید مقصود بالذات انسان باشد اصلا سوال بعدی می باشد. سوالی که قبل ازین باید حل گردد این است که حیثیت انسان درین دنیا چیست؟ این سوال بخاطری بر تمام سوالات دیگر مقدم است که مطرح کردن اخلاق قبل از تعیین حیثیت انسان نه تنها

بی معنی جلوه می کند، بلکه درینصورت احتمال قوی وجود دارد که اخلاقیاتی که به این ترتیب متعین می گردد اساساً غلط باشد. مثلاً راجع به ملکیت وجایدادی می خواهید فیصله کنید که دران چطور تصرف باید کرد و کدام تصرفات حق شماست و کدام قسم تصرفات باطل است. آیا شما این سوال را بصورت صحیح حل کرده می توانید تا وقتی که نخست تعین نکنید که حیثیت شما در رابطه به این ملکیت وجایداد چیست نوعیت رابطه شما با آن چیست؟ اگر این جا یداد ملکیت کسی دیگر است و شما نسبت به آن حیثیت امین را دارید برای شما نوعیت طرز عمل اخلاقی شکلی دیگری خواهد داشت و اگر شما خود مالک آن می باشید نوعیت طرز عمل اخلاقی شما کاملاً شکلی دیگر خواهد داشت. و سخن صرف اینقدر نیست که سوال حیثیت در نوعیت طرز عمل اخلاقی فیصله کن است بلکه حقیقت این است که فیصله هم منحصر به این است که چه کسی حق دارد تا طرز عمل درست شما را در باب این ملکیت تعین کند، خود شما یا آنکه شما امین او می باشید. ؟

اسلام از همه اولتر به همین سوال توجه می کند و برای ما کاملاً واضح و مبدا از هر نوع شایبه اشتباه می گوید که انسان درین دنیا حیثیت بنده خدا و نایب خدا را دارد. اینجا انسان به هر چه مواجه می شود ملک خدا است. حتی وجود خود انسان و همه نیرو ها و استعداد هایش ملکیت انسان نبوده بلکه ملکیت الله تعالی می باشد. الله تعالی برای انسان حق و اختیار تصرف در این چیزها داده در دنیا او را بحیث نایب خود مامور گردانیده است.

و او درین ماموریت مورد امتحان و آزمایش قرار دارد. نتیجه نهایی امتحان در دنیا ظاهر نمی گردد بلکه وقتی کار افراد، ملل، اقوام و تمام نوع انسان پوره شود و اثرات و نتایج مساعی انسان ها به پایه تکمیل برسد آن وقت الله تعالی از همه حساب می گیرد و درین باب فیصله می کند که

کی حق بنده گی و نیابت را بدرستی انجام داده و چه کسی درین امتحان ناکام شده است. این امتحان دریک امر نه بلکه در همه امور است. دریک شعبه خاص زندگی نبوده بلکه در مجموع تمام زندگی را شامل می شود. تمام نیروها و استعداد های که به انسان داده شده همه در معرض امتحان قرار دارند. و در خارج هر جاو به هر چیز به انسان قوت و اختیارات عطا کرده هم مورد امتحان قرار دارد که انسان چگونه قوت و اختیار خود را در رابطه به آن بکار میبرد.

نتیجه منطقی تعیین حیثیت این است که انسان در دنیا اصلاً حق ندارد طرز عمل اخلاقی خود را تعیین کند بلکه فیصله کردن درین باب حق خداست. بعد از آن تمام سوالات فلسفه اخلاق که آنها را فلسفی ها زیر بحث آورده اند نه اینکه حل می گردد. بلکه به این هم گنجایش باقی نمی ماند که به هر سوال شش جواب تهیه گردد. و به اساس هر جواب هر گروه انسان ها به سمت های مختلف اخلاق به راه افتند و با وجود زندگی دریک سیستم تمدنی و اجتماعی مردم که به راه های مختلف براه افتاده اند بنا بر به بیراهه روی بدنظمی، پراگندگی و فساد بر پا نمایند. اگر آن حیثیت انسان را که اسلام مقرر داشته است بپذیریم خود بخود متعین می گردد که کامیاب شدن در امتحان الله و رسیدن به رضای او آن نیکویی بلند و عالی است که باید مقصود بالذات باشد. و درست و غلط بودن طرز عمل براین امر اتکا دارد که در رابطه به نیکویی بزرگ تا کدام حد معاون و مددگار ثابت می شود. یا مانع می گردد. به همین ترتیب از همین جامعین میگرد که برای انسان اصل ماخذ علم صحیح و غلط هدایت خدا می باشد و دیگر وسایل و ذرایع علم بجز این که مددگار و معاون ماخذ اصلی گردد خود ماخذ شده نمی تواند. نیز این امر هم فیصله می شود که اصلاً اساس واجب الاطاعت بودن قانون اخلاق صرف این است که آن قانون تعیین

کرده الله باشد و این هم روشن می گردد که محرک اصلی پابند بودن به اخلاق نیکو واجتناب از اخلاق زشت محبت خدا طلب رضای او و خوف از ناخشنودی او باید باشد .

سپس نه تنها که تمام سوالات اصولی این فلسفه اخلاق حل میگردد بلکه سیستم اخلاقی که به این اساس ساخته می شود دران به نهایت موزونیت و طریقه متناسب تمام سیستم های اخلاقی که مفکرین فلسفه اخلاق تجویز نموده اند جای های موزون و مناسب خود را اشغال می نمایند. اصل قباح و زشتی نظام های اخلاقی فلسفی این نیست که در آن هیچ حقیقت و صداقت وجود ندارد. بلکه اصلاً قباح آنها این است که آنها یک جز صداقت را گرفته صداقت کامل قرار داده اند. لذا برای ساختن کل از جزء به چیزهای احساس ضرورت نموده و برای تکمیل آن مجبور میشوند که از باطل چیزهایی را انتخاب کرده و در کنار آن قرار دهند تا این «کل» را بدست آرند. بر عکس اسلام صداقت کامل و تمام را پیش میکنند. و درین صداقت کلی تمام آن اجزای صداقت جذب می گردند که نزد مردم جدا جدا و بطور ناقص وجود داشت.

این جا خوشی هم یک مقام دارد لکن مراد از آن خوشی ای است که در نتیجه پیروی قانون خدا بدست می آید. و این خوشی هم جسمانی و مادی می باشد و هم ذهنی و روانی، نیز این هم خوشی فرد است هم خوشی اجتماع، ملت و تمام انسانیت. در میان این خوشی های مختلف تصادم وجود ندارد بلکه توافق موجود است.

این جا کمال هم یک مقام دارد. لکن کمالی که در امتحان الهی بلندترین درجات را نایل می شود.

و این کمال فرد، اجتماع، ملت، قوم، تمام انسانیت خلاصه کمال همه است. طرز عمل اخلاقی درست آن است که از آن هر فرد نه تنها بطرف

کمال ترقی کند بلکه در تکمیل دیگران هم مددگار و معاون ثابت شود و مزاحم تکمیل شدن کس دیگری نگردد.

این جا برای تئوری واجب الاطاعت بودن قطعی «کانت» هم مقام ارجمندی سراغ می شود. کشتی ای را که بدون آن این تئوری در دریای فلسفه پریشان دیده می شود هم جای لنگر پیدا می شود. قانون قطعی واجب الاطاعت را که کانت ذکر نموده است که آن را خودش هم توضیح کرده نتوانست اصلاً آن قانون خدا است. صرف از جانب خدا شکل آن معین شده است، صرف بخاطریکه قانون خدا است، واجب الاطاعت می باشد و صرف اطاعت بی چون و چرای آن نیکی بشمار می رود.

به این ترتیب مأخذی که برای علم خیر و شر اخلاقی اینجا به ما بیان گردیده است وسایل دیگر علم را که بطرف آن ها فلاسفه رجوع می نمایند، نفی نمی کند. بلکه آن همه را جزء یک سیستم می گرداند. البته چیزی را که نفی می کند این است که این وسایل را یا یکی از آنها را حیثیت آخرین وسیله علم پنداشته شود. زیرا علمی که بوسیله هدایت خدا در باب خیر و شر به ما داده شده است علمی اصلی می باشد.

اما علم تجربی، علم استنباط شده از قوانین حیات و حالت وجود، علم عقلی، و علم وجدانی این همه شواهد آن علم اصلی بشمار می روند.

چیزهایی را که هدایت خدا خیر می نامد تجربه انسان بر خیر بودن آن شهادت میدهد. قوانین آن را تصدیق می نماید، عقل و وجدان هر دو بران گواه اند.، لکن معیار صداقت صرف هدایت خدایی است نه وسایل و ذرائع علم. اگر از تجارب تاریخی انسانیت یا قوانین حیات چیزی استنباط گردد یا بنابر عقل و وجدان نظری استوار گردد که خلاف هدایت خدا باشد اصل اعتبار هدایت خدا دارد نه این نظر و استنباط. فایده یک معیار مستند علم نزد ما این است که در علوم ما نظم و دسپلین پیدا شود و ما از بدنظمی

وانارشی‌رهایی یابیم که از نبودن معیار واز «عجاب کل ذی رأی برآیه» پیدا می‌شود.

به این ترتیب این جا مسأله محرکات و نیروی حامی و پشتیبان قانون اخلاق هم اینطور حل می‌شود که هدایت خدا چیزهای دیگری را که فلاسفه تجویز نموده اند نفی نمی‌کند بلکه آنها را صرف تصحیح نموده و از حدود غلطی که آن چیزها عمداً پخش کرده شده و یا خود انتشار نموده است از آنجا آنها را برکنده در یک سیستم جامع در جای درست میگذارد. قانون خدا بدلیل اینکه قانون خدا است به پای خود استوار می‌باشد و این نیرو در وجود مومنی هم موجود است که خوشی خود را در خشنودی الله تعالی جستجو می‌نماید و خود طالب کمالی است که از حرکت بطرف خدا بدست می‌آید.

نیز این نیرو در جامعه مومنان و کشور صالح آنها هم موجود است که بر اساس قانون خدا بنا باشد. چیزی که مومن را به پابندی قانون آماده می‌کند احساس خالص وظیفه شناسی هم شده می‌تواند. به همین ترتیب پذیرفتن حق و پسندیدن آن و باطل دانستن باطل و نفرت از آن از طرف مومن هم او را به پابندی از قانون خدا آماده می‌کند. همچنان طمع و خوفی که از خدا دارد نیز او را درین باب آماده می‌گرداند.

تأثیر تصور اسلامی اخلاق بر زندگی انسان :

ببینید اسلام به این ترتیب تمام انارشی فکری و عملی ای را از بین می‌برد که به علت تصور انسان منهای وجود الله پیدا شده است. آنها با این تصور کوشیده اند تا برای انسان یک نظام اخلاق درست نمایند.

بعد از این پیش بروید. تصویری که اسلام درباب خدا پیش می‌کند این است که صرف خدا مالک، خالق، حاکم و معبود واحد انسان و همه کاینات است. درین خدایی هیچکس با او شریک نیست. نزد او جز دعای

خیر سفارشی هم گنجایش ندارد که بزور قبولانده شود و رد کرده نشود .
کامیابی و ناکامی هر شخص نزد او روی عمل خودش استوار است .
کسی به کسی دیگر کفاره شده نمی تواند، نه مسئولیت عمل کسی بدوش
دیگری انداخته می شود. نه جزاء و پاداش عمل کسی به کسی دیگر داده
میشود. آن ذات جانبداری هم نمی کند که نسبت به فردی یا خانواده ای یا
قومی یا ملتی یا نژادی بیشتر دلچسپی و علاقمندی نشان دهد. همه انسان ها
در نظر او یکسان اند. برای همه یک قانون اخلاق وجود دارد و هرچه
فضیلت است براساس فضیلت اخلاقی می باشد. او خود رحیم است و
رحم را پسند می کند. او خود فیاض است و فیاض را می پسندد. او خود
غفور است و غفور و مغفرت کننده را می پسندد، او خود عادل است عدل را
دوست دارد. او خود از ظلم، تنگ نظری تنگدلی، بی رحمی، تعصب،
غرض شخصی و سنگ دلی پاک و مبرا است لذا کسی را می پسندد که
ازین اوصاف زشت پاک باشد. سپس کبر یا بی صرف حق اوست، لذا تکبر
را برای خود می پسندد و برای دیگران نمی پسندد، خدایی صرف برای
اوست و دیگران همه بندگان اویند. لذا خدایی کسی را برکسی دیگر نمی
پسندد. او صرف مالک است و آنچه نزد دیگران قرار دارد بطور امانت اند.
لذا آزادی و خود سری بندگان و قانون سازی بندگان و واجب الاطاعت
بودن بندگان در حقیقت همه غلط اند. او محسن است و مستحق شکر و
محبت می باشد. او منعم است و حق دارد که در نعمت های او مطابق
خواسته و منشای او تصرف صورت گیرد. او عادل است و لازم است که
انسان از عدالت او توقع جزا و پاداش داشته باشد. او علیم و خیر است و از
نیات مخفی سینه ها هم میداند لذا با حسن اخلاق ظاهری نمی توان او را
فریب داد. او محیط است لذا هیچ مجرمی تصور کرده نمی تواند که خود
را از مواخذة او مخفی نماید.

این تصور در مورد الله متعال اگر به دقت مورد غور قرار گیرد، مشاهده خواهیم کرد که از آن کاملاً بطوریک نتیجه فطری برنامه و هیکل یک زندگی مکمل اخلاقی برای انسان بوجود می آید که از تمام ضعف هایی خالی است که در نظام های اخلاقی مشرکانه و مسالک ملحدانه پیدا میشوند. اینجا نه از مسئولیت های اخلاقی راهی برای فرار وجود دارد. نه برای آن فلسفه های ظالمانه جای پای وجود دارد که براساس آن انسان به لحاظ خواہشات خود عالم انسانیت را تقسیم کرده برای یک حصه فرشته مجسم و برای بخش دیگر شیطان مجسم می گردد نه آن ضعف های اساسی اخلاق ملحدانه پیدا میشود که به سبب سستی و فروریزی نظام اخلاقی میگردد. علاوه برآن این نظام اخلاقی بلندترین قله فضیلت اخلاقی را در برابر انسان قرار میدهد که بلندی و وسعت آن را هیچ حدی نیست. و باز برای حرکت به سوی این اوجناها محرکات نهایت پاکیزه فراهم می نماید. سپس این تصور که امتحان دریک بخش نبوده بلکه در تمام چیز های است که خدا به انسان عطا کرده است، از یک حیث نبوده بلکه در تمام حیثیت هایی می باشد که به انسان داده است. دریک شعبه زندگی نبوده بلکه تمام زندگی را دربرمی گیرد، دایره اخلاق را به حدی وسیع می گرداند به که دایره امتحان وسعت دارد. عقل انسان، وسایل علم او، نیرو های فکری و ذهنی او، حواس او، احساسات او، خواہشات او، نیروهای مادی و جسمانی او همه در امتحان شامل اند. یعنی تمام شخصیت انسان در صحنه امتحان قرار دارد. بعداً در دنیای خارج با انسان با چیزهایی که روبرو میشود، بر اشیایی که تصرف می کند، با انسان هایی که سروکارش می شود، در معاملات او با همه مورد امتحان قرار میگیرد. و بزرگتر از همه درین معامله مورد امتحان قرار می گیرد که آیا این همه معاملات را تحت احساس و شعور خداوند شناسی و عبدیت و نیابت خود انجام میدهد یا به آزادی و خود سری و هوی خواهی

مبتلا گردیده و مطابق انجام میدهد. یا جز خدا بنده دیگران گردیده اجرا میکند.

درین تصور وسیع اخلاق تنگی ای وجود ندارد که از تصور محدود دین پیدا می شود. این تصور، انسان را در هر میدان به پیش میبرد، مسئولیت اخلاقی هر میدان را برایش بیان می کند و اصولی در باب اخلاق برایش میدهد که از پیروی آن در امتحان خدا به کامیابی سرفراز می گردد.

سپس این تصور که فیصله اصلی و آخری این امتحان درین دنیا نبوده بلکه در زندگی بازپسین خواهد بود و کامیابی و ناکامی حقیقی آنست که آنجا بدست آید نه درد دنیا، نظر انسان را درباره زندگی دنیا و معاملات آن بطور اساسی تبدیل می نماید. به اساس این تصور نتایجی که درین دنیا ظاهر میشود برای ما معیار آخری و قطعی حسن و قبح، صحت و غلطی، حق و باطل و کامیابی و ناکامی نمی گردد. لذا پیروی و عدم پیروی قانون اخلاق بهر صورت ثابت خواهد ماند. خواه درین دنیا نتیجه آن بظاهر خوب باشد یا زشت، به صورت کامیابی تبارز کند یا ناکامی.

البته معنای سخن این نیست که به نظر او نتایج دنیوی کاملاً بی ارزش است. بلکه معنی آن صرف این است که او این نتایج را ملحوظ اصلی و آخری نمی داند بلکه نتایج آخرت را میداند. و برای خود صرف همان طرز عمل را درست میداند که نتایج آن در آخرت درست باشد. او اختیار کردن و ترک کردن چیزی را به این اساس نمی کند که آیا آن چیز درین مرحله زندگی موجب خوشی، نفع و لذت است یا خیر، بلکه به این اساس میکند که در مرحله آخری زندگی به اعتبار نتایج قطعی و حتمی خود چگونه است؟ به این ترتیب این نظام اخلاق حتماً ترقی پذیر خواهد بود لکن اصول اخلاق آن تغیر پذیر نمی باشد و نه سیرت آن تلون میپذیرد. یعنی با نشوونمای تمدن و فرهنگ در تصورات اخلاقی آن هم یقیناً وسعت پیدا می

شود لکن این ممکن نیست که همراه با هر تغییر جامعه و هر دگرگونی، اصول اخلاق هم تبدیل شده و کاره به جایی برسد که انسان یک مودل متغیر اخلاقی گردیده در روش اخلاقی او هیچ ثبات و پایداری دیده نشود.

پس از نقطه نظر اخلاق تصور اسلامی آخرت دو فایده مهم را در پی دارد که با هیچ وسیله دیگری آنها را حاصل کرده نمیتوانیم، یکی این که اصول اخلاق از آن چنان استحکام برخوردار میگردد که هیچ زلزلی در آن راه نمی یابد. دوم این که سیرت اخلاقی انسان استقامتی پیدا می کند که در آن به شرط ایمان هیچ هراس و انحراف وجود نمی داشته باشد.

اگر در دنیا دهها نتیجه مختلف صداقت و راستبازی ظاهر میگردد و یک انسان ابن الوقت که به این نتایج نگاه میداشته باشد به لحاظ امکانات و فرصت ها دهها طرز عمل مختلف اختیار کرده می تواند. لکن نتیجه صداقت در آخرت لازماً یکی و واحد خواهد بود و انسان مومنی که بر آن نظر میداشته باشد بدون در نظر داشت فایده و ضرر دنیوی لازماً یک طرز عمل اختیار خواهد کرد.

اگر نتایج دنیوی را اعتبار دهید خیر و شر یک شی متعین باقی نمی ماند بلکه یک شی واحد به لحاظ نتایج مختلفش گاهی خیر و گاهی شر میگردد و به پیروی آن کردار و عملکرد انسان دنیا پرست هم موقف خود را تبدیل کرده میرود لکن اگر نتایج آخرت را معتبر بدانید خیر و شر بطور قطعی متعین میگردد و برای مومن به آخرت ناممکن می شود که گاهی خیر را بد انجام و شر را نیک انجام دانسته عملکرد و کردار خود را تبدیل نماید.

سپس این تصور که انسان درین دنیا خلیفه خدا است و تصرف اختیارات که درینجا برایش داده شده است اصلاً بحیث نایب خدا برایش حاصل میباشد، برای زندگی انسانی راه و هدف هر دو را تعیین می نماید. ازین تصور لازم می آید که برای انسان خود سری و بنده گی غیر خدا و بزرگی خداگونه روش های غلط و نادرست میباشد و صرف این طرز عمل

درست است که در تمام تصرفات تابع رضای او و پابند قانون اخلاقی نازل کرده او باشد. نیز از آن این هم لازم می آید که انسان یکطرف در طرز عمل اخلاقی خود از هر پیش آمدی که در آن کوچکترین شایه خود سری، آزادی، بغاوت، بندگی کسی دیگر جز خدا و یا کبرایی پیدا میشود، اجتناب نماید. زیرا این چیزها منفی حیثیت نایب بودن او می باشد. از طرف دیگر تصرف او در ملکیت خدا و معامله او با نیروها و استعداد هاییکه الله برایش داده است باید مطابق اخلاق و پیش آمدی باشد که مالک اصلی این سلطنت در ملک و رعیت خود اختیار نموده است. زیرا حیثیت نائبانه چنین تقاضا می کند که پالیسی نایب مطابق پالیسی سلطان و اخلاق نایب همرنگ اخلاق سلطان باشد.

ازین تصور این هم لازم می آید که نیروهای که الله به انسان عطا نموده است و وسایل و اسباب که به او درین دنیا بخشیده است بر استعمال کردن همه آن مطابق خواست الله متعال مامور است. به عبارت دیگر آن نایب سلطان سخت مجرم خواهد بود که بر خلاف رضای سلطان در ملک و در رعیت او تصرف کند و آن نایب هم مجرم بزرگ قرار خواهد گرفت که از اختیارات عطا کرده سلطان اختیاری را اصلاً بکار نبرده از قوت های بخشیده او قوتی را بلاوجه ضایع کند. دروسایل و اسباب ساخته او قصداً کوتاهی کرده و از وظیفه ایکه سلطان به عهده اش گذاشته است رو گرداند. نکته دیگری که ازین تصور لازم می آید اینست که تمام زندگی اجتماعی بنی نوع انسان به نهجی باید استوار گردد که همه انسان ها یعنی تمام خلفای الله در ادای مسئولیت هاییکه از طرف خدا بالای شان عاید میگردد با یکدیگر مددگار و معاون باشند. و درنظام مدنی و اجتماع حالتی کار فرما نباشد که به سبب آن یک انسان و یا یک گروه خلافت انسان و یا گروه دیگری را عملاً سلب نماید. یا در اجرای آن مانع و مزاحم گردد. بجز صورتیکه انسانی یا گروهی از خلافت الله محروم گردیده مرتکب بغاوت شود.

این است منهاج اخلاقی که بطور یک نتیجه لازمی از تصور خلافت برای انسان ترسیم میگردد. اما مقصد زندگی اخلاقی انسان ونصب العین تمام سعی وعمل او آن هم ازین تصور بایک لزوم منطقی متعین می شود. مامور شدن انسان بحیث نایب سلطان درزمین خود بخود تقاضا می کند که مقصد زندگی انسان درزمین جز پوره کردن رضای الله چیز دیگر نباشد.

الله تعالی انتظام و اداره بخشی از زمین را که مربوط انسان گردانیده است در آن جاری کردن قانون خدا، قایم کردن امن مطابق منشای خدا، عدل ونظام صلاح وقایم داشتن آن، سرکوب کردن شرو فساد که از شیاطین جن و انس درین نظام پیدا می شوند وترقی ونشوونما دادن خوبی های که نزد خدا محبوب اند و الله تعالی می خواهد زمین و رعیت خود را آراسته به آن ببیند. این مقصدی است که هر انسانی که شعور خلیفه خدا بودن دراو بیدار شده باشد، باید تمام مساعی خود را در راه حصول آن متمرکز گرداند.

این است اساساتی که برای تعمیر اخلاق انسانی اسلام برای ما داده است. اسلام ملکیت یک قوم نیست بلکه میراث مشترک تمام انسانیت است وفلاح وبهبود همه انسان ها را درنظر دارد. لذا هر آن شخص که خواهشمند فلاح خود وانسانیت باشد باید فکر کند که آیا برای تعمیر اخلاق انسانی بنیاد های بهتر است که اسلام به ما داده است یا آن که مذاهب روحانی و مکتب های فلسفی به ما داده است. اگر دل کسی گواهی دهد که برای اخلاق این اساسات درست است پس هیچ تعصب جاهلانه نباید اورا در قبول کردن این بنیاد ها (یعنی بنیاد های عطا کرده اسلام) مانع گردد .

اساسات اخلاقی نهضت اسلامی

برادران ! طوریکه میدانید هدف آخری جدوجهد ما انقلاب در گونه امامت است و آخرین منزلی که می خواهیم در دنیا به آن برسیم این است که قیادت وامامت فساق وفجار از بین رفته نظام امامت صالحه رویکار شود. و جدوجهد در راه چنین هدف عالی ومقصد عظیم را در دنیا و آخرت وسیله رضا وخشودنودى الله تعالى میدانیم.

چیزی را که ماهدف خود قرار داده ایم با تاسف باید بگویم که اهمیت آن را مسلمانان وغیر مسلمانان یکسر فراموش نموده اند.

مسلمانان آن را هدف سیاسی محض میدانند ودرک نمی کنند که اهمیت آن در دین به کدام پیمانه است. غیر مسلمانان یک اندازه بنابر تعصب وقدری بنابر عدم آگاهی این حقیقت را درک کرده نمی توانند که قیادت فساق وفجار ریشه واساس مصایب بنی نوع انسان است وبهبود ونیکویی انسان همه صرف منحصر براین است که سر براهی معاملات دنیا بدست انسانهای صالح قرار داشته باشد. امروز فساد عظیمی که دردنيا برپا گردیده است، ظلم وطفیانی که رواداشته میشود، فساد وخرابی سرتا سری که دراخلاق انسانی دیده می شود، زهری که در تمام رگهای تمدن، معیشت وسیاست انسانی سرایت کرده است، تمام وسایل زمین وتمام نیرو های دریافت شده بواسطه علوم انسانی در راه تباهی وبربادی انسان بکار

میرود.

مسئولیت این همه را اگر بتوان برچیزی انداخت صرف این خواهد بود که قیادت و رهنمایی معاملات بدست مردم صالح و نیکو کار قرار ندارد، گرچه تعداد این اشخاص در دنیا کم نمیباشد. بلکه برعکس قیادت و معاملات مردم بدست کسانی قرار دارد که در مادیت و بد اخلاقی غرق اند. اکنون اگر کسی میخواهد دنیا اصلاح شود و فساد را به صلاح، اضطراب را به امن، بد اخلاقی را به اخلاق صالحه و بدی ها را به نیکی ها تبدیل کند برای او صرف وعظ به نیکویی، تلقین به خدا پرستی و ترغیب دادن به حسن اخلاق کافی نخواهد بود. بلکه براو فرض است که هر قدر افراد و اشخاص صالح در میان بنی نوع انسان پیدا می شوند آنها را یکجا کرده یک نیروی اجتماعی عظیم تشکیل دهند که بواسطه آن زمام تمدن از فاسقان گرفته شده به دست صالحان قرار گیرد و نظام امامت تغیر مثبت کند.

اهمیت زمام کار :

کسی که اندک بصیرت از مسایل زندگی داشته باشد ازین حقیقت بی خبر مانده نمی تواند که آخرین فیصله تعمیر و تخریب معاملات انسانی منحصر به این سوال است که زمام معاملات انسانی بدست چه کسی قرار داشته باشد.

طوریکه همیشه موتر به سمتی در حرکت می شود که راننده میخواهد به همان جهت برود و مردم دیگر که به حیث سر نشین در آن قرار دارند چار و ناچار باید به جهت حرکت موتر در حرکت باشند، به همین ترتیب موتر تمدن هم به سمتی سفر میکند که مردمی که بدست شان جلو آن قرار دارد بخواهند. مبرهن است کسانی که بدست شان تمام وسایل دنیا قرار دارد، قوت و اقتدار بدست شان است، زندگی مردم عامه بدامن شان وابسته است، و مسایل و امکانات ساختن افکار، نظریات و خیالات در اختیار شان است،

تعمیر سیرت و اخلاق انفرادی، تشکیل نظام اجتماعی و تعیین ارزش های اخلاقی را بدست دارند، تحت رهنمایی و فرمان روایی آنها چگونه انسانیت بصورت مجموعی قادر می شوند که از حرکت به راهی که آنها بخواهند سرباز زنند. این گروه رهنما و فرمان روا اگر مردم خداپرست و صالح باشند لاجرم تمام نظام زندگی بر مسیر خدا پرستی و خیر و صلاح در حرکت خواهد بود و مردم زشت هم مجبور خواهند شد که صالح گردند. خوبی ها و نیکی ها نشوونما خواهد کرد و بدی ها و زشتی ها اگر کاملاً از بین نرود حد اقل پرورش نخواهد یافت.

لاکن اگر رهبری، رهنمایی و فرمان روایی و اقتدار بدست کسانی باشد که از خدا برگشته و در فسق و فجور سرگشته باشند خود بخود تمام نظام بر مسیر بغاوت از خدا و بداخلاقی براه خواهد افتاد و خیالات و نظریات، علوم و آداب، سیاست و معیشت، فرهنگ و ثقافت، تمدن و معاشرت، اخلاق و معاملات عدل و قانون همه و همه در مجموع تخریب و فاسد خواهد شد.

بدی ها و زشتی ها بخوبی نشوونما خواهد کرد. زمین از جادادن به نیکویی ها و از آب و هوا و غذا رسانیدن به آن انکار کرده و از جور و ظلم لبریز خواهد شد. در چنین نظام رفتن براه های نیکویی دشوار و رفتن به راه های بدی و زشتی آسان خواهد شد. بلکه استوار ماندن بر مسیر نیکی و نیکویی ناممکن خواهد بود. طوریکه شما در یک جمع بزرگ دیده باشید که به سمتی که تمام مجمع در حرکت می شود حرکت به آن طرف آسان بوده و به انسان ضرورت پیش نمی آید که در حرکت به آن طرف نیرو مصرف کند. بلکه او به نیروی مجمع خود بخود به آن سمت پیش میرود. لاکن اگر کسی بخواهد به سمت مخالف در حرکت شود به بسیار کوشش و صرف کردن نیرو هم به مشکل می تواند قدمی بردارد. و اگر یک قدم پیش برود یک هجوم مردم او را چندین قدم به عقب میبرد. به این ترتیب

وقتی که زندگی اجتماعی هم به قیادت مردم غیر صالح به راه های کفر و فسق در حرکت شود برای افراد و گروه ها رفتن به راه های غلط به پیمانه ای آسان می شود که نیازی نخواهند داشت تا خود نیرو وقوه صرف کنند. لکن اگر آنها بخواهند به جهت مخالف حرکت کنند تمام نیرو و توان وجود خود را صرف کرده هم یک قدم به راه راست پیش رفته نخواهند توانست. و فشار اجتماع با وجود مزاحمت آنها ایشان را به فاصله های زیاد به عقب خواهد برد.

چیزی که عرض می کنم اکنون یک حقیقت نظری نیست که برای ثبوت آن به دلایل ضرورت باشد بلکه واقعیتها آن را به چندان یک حقیقت بدیهی تبدیل نموده است که هیچ صاحب دیده پینا از آن نمی تواند انکار ورزد. شما خود ببینید که درصد سال اخیر در کشور ما چگونه افکار و نظریات تبدیل گردیده است، مذاق و مزاج تغییر کرده، طرز فکر و زاویه دید تبدیل شده است، معیار اخلاق و فرهنگ و پیمانه ارزشها تغیر نموده است.

کدام چیز باقی مانده که تغییر نکرده است. این همه تغییرات که پیشروی چشم ما درین سرزمین رونما گردید سبب اصلی آن چیست؟ آیا وجه آن چیز دیگر جز این شده می تواند که بدست کسانی که زمام امور بود و کسانی که بدست شان فرمان روائی و رهنمایی قرار داشت آنها اخلاق تمام کشور، اذهان، روحيات، معاملات و نظام تمدن را در قالبی انداختند که مطابق پسند خود شان بود. سپس نیروهای که مزاحمت کردند اندکی غور کنید که تا چه حد به کامیابی رسیدند. آیا این واقعیت نیست که دیروز کسی که امام و پیشوای تحریک مزاحمت بود امروز اولاد او سازگار با جریان جامعه چنان در حرکت است که حتی در خانه ها هم چیزی که در بیرون انتشار یافته بود، رسید.

آیا این واقعیت نیست که از نسل مقدس ترین پیشوایان دینی کسانی بر می خیزند که در امکان وجود خدا، وحی و رسالت هم دچار شک اند. بعد ازین مشاهده و تجربه هم کسی در پذیرفتن این حقیقت توقف می کند که اصلاً عنصر فیصله کننده در مسایل زندگی انسانی مسأله امامت است. و این مسأله امروز اهمیت کسب نکرده است بلکه اهمیت آن از ابتدا همینطور است.

"الناس علی دین ملوکهم" یک مقوله بسیار خوب است و به همین اساس در حدیث مسئول تعمیر و تخریب اقوام و ملل علما و امراء قرار داده شده اند. زیرا لیدر شپ و رهبری بدست آنها می باشد.

قیام امامت صالحه مقصد حقیقی دین :

بعد ازین تشریح به آسانی می توان درک کرد که این مسأله در دین چه اهمیتی دارد. معلوم است که دین الله اول می خواهد که مردم کلاً بنده حق گردیده زندگی نمایند. و بر گردن شان جز بنده گی الله حلقه دیگر وجود نداشته باشد. سپس می خواهد که صرف قانون الله قانون زندگی انسان ها گردد. سپس تقاضای آن این است که فساد از زمین برچیده شود، منکرات از بیخ و بن برکنده شود که در روی زمین موجب غضب الله می گردد.

و نیکی و حسناتی فروغ و درخشندگی حاصل کند که مورد پسند الله تعالی باشد. هیچ مقصدی ازین مقاصد اینطور پوره نمی شود که قیادت بنی نوع انسان و رهنمایی معاملات انسانی بدست ائمه کفر و ضلالت قرار داشته باشد. و پیروان حق بحیث ما تحت زیرا اثر آنها بوده از یمن فرو گذاشت و احسان آنها استفاده کرده به ذکر و اوارد مصروف شوند.

این اهداف بطور لازمی تقاضا می نمایند که تمام اهل خیر و صلاح که طالب خشنودی الله تعالی اند یک قوت اجتماعی پیدا کرده و با سربازی و قربانی چنان یک نظام حق استوار نمایند که دران امامت و رهبری و فرمان

روایی بدست مومنان صالح قرار گیرد. بدون این مقصد چیزی که اصلاً دین از ما می خواهد حاصل نخواهد شد.

لذا قیام امامت صالحه و نظام حق در دین اهمیت اساسی دارد و با غفلت درین رابطه با هیچ عمل دیگر نمیتوان خوشنودی الله متعال را بدست آورد. غور کنید آخر در قرآن و احادیث چرا اینقدر فشار و تاکید به التزام جماعت و سمع و طاعت صورت گرفته است که اگر شخصی از جماعت خروج کند با او قتال واجب میگردد، برابر است به توحید اقرار داشته باشد و پابند صوم و صلوة باشد. چرا؟

علت آن فقط این است که قیام امامت صالحه و قیام نظام حق و بقای آن مقصود حقیقی دین است. و حصول این مقصود بر نیرو و قوت اجتماعی منحصر است. کسی که نیروی اجتماعی را متضرر می نماید او چنان جرم بزرگ را مرتکب می شود که تلافی و جبران آن نه بانماز ممکن است و نه با اقرار توحید. سپس نگاه کنید چرا در این دین جهاد اهمیت زیاد دارد؟ تا حدی که اگر کسی از آن روگرداند و آنرا ترک نماید قرآن او را منافق می خواند؟

جهاد نام دیگر سعی در راه نظام حق است. قرآن این جهاد را معیاری قرار میدهد که بران ایمان انسان پیمایش می شود. به عبارت دیگر دردل کسی که ایمان باشد او به تسلط نظام باطل راضی نمی گردد. درین معامله هر کسی ضعیف و ناتوانی نشان دهد ایمان او زیر سوال قرار گرفته و هیچ عمل دیگر به او فایده رسانیده نمیتواند.

درین وقت آنقدر فرصت نیست که تمام تفصیل این موضوع را بیان کنم، لکن آنچه عرض کردم برای ذهن نشین کردن این حقیقت بالکل کافی است که از نظر اسلام قیام امامت صالحه اهمیت مرکزی، کلیدی و اساسی دارد. کسیکه به این دین ایمان آورده باشد کار او صرف به این

مقدار پایان نمی یابد که تلاش کند حتی الامکان زندگی خود را در چوکات اسلام عیار نماید. بلکه عینا تقاضا و خواسته ایمان اوست که تمام سعی و تلاش خود را به این مقصد مرکوز دارد که زمام امور از دست کفار و فساق بیرون شده بدست صالحین قرار گیرد و آن نظام حق قیام شود که مطابق رضا و خشنودی او تعالی انتظام دنیا را درست کند، چون این نصب العین عالی بدون تلاش اجتماعی حاصل نمی گردد لذا قیام یک جماعت صالحه ضروری است که به اصول حق پایند باشد و جز قیام نظام حق، بقای نظام حق و درست جاری داشتن نظام حق غرضی نداشته باشد.

اگر در روی زمین صرف یک شخص مومن باقی بماند باز هم درست نیست که خود را تنها یافته و بر تسلط نظام باطل راضی شود یا حلیه شرعی اهون البلیتین را تلاش کرده زیر اثر غلبه کفر و فسق بحیث یک شخص نیمه مذهبی زندگی اختیار کند. بلکه راه راست و مستقیم برای او این است که بندگان خدا را بطرف آن طریق زندگی بخواند که مورد پسند الله می باشد.

بعد از آن اگر کسی به حرف او گوش فرا نداد، تمام عمر بر صراط مستقیم ایستاده مردم را فراخواند و همین حالت را دوام بدهد تا مرگ به سراغش فرارسد. این مردن برایش هزار ها مرتبه بهتر ازین است که به زبان صدایی بلند کند که مرغوب دنیای گم در ضلالت باشد و به راه های به حرکت شود که بر آن امامت کفار درد دنیا براه می افتد. و اگر تعدادی از بندگان الله به حرف های او گوش فرا نهند برای او لازم است که آنها را با خود یکجا کرده یک جمعیت کوچک تشکیل دهد و تمام قوت اجتماعی خویش را در جدوجهد در راه این هدف بزرگ و مقصد عظیم صرف نمایند که آن را قبلا ذکر کردم.

برادران! از خلال علمی که الله تعالی مرا در مورد دین بخشیده است و از مطالعه قرآن و حدیث بصیرتی که مرا حاصل شده است مطابق آن

خواسته و تقاضای دین را همین چیز می دانم. به نظر من همین خواسته کتاب الهی است، همین سنت پیامبران است. و من ازین نظر خود بازگشته نمی توانم تا وقتی که کسی به اساس کتاب الله و سنت رسول برای من ثابت نکند که تقاضای دین چیز دیگر است.

سنت الهی درباره امامت :

بعد از درک مقصد و منهاج سعی خود، اکنون باید به درک آن سنت الله کوشش بخرچ دهیم که تحت آن نصب العین خود را بدست می آریم . این کاینات که در آن بسر میریم، آن را الله تعالی به اساس یک قانون استوار کرده است. و هر جزء آن مطابق یک اصول وقاعده منضبط و منسجم در جریان است. این جا هیچ تلاش وجد و جهد محض به اساس خواهشات پاکیزه و نیات خوب به کامیابی نایل نمی گردد و نه محض نفوس قدسی از برکات خود آن را بارور کرده می تواند. بلکه باید شرایط آن پوره شود که برای بار آوری ضروری می باشد .

اگر شما زراعت کنید هر قدر دارای صفات عالی و نیکو باشید و در تسبیح و تهلیل مبالغه نماید هیچ دانه آن برگ و بار نخواهد آورد تا زمانی که در زراعت خود به آن قانون پابندی نکنید که الله تعالی برای بار آوری زراعت مقرر نموده است. به همین ترتیب انقلاب نظام امامت که پیش نظر شما است هیچگاه به اساس دعا ها و تمناهای پاک برپا نخواهد شد بلکه برای آن ناگزیر است که آن قانون را درک کنید و تمام شرط های آن را پوره نمایید که به اساس آن امامت دردنیای قایم و استوار می شود. به کسی می رسد و از کسی باز گرفته می شود .

گرچه قبل ازین هم این مضمون را در نوشته ها و سخنرانی های خود اشارتاً بیان داشته ام لکن امروز آن را قدری به تفصیل و تشریح پیش می کنم زیرا این مضمونی است که بدون درک کامل آن جلو ما راه عمل

بدرستی واضح شده نمی تواند.

انسان اگر مورد تجزیه و بررسی قرار گیرد معلوم می شود که در آن دوحیثیت مختلف پیدا می شود که از یکدیگر هم مختلف اند و هم آمیخته با هم.

یک حیثیت آن اینست که او یک وجود طبیعی و حیوانی دارد و بالای آن همان قوانین کار فرمایی دارد که بر تمام طبیعت و حیوانات کار فرما می باشد. کارکردگی این وجود منحصر به آن آلات و وسایل، ذرایع مادی و حالات طبیعی است که تمام موجودات طبیعی دیگر بر آن انحصار دارند این وجود هر چه می تواند، تحت قوانین طبیعی و آلات و وسایل مادی و حالات طبیعی اجرا کرده میتواند و تمام نیرو های عالم اسباب مخالف یا موافق بر کار او اثر می اندازند.

حیثیت دومی که در انسان نمایان به نظر می آید به لحاظ انسان بودن او یا به عبارت دیگر به حیثیت یک وجود اخلاقی بودن او به نظر می آید. این وجود اخلاقی تابع طبیعیات نمی باشد. بلکه به شکلی از اشکال بالای آن حکومت دارد. این وجود، وجود طبیعی و حیوانی انسان را هم بطور آله استعمال می نماید و کوشش می کند که اسباب دنیای خارجی را هم تابع خود گردانیده و از آن استفاده نماید. نیروهای کارکن این وجود آن اوصاف اخلاقی اند که الله تعالی آن ها را به انسان ودیعت کرده است. و برای اوصاف قوانین اخلاقی فرمانروایی می کند نه قوانین طبیعی.

عروج وزوال انسانی روی اخلاق استوار است :

این دوحیثیت در درون انسان یکجا کار مینمایند و بطور مجموعی مدار کامیابی و ناکامی و عروج وزوال آن روی هر دوی نیروی مادی و اخلاقی استوار می باشد. او نه از نیروی های مادی بی نیاز شده می تواند نه از نیرو های اخلاقی. اگر انسان به عروج میرود به اساس هر دو نیرو میرود. و اگر بطرف زوال رخ می کند زمانی است که این دو نیرو از دستش بیرون می

شوند. لکن اگر دقت شود معلوم خواهد شد که اصل اهمیت فیصله کن را در زندگی انسانی نیروی اخلاقی دارد نه نیروی مادی. درین شک نیست که حصول وسایل مادی، بکار بردن ذرایع طبیعی و موافقت اسباب خارجی هم برای کامیابی شرط لازمی اند و تا زمانی که انسان درین عالم طبیعی بسر می برد این شرط به هیچ صورت ساقط نمی گردد لکن چیز اصلی که انسان را بالا میبرد و به زمین می زند و آنچه در تعمیر و تخریب قسمتش بیشتر و بزرگتر از هر چیز دیگر تاثیر دارد نیروی اخلاقی می باشد. معلوم است که ما چیزی که به اساس آن انسان را انسان میدانیم وجود مادی و حیوانی او نمی باشد بلکه وجود اخلاقی اوست. انسان به اساس خصوصیات که از موجودات دیگر ممتاز می گردد این نیست که جای را اشغال می کند، یا نفس می کشد یا توالد و تناسل دارد.

بلکه آن صفات امتیازی که او را نه تنها یک نوع مستقل بلکه خلیفه الله در زمین می گرداند مسئولیت های اخلاقی و استعداد اخلاقی او می باشد. پس وقتی که جوهر اصلی انسان اخلاق است ناچار باید پذیرفت که صرف اخلاقیات در تعمیر و تخریب زندگی انسان مقام فیصله کن دارد. و قوانین اخلاقی فرمانروای عروج و زوال انسان است. بعد از درک این حقیقت وقتی اخلاقیات را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهیم بدو شعبه بزرگ منقسم به نظر می آیند. یکی اخلاقیات اساسی انسانی دیگر اخلاقیات اسلامی

اخلاقیات اساسی انسانی :

مراد از صفات اساسی اخلاق انسانی اوصافی اند که براساس آن وجود اخلاقی انسان استوار است و در آن تمام صفاتی شامل است که برای کامیابی انسان در دنیا بهر صورت لازمی اند. خواه برای یک هدف درست کار کند یا مقصد نادرست. درین اخلاقیات این سوال مطرح نمی شود که انسان به خدا، وحی و روز آخرت معتقد است یا نه، به طهارت نفس، نیت نیکو و عمل صالح آراسته است یا خیر، برای هدف خوب کار می کند یا

هدف زشت، قطع نظر از اینکه در وجود کسی ایمان باشد یا نه، زندگی او پاک باشد یا ناپاک، مقصد سعی و کوشش او نیک باشد یا بد هر شخصی و هر گروه که در خود اوصافی را جمع کند که دردناک برای کامیابی ناگزیر است او حتماً کامیاب می‌شود. و بازی را از آن مردم می‌برد که به لحاظ اوصاف مذکور به مقایسه با طرف مقابل ناقص باشد.

مومن باشد یا کافر، نیک باشد یا بد، مصلح باشد یا مفسد، غرض هرکی باشد اگر می‌خواهد انسان کارگر و کاردان شود باید اراده قوی و قوت فیصله داشته باشد. دارای عزم و تحمل، صبر و ثبات، استقلال و پایداری، همت و شجاعت باشد. باید به مقصد خود عشق داشته و هر چیز را قربان آن کند. در او باید حزم و احتیاط و تدبیر و معامله فهمی باشد. اوضاع را درک کند و مطابق آن خود را عیار و تدبیر مناسب اتخاذ نماید. احساسات، خواهشات و کیفیت هیجانی خود را کنترل نماید.

انسان‌های دیگر را تسخیر کرده در دل شان جای گرفته بتواند و استعداد استفاده از آن را داشته باشد.

مزید بر آن ناگزیر باید در او خصایل شریفانه هم تاحدی باشد که در حقیقت جوهر انسانیت است که بواسطه آن وقار و اعتبار انسان دردناک قائم می‌گردد. مثلاً خودداری، سخاوت و رحم، همدردی، عدل و انصاف، وسعت نظر و قلب، صداقت، امانت. راستی و راستبازی پاس عهد، معقولیت، اعتدال، لیاقت و شایستگی طهارت و نظافت، ضبط نفس و فکر این اوصاف اگر در اکثر افراد یک گروه یا قوم باشد چنان تصور کنید که آن قوم یا گروه چنان سرمایه انسانیت را در اختیار دارد که از آن یک اجتماعیت نیرومند بوجود آمده می‌تواند. لکن این سرمایه جمع شده بالفعل یک نیروی اجتماعی مستحکم، منضبط و کارگر شده نمی‌تواند تا وقتی که بعضی اوصاف اخلاقی دیگر به کمک آن نیاید. مثلاً تمام افراد یا اکثریت افراد به یک

نصب العین اجتماعی متفق باشند و آن نصب العین را از اغراض شخصی، جان، مال و اولاد خود بیشتر عزیز داشته باشند. در میان آنها با یکدیگر محبت باشد، آنها مهارت کار اجتماعی را دارا باشند، آنها خودی و خواسته های خود را حداقل به اندازه قربان کرده بتوانند که برای یک جد و جهد منظم ناگزیر است. آنها در میان رهنمای درست و نادرست تمیز کرده بتوانند و اشخاص موزون و مناسب را رهنمای خود انتخاب کرده بتوانند. در رهنمایی آنها اخلاص، حسن تدبیر و صفات دیگر رهنمایی موجود باشد، و خود قوم و گروه هم هنر اطاعت از رهنماها را بدانند. بالای رهنماها اعتماد داشته باشند و آماده باشند که وسایل ذهنی، جسمانی و مادی خویش را در اختیار آنها قرار دهند.

نیز در میان قوم و گروه این احساس زنده وجود داشته باشد که چیزی را که کامیابی اجتماعی متضرر میکند، در خود راه ندهند.

این اخلاقیاتی اند که آنرا اخلاقیات اساسی انسانی می نامیم. زیرا در واقعیت همین اوصاف اخلاقی منبع اصلی نیروی اخلاقی انسان است. و انسان درین دنیا به هیچ مقصدی تلاش و سعی موفقانه براه انداخته نمی تواند تا زمانیکه نیرو و وقوت این اوصاف در وجودش نباشد. اخلاقیات مانند فولاد است که در خود استحکام و نیرومندی دارد. و اگر وسایل کارگر ساخته می شود از همین فولاد ساخته می شود. قطع نظر از این که در هدف درست بکار میرود یا نادرست. اگر در نظر شما مقصد درست باشد همین اسبابی که از فولاد ساخته شده است مفید واقع می شود نه آنکه از خس و خاشاک ساخته شده باشد. که تاب اندکترین وزن را نداشته باشد و با کمترین ضربه از بین برود.

این حقیقتی است که آن را پیامبر علیه السلام درین حدیث بیان میدارد

"خياركم في الجاهلية خياركم في الاسلام"

از شما کسانی که در جاهلیت بهتر بودند در اسلام هم خوب اند. یعنی آنانکه در عهد جاهلیت در خود جوهر قابلیت داشتند همان ها در اسلام هم مردان کار ثابت شدند. فرق این است که قابلیت ها و استعداد های آنها قبلا در راه های نادرست صرف می گردید و با اسلام آوردن در راه های درست توجیه گردید.

لاکن انسان بیکاره نه در جاهلیت بکار می رود و نه در اسلام، پیامبر علیه السلام که در جامعه عرب کامیابی شایان بدست آورد که اثرات آن اندکی بعد تر از دریای سند تا ساحل اتلانتیک به بخش های بزرگ دنیا انتشار یافت وجه و علت آن این بود که بهترین مواد انسانی در جامعه عرب بدست او قرار گرفت که در آنها نیروی بسیار قوی و بزرگ سیرت، کردار و کرکتر و اخلاق موجود بود.

اگر خدا نخواسته بدست او افراد بی همت، ضعیف الاراده، نا قابل اعتماد، بزدل می افتاد آیا ممکن بود از آن ها نتایجی موجوده دعوت اسلامی را توقع میداشت.

اخلاقیات اسلامی :

اکنون شعبه دیگر اخلاق را در نظر دارید. که آن را به اخلاقیات اسلامی تعبیر نموده ام این اخلاقیات چیزی جداگانه از اخلاقیات اساسی انسانی نمی باشد بلکه تکمیل کننده آن است. کار اول اسلام این است که برای اخلاقیات اساسی انسانی یک مرکز و محور تعیین می کند که با آن وابسته شده اخلاقیات مذکور سرپایان می گردد.

به این شرح که این اخلاقیات در شکل ابتدایی خود یک قوت مجرد است که هم خیر شده می تواند و هم شر ، مانند شمشیر که کارش بریدن است که اگر بدست دزد و رهن یفتد آله ظلم می شود و اگر بدست مجاهد فی سبیل الله یفتد وسیله خیر می گردد. به همین ترتیب وجود این

اخلاقیات بدست کسی بجای خود خیر نیست بلکه خیر بودن آن موقوف است به این که این قوت در راه درست صرف گردد و اسلام این خدمت را انجام میدهد که این نیرو به راه درست صرف گردد. تقاضا و خواسته لازمی دعوت توحید اسلام این است که مقصد تمام کوشش ها، زحمت کشی ها و تک و دو انسان دردناک حصول رضای الله تعالی باشد و صرف رضای او باشد که معنی توحید را می رساند. (والیک نسعی ونحفد)، یا الله تمام سعی و کوشش ما برای خشنودی تست. و تمام دایره فکر و عمل انسان به حدودی محدود گردد که الله تعالی برای آن مقرر کرده است.

«إياک نعبد و إياک نستعین»

ای الله خاص ترا عبادت می کنیم و برای تو نماز می گزاریم و سجده می کنیم.

نتیجه این اصلاح اساسی اینست که تمام اخلاقیات اساسی که اکنون ذکر کردم براه درست بکار می افتد و نیروی که از موجودیت این اخلاقیات پیدا می شود بجای اینکه به هر طریقه ممکن در راه سربلندی خود، خانواده قوم، ملت یا ملک صرف گردد خالصا برای سربلندی حق صرف خواهد شد. همین چیز آن را از مرتبه یک قوت مجرد بلند کرده برای دنیا یک نیکویی ایجابی و رحمت می گرداند.

کار دیگر که اسلام در باب اخلاق انجام میدهد این است که اخلاقیات اساسی انسانی را هم مستحکم می نماید و اطلاق آن را به حدود نهایت وسیع می رساند. بطور مثال صبر را در نظر گیرید، بزرگترین انسان صابر که صبرش بخاطر اغراض دنیوی باشد ثبات، تحمل، برداشت و قرار او تا حد معینی میباشد که اگر از آن حدود گذشت، او سراسیمه می شود. لکن صبری که از توحید غذا گرفته و برای دنیا نباشد بلکه برای الله تعالی باشد درینصورت آن صبر به یک خزانه عمیق تحمل، برداشت و پایداری تبدیل

خواهد شد که اگر تمام مشکلات دنیا جمع شوند آنرا شکستنده نمیتواند. بعد این که صبر غیر مسلمان نهایت محدود می باشد حالت آن چنان می باشد که گاهی دربارش مرمی استقامت میداشته باشد وگاهی چون فرصت تسکین شهوات نفسانی میسر گردد اندکترین مقاومت نخواهد کرد. لاکن صبر اسلام تمام زندگی انسان را احتوا می کند واورا تنها درمقابل چند خطر ات ومصایب ومشکلات محدود مقاومت نمی بخشد بلکه درمقابل هر حرص، هرخوف هر تشویش هرخواهش چنان یک نیروی مقاوم وپایدار می گرداند که نظیر نخواهد داشت. درحقیقت اسلام تمام زندگی مومن را یک زندگی صابرا نه می گرداند که اصول اساسی آن این است که در تمام عمر انسان باید به طرز عمل درست استوار بماند خواه جلوش به هر اندازه خطرات، مشکلات ومصایب واقع شود و درین دنیا هیچ فایده ای از آن بیرون نشود. به همین ترتیب انسان باید هیچ بدی فکر وعمل را اختیار نکند هر چند باغ های سرخ و زرد امیدها و آرزوها برایش جلوه گر شود. صبر اسلامی این است که انسان به امید نتایج قطعی آخرت در تمام زندگی دنیا از بدی اجتناب نماید وبر مسیر خیر وصدقت پایدار بماند واین صبر لازماً به اشکالی که به پیمانه محدود در زندگی کفار رونما می شود هم ظاهر می گردد.

به همین مثال اخلاقیات اساسی دیگر را هم قیاس کرده می توانید. درزندگی کفار بنابر نبودن فکر اساسی درست اخلاق ضعیف ومحدود میباشد واسلام آن همه را یک اساس درست عطا کرده هم مستحکم میکند وهم وسیع.

کار سوم اسلام این است که برمنزل ابتدایی اخلاقیات اساسی انسانی یک عمارت شامخ و بلندی تعمیر می کند که بواسطه آن انسان به آخرین قله شرف خود نایل می گردد.

اسلام نفس او را از اغراض شخصی، تن پروری، ظلم، بی حیایی و بی بندوباری پاک می کند. دران خداپرستی، تقوی، پرهیز گاری، و حق پرستی ایجاد می کند، در او احساس و شعور مسئولیت اخلاقی را بیدار میکند. او را به ضبط نفس عادت میدهد. او را برای تمام مخلوق، سخی، رحیم، همدرد، امین، بی غرض، خیر خواه، بی الایش، عادل، منصف و درهر حال صادق راستکار و راستباز میگرداند. و در او چنان سیرت عالی پرورش می کند که از آن همیشه توقع نیکویی می رود و هیچ خوف بدی احساس نمی شود. سپس اسلام انسان را صرف با نیک شدن بسنده نمی کند بلکه مطابق حدیث پیامبر علیه السلام او را «مفتاح للخیر مغلاق لشر» {کلید باز کننده دروازه خیر و مسدود کننده شر} می گرداند. یعنی ایجابا بدوش او این وظیفه را می سپارد که در دنیا نیکویی را پخش کند و از زشتی ها منع نماید. درین سیرت و اخلاق حسن، کشش و قوت تسخیر پیدا میشود که اگر یک جماعت منظم حامل این سیرت باشد و عملاً در آن راستکار کند که اسلام بدوش او سپرده است هیچ نیرویی یارای مقابله در برابر جهانگیر شدن آن را نخواهد داشت.

خلاصه سنت الله در باب امامت :

اکنون در چند کلمه سنتی را بیان می کنم که از جانب الله تعالی در باب امامت از آغاز آفرینش جاری می باشد. و تازمانیکه بنی نوع انسان به اساس فطرت موجوده اش زنده است تا آن زمان این سنت الله پیهم جاری می باشد و آن این است :

اگر در دنیا یک جماعت منظم انسانی طوری موجود نباشد که به هردو اخلاق اساسی و اخلاق اسلامی آراسته باشند، علاوه تا اسباب و وسایل مادی هم در اختیار داشته باشند. پس امامت و قیادت دنیا لازماً به گروهی داده میشود که اگر از اخلاق اسلامی عاری باشند لکن به اعتبار اخلاق اساسی

و وسایل مادی نسبت به دیگران ممتاز و عالی باشند. زیرا الله تعالی به هر صورت نظم و نسق دنیا را می خواهد و آن را به گروه و ملتی می سپارد که نسبت به تمام گروه های موجود اهلیت بیشتر داشته باشد.

لاکن اگر یک گروه منظم طوری موجود باشد که در اخلاق اسلامی و اخلاق اساسی در هر دو به نسبت متبای دنیا فضیلت و برتری داشته باشد و در استعمال وسایل مادی هم تقصیر و کوتاهی نکند به هیچ صورت ممکن نیست که الله تعالی در موجودیت این گروه امامت و قیادت دنیا را به گروه دیگر بدهد.

زیرا چنین عملکرد خلاف فطرت است. خلاف آن سنت الله تعالی میباشد که او در باب انسان ها مقرر کرده است. خلاف وعده هایی خواهد بود که الله تعالی در کتابش به مومنان صالح نموده است. الله تعالی هرگز دوست ندارد و پسند نمی کند که درین دنیا یک گروه صالح موجود باشد که نظم و نسق دنیا را کاملاً مطابق رضای او اجرا کرده می تواند و بآن هم او امامت و قیادت را بدست مفسدان قرار دهد.

لاکن باید در نظر داشت که این نتیجه صرف آن وقت ظاهر می گردد که یک جماعت صالحه متصف به اوصاف مذکور موجود باشد. در موجودیت یک فرد صالح یا افراد زیاد متفرق نظام استخلاف فی الارض تبدیل شده نمی تواند. خواه افراد مذکور بجای خود اولیاء الله یا پیامبران باشند. تمام وعده های که الله تعالی مربوط به استخلاف نموده است با افراد متفرق و پراکنده نیست بلکه با یک جماعت نموده که عملاً خویشتن را در دنیا خیر امت و امت وسط ثابت نماید.

این را نیز باید در ذهن داشت که محض وجود چنین جماعت در نظام امامت تغییر وارد نمی کند که به مجرد تشکیل و تأسیس چنین جماعت، ملایکه از آسمان نازل گردیده فساق و فجار را از مسند قدرت دور کرده

این گروه را بجای آنها تمکین بخشند.

بلکه این جماعت باید در هر میدان بانیهوهای کفر و فسق کشمکش و مجاهده نماید و در راه اقامت حق به هر قسم قربانی و ایثار حاضر شده محبت و اهلیت خویش را با حق ثابت نماید. این شرطی است که از آن پیامبران هم مستثنی نمی باشند چه رسد به اینکه دیگران مستثنی قرار گیرند.

فرق در بین نیروی اخلاق اساسی و اخلاق اسلامی :

سستی را که در باب تناسب نیروی مادی و نیروی اخلاقی از مطالعه عمیق قرآن و تاریخ درک کرده ام این است که درجاییکه تمام نیروی اخلاق صرف بر اخلاق اساسی انسانی انحصار داشته باشد آنجا وسایل مادی اهمیت بسزا دارد. حتی این امکان هم می رود که اگر نزد این گروه وسایل مادی بیشتر باشد آنها به بسیار اندک نیروی اخلاقی هم می توانند بر دنیا غالب آیند. و گروه دوم با وجود فایق بودن در نیروی اخلاقی محض به علت کمی وسایل مغلوب و زیر اثر خواهد ماند. لکن درجاییکه هر دو نیروی اخلاق اساسی و اخلاق اسلامی به زور و قوت حضور داشته باشند آنجا با وسایل مادی اندک سرانجام اخلاق بر تمام نیروهای دیگری که به اساس اخلاق اساسی و وسایل مادی پیاخته اند پیروز می شود. این نسبت را این طور بدانید اگر با اخلاق اساسی صد درجه نیروی مادی در کار باشد پس با اخلاق اسلامی صرف بیست و پنج درجه نیروی مادی در کار خواهد بود.

باقی ۷۵ فیصد را نیروی اسلامی پوره می کند. بلکه تجربه زمان پیامبر علیه السلام این طور واضح می کند که اگر اخلاق اسلامی به پیمانه ای باشد که پیامبر علیه السلام و صحابه داشتند صرف پنج فیصد نیروی مادی برای پیشبرد کار کافی خواهد بود. این حقیقت را قرآن حکیم در آیت ذیل توضیح ﴿إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَبَرُوا عَلَى مَا تَأْتِيهِمُ الْأَنْفَالُ: ۶۵﴾

« اگر از شما بیست نفر صابر باشند بر دوصد نفر غالب می شوند »
سخنان آخری را که عرض کردم آن را محض به خوش باوری حمل
نکنید و نه گمان کنید که معجزه و کرامتی را ذکر می نمایم، بلکه یک
حقیقت فطری است که درین عالم اسباب تحت قانون علت و معلول
رویکار می شود و هر وقت علت آن موجود باشد ممکن است رونما گردد.
مناسب میدانم که قبل از ادامه بحث موضوع را در چند عبارت تشریح
کنم که چگونه از اخلاق اسلامی که در آن اخلاق اساسی خود بخود شامل
باشد ۷۵ فیصد بلکه ۹۰ فیصد کمبود مادی پوره می شود.

بخاطر درک این موضوع اندکی وضعیت بین المللی زمان خود را در نظر
گیرید. همین اکنون در حضور شما فساد عظیمی که چهار و نیم سال قبل
آغاز شده بود با شکست آلمان پایان یافت و شکست جاپان هم نزدیک
شده است (این سخنرانی مولانا مودودی رح در سال ۱۹۴۵ در اجتماع
عمومی جماعت اسلامی هند در پنجاب شرقی صورت گرفت آن زمان
هنوز پاکستان از مادر تولد نشده بود ... مترجم)

تا جاییکه مربوط اخلاقیات اساسی می شود، به اعتبار آن هر دو طرف
فساد مذکور تقریباً مساوی اند، بلکه از بعضی جهات آلمان و جاپان به
مقابل حریفان خود سنگینتر ثابت شدند، تا جاییکه مربوط به علوم طبیعی
و استعمال آن مربوط میشود در آن هم هر دو طرف برابر اند. بلکه درین
معامله برتری آلمان از هیچ کس مخفی نمی باشد. لکن صرف یک چیز
است که در آن یک طرف بر حریف خود بسیار دست بالا دارد و آن است
موافقت اسباب و وسایل مادی نزد آن طرف قوت افرادی چندین برابر
جانب مقابل (آلمان و جاپان) است. آنها وسایل مادی بدرجه ها بیشتر از
طرف دیگر دارند. موقعیت جغرافیایی آنها نسبت به حریف بهتر است
و اسباب تاریخی برای آنها در مقابل حریف شرایط بهتر فراهم می کند. به

همین علت آنها فتح حاصل کردند. و به همین علت امروز هم قومی که تعدادشان کم باشد و به وسایل مادی کمتر دسترسی داشته باشند به هیچ صورت ممکن نیست که در مقابل قوم و ملت کثیر التعداد و کثیر الوسایل سر بلند کند. خواه در اخلاق اساسی و علوم طبیعی بر طرف مقابل برتری داشته باشد.

زیرا معامله قومی که به اساس اخلاق بنیادی و علوم طبیعی به پا میخیزد از دو حال خالی نخواهد بود یا حامی ملیت خود بوده می خواهد دنیا را برای خود مسخر نماید و یا با پشتیبانی یک سلسله اصول عمومی و همگانی قیام کرده، دیگران را به طرف آن دعوت میدهد در صورت اول کامیابی او به هیچ صورت ممکن نیست جز این که در نیرو و وسایل مادی بر دیگران برتر باشد زیرا تمام اقوام دیگری که از حرص اقتدار او متضرر می شوند با نهایت نفرت و غضب جلو او مزاحمت خواهد کرد و در مسدود کردن راه او یک لحظه غفلت نخواهد کرد. اما صورت دوم در آن بدون شک این امکان حتما وجود دارد که دل و دماغ اقوام بواسطه اصول دعوت او مسخر شده برود و در برداشتن مزاحمت های سر راه خود بسیار نیروی کمتر بکار خواهد برد. لکن این را باید بیاد داشت که قلبها صرف بواسطه چند اصل خوش آیند مسخر نمی گردد بلکه برای مسخر کردن آن چنان خیرخواهی حقیقی نیک نیتی، راست بازی، فراخ دلی سخاوت، همدردی و شرافت و عدالت و پاک بودن از اغراض درکار است که در جنگ و صلح، فتح و شکست دوستی و دشمنی، و تمام آزمایش های شدید در هر حالت خالص و بی الایش ثابت گردد. و این چیز با آن منزل بلند اخلاق مربوط می شود که مقام آن از اخلاقیات اساسی بسیار برتر و بالا می باشد. همین علت است که اقوامی که به اساس اخلاقیات اساسی مجرد و نیروی مادی پیا خاسته اند خواه آشکارا قوم پرست باشند یا با قوم پرستی پوشیده یک

سلسله اصول عمومی و عالمی را هم به ظاهر شعار میدهند، سرانجام تمام جد و جهد و کشمکش شان روی اهداف خالصا شخصی یا طبقاتی یا ملی و قومی برقرار می شود. طوریکه امروز در سیاست خارجی امریکا، انگلستان و روسیه بطور آشکارا می بینید. درهمچو کشمکش ها این یک امر کاملا فطری است که هر قوم در مقابل قوم دیگر ما نند یک سنگ سخت ایستادگی می کند، تمام نیروی اخلاقی و مادی خود را برای مزاحمت سر راه آن صرف می کند و هرگز راضی نمی شود که طرف مقابل را در حدود خویش راه دهد تا زمانیکه طرف مقابل در نیروی مادی از او برتر نگردد. خوب اکنون تصور کنید که در چنین محیطی (خواه ابتداء از یک قوم لاکن به حیث قوم بلکه بحیث یک جماعت برخاسته باشد.) یک گروهی پیدا می شود که از اغراض شخصی، طبقاتی و قومی پاک است. هدف سعی و کوشش آن جز این نیست که فلاح نوع انسان را در پیروی چند اصول می بیند و می خواهد نظام زندگی انسانی بر آن استوار نماید. جامعه ای که روی اصولی بنا می کند از امتیازات نژادی، لسانی، قومی و وطنی و طبقاتی پاک و مبرا است. تمام انسان ها با حقوق و حیثیت واحد در آن شامل شده می توانند. در آن منصب قیادت و رهبری به شخصی یا مجموعه ای داده می شود که در پیروی این اصول از همه برتری داشته باشد قطع نظر ازین که به کدام قوم، نژاد و زبان تعلق داشته باشد حتی در آن این هم امکان دارد که اگر قوم مفتوح ایمان آورده خویشان را صالح ثابت کند قوم فاتح تمام ثمرات جان فشانی و قربانی های خود را به پای او ریخته او را امام و خود را پیرو می گرداند.

این گروه چون با دعوت خود پیا می خیزد کسانی که آنها را مانع می شوند مزاحمت می نمایند و به این ترتیب در میان هر دو کشمکش آغاز میگردد. لاکن به هر پیمانه ای که درین کشمکش شدت بیشتر می گردد این گروه

درمقابل مخالفین خود از نظر اخلاق افضل واشرف شده می‌رود. این گروه با طرز العمل خود ثابت می‌کند که واقعاً جز بهبود خلق الله هدف دیگری پیش نظر ندارد. او با قوم و نژاد مخالفین خود دشمنی ندارد بلکه صرف با ضلالت و گمراهی شان دشمنی دارد که اگر آن را ترک گویند دیگر دوستان می‌شوند.

او به مال، دولت و تجارت مخالفین نظر ندوخته بلکه کامیابی و فلاح اخلاقی و روحانی آنها مقصودش می‌باشد اگر این چیز حاصل گردد، دولت پول، تجارت و صنعتشان برای خود شان مبارک باشد. او در شدیدترین آزمایش هم از دروغ، مکر و فریب کار نمی‌گیرد. چال و نیرنگ های کج را با تدابیر راست و صادقانه جواب می‌دهد. درجوش انتقام به ظلم و تجاوز دست نمی‌زند.

در لحظات شدید جنگ هم پیروی اصول خود را ترک نمی‌گوید. بدون طرفداری و جانبداری عدالت و انصاف می‌کند و در معیار امانت و دیانت درست ثابت می‌گردد. او خود معیاری را که برای دیگران پیش می‌کند مراعات می‌نماید. زمانی که مجاهدین خدا ترس، پاک، عبادت گزار، نیک دل، کریم و رحیم این گروه با افواج زانی، شرابی، قمار باز، سنگ دل و بی رحم طرف مخالف مقابله و مبارزه می‌نمایند انسانیت هر فرد آنها بردرندگی و وحشت این ها فایق و غالب به نظر می‌آید.

وقتی از طرف مقابل بطور زخمی یا اسیر کسی نزد شان می‌آید این جا هر نوع نیکی، شرافت اخلاق و پاکیزگی را دیده ارواح آلوده به نجاست آنها هم پاک میشود و چون از این ها کسی بدست طرف مقابل اسیر گردد انسانیت او در آن محیط تاریک بیشتر درخشیدن می‌گیرد. وقتی بر نقطه مفتوحه غالب می‌آیند آنجا بجای انتقام عفو، به جای ظلم و جور رحم و عدل، بجای شقاوت همدردی، بجای تکبر و نخوت حلم و تواضع و بجای دشنام دعوت خیر و بجای پروپاگندهای کاذبانه تبلیغ اصول حق پیشه می‌

نمایند. وبه این حالت لشکر مفتوح تعجب می نمایند که لشکر فاتح نه از آنها زنان های شان را می خواهند، نه به اموال شان چشم دارند و نه به فکر ضربه زدن به اقتصاد شان اند، نه عزت ملی شان را پامال می نمایند بلکه اگر به چیزی را جمع به منطقه مفتوح فکر می نمایند این است که تصور می نمایند این ملک اکنون در دست آنها قرار دارد باید تلاش نمایند تا عصمت کسی دریده نشود، به مال کسی زیانی نرسد، کسی از حقوق جایز خویش محروم نگردد، بد اخلاقی در میان آنها پرورش نیابد و ظلم و جور اجتماعی به شکلی از اشکال آنجا باقی نماند، برخلاف زمانیکه گروه مخالف به کدام منطقه طرف مقابل داخل میشود تمام مردم از ظلم و جور شان به فریاد می آیند.

خود فکر کنید که در میان این جنگ و جنگ های که به اساس قوم پرستی و ناسیونالزم صورت می گیرد چقدر تفاوت وجود دارد معلوم است که در چنین مقابله انسانیت بالاتر با سروسامان اندک مادی سرانجام بر حیوانیت آهن پوش پیروز خواهد شد. زیرا سلاح اخلاق فاضله بیشتر از توپ و تفنگ موثر است. درین حالت جنگ دشمن به دوست تبدیل می شود. قبل از بدن ها، دل ها تسخیر می شود. سرزمین ها بدون جنگ وجدل فتح می گردد.

و این گروه صالح با جمعیت کوچک و سروسامان مادی اندک زمانی شروع بکار کند رفته رفته از طرف مقابل برایش جنرال، سپاهی، ماهرین فنون جنگ، سلاح، امکانات سامان جنگ و همه چیز دیگر تهیه شده میرود. این چیز های را که عرض می کنم محض قیاس و تخمین نیست بلکه اگر مثال های تاریخی عهد مبارک پیامبر علیه السلام و خلفای راشدین را در ذهن تان مجسم کنید واضح می شود که واقعاً این چیز ها در گذشته های امت اسلامی عملاً ثابت شده است و امروز هم ممکن است به شرط آنکه کسی به تجربه کردن آن همت کند.

امید وارم ازین توضیحات این حقیقت در ذهن شما روشن شده باشد که منبع اصلی و اساسی نیرومندی اخلاق است. اگر در دنیا یک گروه منظم چنین موجود باشد که علاوه بر اخلاق اساسی به اخلاق اسلامی هم متصف باشند و از وسایل مادی هم استفاده نمایند درموجودیت چنین گروهی عقلا محال و فطرتا ناممکن معلوم می شود که گروه دیگر برمسند امامت و قیادت تکیه زند. علاوه بر آن امیدوارم که به این موضوع هم پی برده باشید که علت زبون حالی موجوده مسلمانان چیست؟ معلوم است که مردمی که نه از وسایل مادی استفاده کنند نه به اخلاق اساسی آراسته باشند و نه اخلاق اسلامی بطور اجتماعی در آن ها وجود داشته باشد به هیچ صورت به منصب امامت و رهبری فایز گردیده نمی توانند.

سنت مبنی بر عدل و جهان شمول الله تعالی تقاضا می کند که بر چنین مردم کافرانی را ترجیح دهد که گرچه از اخلاق اسلامی عاری اند لکن حداقل از اخلاق اساسی انسانی برخوردار بوده و دراستعمال وسایل مادی بیشتر از همه توانمندی داشته باشند و خویششان را نسبت به دیگران به انتظام و اداره مردم بیشتر اهل ثابت نمایند.

درین باب اگر شکایتی دارید از سنت الله شکایت نکنید بلکه از خود شکایت نمایید و در نتیجه شکایت بفکر دور کردن خامی ها و نواقص خود شوید که شما را از مقام امامت به مقام پیرو و دنباله رو پایین آورده و از پیش روی به دنباله روی کشانده است.

بعد از آن اخلاق اساسی اسلام را بطور واضح و روشن به شما تقدیم می کنم زیرا میدانم که درین معامله بطور عموم تصورات مسلمانان مغشوش است. به علت همین سردرگمی بسیار کم مردم میدانند که اخلاق اسلامی بواقعیت چیست و ازین جهت در تربیت و تکمیل انسان کدام چیز ها به ترتیب و تدریج در وجود او باید پرورش یابد.

مراتب چهارگانه اخلاقیات اسلامی :

چیزی را که به عنوان اخلاقیات اسلامی تعبیر می کنیم از روی قرآن

وحدیث دارای چهارمرتبه می باشد، ایمان، اسلام، تقوای واحسان، این چهار یکی پی دیگر به همین ترتیب فطری قرار دارند. که هر مرتبه بعدی از مرتبه قبلی پیدا میشود و لازماً روی آن استوار می گردد.

و تازمانیکه منزل زیرین پخته و محکم نگردد روی آن منزل دوم تعمیر شده نمی تواند. درین عمارت کلی ایمان حیثیت تهداب و اساسی را دارد. روی این تهداب اسلام تعمیر می شود سپس بالای آن تقوی و در اخیر احسان اعمار می گردد. اگر ایمان نباشد اصلاً اسلام، تقوی و احسان را نمی توان تصور کرد. اگر ایمان ضعیف و ناتوان باشد بران نمی توان منزل دیگر را حمل کرد. اگر چنان منزل تعمیر هم شود خام، سست و متزلزل خواهد بود. اگر ایمان محدود باشد اسلام، تقوی و احسان هم در همان محدوده محصور خواهد بود. پس وقتیکه ایمان کاملاً صحیح، پخته و وسیع نباشد هیچ عاقل که اندکی فهم دین داشته باشد اسلام، تقوی و احسان را تصور نخواهد کرد. به همین ترتیب پختگی، تصحیح و توسیع اسلام قبل از تقوی و تقوی قبل از احسان ضروری می باشد، لکن اکثراً می بینیم که مردم این ترتیب اصولی و فطری را از نظر انداخته بدون تکمیل ایمان از تقوا و احسان حرف میزنند و ازین بیشتر قابل تأسف این که عموماً در اذهان مردم یک تصور نهایت محدودی از ایمان و اسلام جاگزین شده است. لذا آنها تصور می کنند که صرف از وضع و قطع لباس، نشست و برخاست، اکل و شرب و همین گونه چند چیزهای ظاهری دریک شکل خاص و معین تقوی به کمال می رسند و بعد با اختیار کردن نوافل و اذکار در عبادات و اوراد و وظایف و اختیار کردن بعضی اعمال خود ساخته مقام بلند احسان بدست می آید. درحالیکه بسا اوقات با همین تقوای و احسان درزندگی مردم چنین علامات صریح به نظر می آید که از آن بر می آید که تا هنوز ایمان شان درست و پخته نشده است. این اشتباهات تازمانیکه موجود باشد به هیچ صورت امید نمی رود که درپوره کردن نصاب اخلاقیات اسلامی کامیابی بدست آریم. لذا ضروری می باشد که تصور کامل ایمان، اسلام،

تقوی و احسان را حاصل کنیم و با آن ترتیب فطری در میان این چهار چیزهای اساسی را هم درک کنیم.

ایمان :

از همه اولتر ایمانرا در نظر بگیرید که تهداب و اساس زندگی اسلامی بشمار میرود، هر کس میداند که اقرار و اعتراف به توحید و رسالت، ایمان است. اگر کسی به آن اعتراف کند شرط قانونی که انسان بواسطه آن در دایره اسلام داخل می شود، پوره می گردد و مستحق می گردد که چون مسلمان با وی معامله شود، لکن آیا این اعتراف ساده که برای پوره کردن یک ضرورت قانونی کافی است به این غرض هم کافی شده می تواند که عمارت سه منزله زندگی اسلامی روی آن استوار گردد. مردم همینطور تصور می نمایند و لذا درجاییکه چنین اعتراف موجود باشد آنجا تعمیر اسلام عملی و تقوی و احسان را آغاز می نمایند. که اکثرا بیشتر از قلعه هوایی پایدار ثابت نمی گردد. لکن در واقعیت برای تعمیر مکمل یک زندگی اسلامی ناگزیر باید ایمان با تمام تفصیلاتش کاملاً وسیع و عمیق و خوب مستحکم باشد. هر شعبه ای که از تفصیلات ایمان بازمانده همان شعبه زندگی اسلامی از تعمیر شدن باز می ماند و در عمق آن هر جا کسر باقی بماند عمارت زندگی اسلامی در همان نقطه ناتوان و ضعیف ثابت خواهد شد.

بطور مثال ایمان بالله را در نظر بگیرید که اولین اساس دین است. خواهید دید که عقیده به الله از شکل ساده آن گذشته زمانی به تفصیلات خود برسد در اذهان مردم صورت های بیشمار آن تشکیل خواهد شد. گاهی صرف درین حد پایان می یابد که بدون شک الله موجود است و خالق کائنات می باشد و در ذات خود تنها و واحد است.

درجایی وسعت این عقیده صرف اینقدر میشود که الله معبود است و ما باید او را پرستش کنیم، درجایی صفات خدا و تصور حقوق و اختیارات او قدری وسیع تر میشود. اما باز هم ازین فراتر نمی رود که با الله در عالم

الغیب بودن، سمیع و بصیر بودن سمیع الدعوات وقاضی الحاجات بودن شریکی ندارد و در معاملات دینی آخرین سند کتاب خدای باشد. معلوم است که درین تصورات مختلف یک طرز واحد زندگی درست نمی شود. بلکه هر تصویریکه هر قدر محدود است درزندگی عملی اسلامی و اخلاقی هم لازما رنگ اسلامی به همان پیمانه محدود خواهد بود.

حتی درجاییکه مطابق تصورات دینی عام ایمان بر الله به انتهای وسعت خود برسد آنجا زندگی اسلامی هم فراتر ازین نخواهد رفت که وفاداری باغیان خدا و وفا داری به الله همزمان صورت گیرد. یا نظام کفر و اسلام را یکجا کرده یک نظام مرکب بوجود آورده شود.

به همین ترتیب پیمانه عمق ایمان بر الله هم مختلف است. کسی باوجود اعتراف به الله آماده نخواهد بود که کوچکترین چیز خود را بخاطر الله قربان کند. کسی در بعض چیزها الله را عزیز میدارد لکن بعضی چیزهای دیگر نزد او نسبت به الله عزیز تر است. کسی میتواند جان و مال خویش را بخاطر خدا قربان می کند لکن نمیتواند که نظریات و تمایلات نفس خود را درین مقام قربان نماید.

بنابراین اگر عمارت زندگی مکمل اسلامی به پا ایستاده شده می تواند صرف به اساس همان اقرار توحید استوار شده می تواند که تمام زندگی انفرادی و اجتماعی انسان را دربرداشته باشد. که مطابق آن انسان خود و هر چیز خود را ملک الله بداند و او را یگانه مالک، معبود، مطاع و صاحب امر و نهی خود و تمام دنیا بپذیرد. صرف او را سرچشمه هدایت بداند و با تمام شعور به این حقیقت مطمئن شود که انحراف از اطاعت خدا، بی نیازی از هدایت او شرکت غیر در ذات، صفات و حقوق او به هر رنگ و هر جهتی که باشد سراسر ضلالت است.

سپس درین عمارت اگر استحکام پیدا شده می تواند صرف زمانی ممکن است که انسان با آزادی و شعور کامل فیصله کند که او و همه چیزش ملک الله است و صرف برای الله است. معیار پسند و ناپسند خود را

از بین برده آن را تابع پسند و ناپسند الله گرداند، خود سری و خود کامگی خود را ترک کرده، خیالات، نظریات، خواهشات، احساسات و طرز فکر خود را مطابق هدایاتی بسازد که الله در کتاب خود بیان کرده است. صرف بخدا وفادار باشد و محبت الله را در دل خود به مقام بلند بنشاند و هر بت را از نهان خانه دل بیرون کرده یکطرف اندازد که در مقابل خدا می خواهد به انسان عزیزتر گردد. محبت و نفرت، دوستی و دشمنی، رغبت و کراهیت صلح و جنگ و هر چیز خود را در رضای خدا چنان گم کند که نقش همان چیزی را که الله می خواهد بخواهد. و از هر چیزی آنرا الله نمی پسندد، دور شود و فرار کند.

این است مرتبه حقیقی ایمان بالله و شما خود درک کرده می توانید که درجای که ایمان ازین جهات دروسعت و همه گیری و پختگی و استحکام خود ناقص باشد آنجا تقوی و احسان چه امکان دارد.

آیا کسر این نقص با طول ریش و قطع و برید لباس خاص یا تسبیح و تهجد پوره شده می تواند ؟

ایمانیات دیگر را هم به آن قیاس کنید. ایمان بر نبوت تا آن وقت تکمیل نمی شود که نفس انسان در تمام معاملات زندگی پیامبر را رهنمای خود نپذیرد و تمام رهنماهایی که مخالف آن یا آزاد از آن باشد رد نکند. ایمان بر کتاب تا آنوقت ناقص می ماند که در نفس جز اصول زندگی بیان کرده الله تعالی شایبه رضا مندی بر تسلط چیز دیگر باقی باشد. یا در اتباع ما انزل لله برای خود و همه دنیا بحیث قانون زندگی در قلب و روح اضطراب و عدم اطمینان وجود داشته باشد.

به همین ترتیب ایمان به آخرت مکمل شده نمی تواند تا وقتی که نفس کاملاً به ترجیح آخرت بردن و به پازدن ارزش های دنیا در مقابل ارزش های آخرت آماده نگردد. و فکر جواب دهی آخرت در هر قدم زندگی در سینه او خلش نکند. این بنیاد ها درجای که کامل نباشد آنجا عمارت عالی شان زندگی اسلامی روی چه چیز تعمیر خواهد شد ؟

وقتی که مردم بدون پختگی، توسیع و تکمیل این بنیادها تعمیر اخلاق اسلامی را ممکن تصور کردند آن وقت سخن به جایی رسید که قاضی فیصله کننده بر خلاف کتاب الله، وکیل که به اساس قوانین غیر شرعی دعوی دایر میکرد، کارمندان انتظام کننده معاملات زندگی به اساس نظام کفر، لیدر ورهبر و پیرو مبارزه کننده در راه تشکیل و تاسیس زندگی روی اصول کافران، خلاصه برای همه دروازه مراتب عالی تقوی و احسان باز گردید. مشروط به اینکه اطوار و طرز ظاهری زندگی خویش را مطابق یک نقشه خاص عیار نمایند و یک مشت اذکار و نوافل را عادت گردانند.

اسلام :

بنیادهای ایمان که اکنون از آن ذکر نمودم وقتی کامل و عمیق گردد، آنجام ممکن است بران تعمیر منزل اسلام آغاز گردد. اسلام اصلاً نام اظهار عملی ایمان است. ایمان و اسلام چنان باهم رابطه دارند که درخت با تخم رابطه دارد. همان تخم یا دانه است که به شکل درخت رونما می گردد. حتی که درخت را امتحان کرده به آسانی می توان معلوم کرد که در دانه چه چیز بود و چه نبود. شما تصور کرده نمی توانید که دانه موجود باشد اما درخت پیدا نشود و همین معامله ایمان و اسلام هم است. جاییکه ایمان باشد لازماً ظهور آن در زندگی عملی انسان در اخلاق، معاملات، ارتباطات، قطع و وصل، تک و دو، مذاق و مزاج، راه های جدوجهد، در مصرف شدن اوقات، استعدادها و نیروها، خلاصه در هر جزء مظاهر زندگی دیده می شود. درین جمله در هر بخش که بجای اسلام چیز دیگر ظاهر میگردد یقین کنید که دران بخش ایمان موجود نمی باشد یا اگر باشد بسیار ناتوان وضعیف و بی جان خواهد بود و اگر زندگی عملی کلاً بطور غیر اسلامی بسر می شود بدانید که دل از ایمان خالی می باشد یا زمین دل به اندازه ای پراز خار و جنگل است که در آن تخم ایمان برگ و بار آورده نمیتواند. به هر

صورت تاجای که قرآن و سنت را مطالعه نموده ام به هیچ صورت ممکن نیست که در دل ایمان باشد و در عمل اسلام ظاهر نگردد.

درین اثنا بجواب پرسنده ای که گفت آیا ایمان و عمل را چیز واحد میدانید یا در میان آنها به فرق قایل میباشید، گفتم: قدری بحث هایی را که فقهاء و اهل کلام درباره این مساله پیدا کرده اند از دل بیرون کنید و کوشش کنید این موضوع را از قرآن درک کنید.

از قرآن به روشنی معلوم می شود که ایمان اعتقادی و اسلام عملی لازم و ملزوم اند.

الله تعالی بار بار ایمان و عمل صالح را باهم ذکر می کند و تمام وعده های خوب که بابت گان می کند به مردمی مربوط می شود که اعتقاداً مومن و عملاً مسلمان باشند. سپس خواهید دید که درجای که الله تعالی منافقین را مورد مواخذه قرار میدهد آنجا از خرابی عمل شان برنقص ایمان ایشان دلیل قایم می کند و صرف اسلام عملی را علامت حقیقی ایمان قرار میدهد. درین شکی نیست که بلحاظ قانونی کسی را کافر قرار دادن و قطع کردن رابطه او را از امت معامله جدا است و در آن باید نهایت احتیاط بخرج داد لکن اینجا از چنین ایمان و اسلام یا د نمی کنم که بران در دنیا احکام فقهی مرتب میگردد بلکه از ایمان و اسلامی یاد میکنم که نزد خدا معتبر می باشد. و بران نتایج اخروی مرتب می گردد. اگر نقطه نظر قانونی را ترک کرده از لحاظ حقیقت و نفس الامر ببینیم یقیناً این را خواهید یافت که درجاییکه عملاً بحضور خدا تسلیمی و سپردگی و حواله کردن خود کمی و نقص وجود دارد، درجای که پسند نفس از پسند خدا مختلف است، جای که با وفاداری خدا وفاداری های دیگر هم حضور دارد، جاییکه بعوض انهماک در راه قایم کردن دین خدا به چیز های دیگر انهماک وجود دارد، جاییکه کوشش ها، تلاش ها و مساعی بجای راه خدا در راه

های دیگر صرف می گردد آنجا حتماً در ایمان نقص وجود دارد و ظاهر است که برایمان ناقص منازل تقوی و احسان تعمیر شده نمی توانند. برابر است انسان به ظاهر رنگ و شکل متقیان را اختیار کند و مانند محسنین عمل کند، شکل های ظاهر فریب اگر از روح حقیقت خالی باشند مثال آن کاملاً اینطور است که ظاهر یک شخص نهایت زیبا و موزون و صورت، وضع و هیئات موجود باشد لکن از روح و جان خالی.

ازین جسم بظاهر زیبا و خوش آیند فریب خورده اگر یک سلسله امیدها و خواسته به او وابسته کنید، دنیای توقعات درامتحان اول خود نارکاره بودن آن را ثابت می کند و از تجربه بشما معلوم خواهد شد یک انسان بد صورت لکن زنده از یک جسد زیبای و خوش صورت بی جان بهر صورت بیشتر کارآمد و موثر خواهد بود. از ظاهر فریبی ها حتماً نفس خود را فریب داده می توانید لکن بر عالم واقعیت ها هیچ اثری از آن مرتب نخواهد شد. نه درمیزان خدا و زنی حاصل خواهد توانست. پس اگر مطلوب شما تقوی و احسان حقیقی است نه ظاهری که دردنیای بلند کردن کلمه دین و در آخرت برای گران کردن پله ترازوی حسنات بدر می خورد، این حرف های مرا بخوبی در ذهن خویش جا دهید که دو منزل بالایی هیچگاهی اعمار شده نمی توانند تا وقتی بنیاد ایمان مستحکم نگردد.

تقوی :

قبل از حرف زدن روی تقوی باید بدانید که تقوی چیست؟، تقوی درحقیقت کدام هیأت، وضع و معاشرت خاص را نمی گویند بلکه همان کیفیت نفس است که از احساس خدا ترسی و مسؤولیت پیدا می شود و در هربخش زندگی هویدا می شود. تقوای حقیقی این است که دردل انسان خوف خدا جای گیرد؟ شعور عبدیت پیدا شود، احساس مسؤولیت

و جوابدهی بحضور خدا پیدا شود، و ادراک این حقیقت بصورت زنده موجود باشد که دنیا یک امتحان گاه است که در آن الله تعالی انسان را مهلت داده فرستاده است و در آخرت فیصله مستقبل منحصر به این است که انسان در مهلت عطا شده استعدادها و نیروهای خود را چگونه بکار می اندازد، به آن سروسامان که به مشیت الهی به انسان داده شده است چگونه تصرف می نماید.

و با انسان های که قضای الهی آنها را با او به حیثیت های مختلف متعلق گردانیده است چطور معامله می کند، درکسی که این احساس و شعور پیدا شود، ضمیرش او بیدار می گردد، احساس دینی اش تیز می شود. هر چیزی که مخالف رضای الله باشد در او خلش و اضطراب پیدا می کند. هر آن چیزی که مورد پسند الله تعالی نباشد به مذاق او ناگوار و ناموافق ثابت میشود. او نفس خود را بررسی می کند که در آن چگونه تمایلات و خواهشات پرورش می یابد. او زندگی خویش را خود مورد محاسبه قرار میدهد که وقت و استعدادی های خود را در کدام کارها صرف می کند.

او با ارتکاب ممنوعات صریح بلکه در صورت مبتلا شدن به امور مشتبّه هم در سینه خود خلش و اضطراب احساس می کند. احساس وظیفه شناسی او را و امیدارد که تمام اوامر را با فرمانبرداری کامل بجا آرد. خدا ترسی او در هر موقع که خوف تجاوز از حدود الله وجود داشته باشد قدم او را به لرزه میآورد، حفاظت حقوق الله و حقوق العباد خود بخود عادتش میگردد و ضمیر او ازین خیال هم به لرزه می شود که مبادا درجایی سخنان او خلاف حق واقع شود.

این کیفیت در یک شکل یا دایره خاص ظاهر نمی شود بلکه در تمام طرز فکر انسان و در تمام کارنامه زندگی او ظهور میکند و به اثر آن چنان یک سیرت هموار و یک رنگ پیدا میشود که در آن از هر لحاظ یک قسم

پاکیزه گی و صفایی می یابید.

برخلاف، درجاییکه تقوی عنوان چیزی است که انسان صرف چند شکل مخصوص را پابندی کند و چند طریقه خاص را پیروی نماید و بطور مصنوعی خود را در یک قالبی اندازد که آن را بتوان پیمایش کرد آنجا خواهید دید که پیروی آن شکل های مخصوص به نهایت اهتمام صورت می گیرد لکن در پهلوی آن در دیگر بخش های زندگی اخلاق، طرز العمل و طرز فکری ظاهر می شود که با تقوی اصلاً مناسبت ندارد بلکه با مقتضیات ابتدایی ایمان هم مناسبت و سازگاری نخواهد داشت. به زبان تمثیلی حضرت مسیح علیه السلام پشه را فلتر کرده بیرون می نمایند و اشتر را فروبرده می بلعند.

فرق تقوای حقیقی و مصنوعی را این طور بدانید که یک شخص طوری است که در او احساس طهارت و نظافت موجود است و ذوق پاکیزه گی دارد چنین شخصی از آلوده گی و کثافت به هر شکلی باشد نفرت خواهد کرد و طهارت را انتخاب می کند.

و شخص دیگر با وجودیکه در او احساس طهارت موجود نیست یک فهرست از چیز های پاکیزه و چیز های ناپاک را که شاید از کسی نقل کرده باشد با خود نگه میدارد. او از ناپاکی های که در فهرست او شامل است سخت اجتناب می کند لکن در چنان کارهای زشتی مبتلا می باشد که ازین آلوده گی های درج در فهرست او به مراتب ناپاک تر است. این فرق را که بیان نمودم یک فرق نظری محض نیست بلکه آن را به چشم سر در زندگی های کسانی می بینید که آوازه تقوای شان هر جا برپا می باشد. از یکطرف در زندگی خویش راجع به جزئیات شرع چنان اهتمام می نمایند که اگر ریش کسی از یک مقدار خاص کم باشد فیصله می نمایند که او فاسق است، اگر ازار او اندکی از استخوان بجلک پایاتر باشد فیصله می

نمایند که او جهنمی است. بیرون شدن از فروعات فقهی را مترادف با بیرون شدن از دین می دانند لکن ازطرف دیگر غفلت شان از اصول و کلیات دین به حدی است که مدار تمام زندگی مسلمانان را روی رخصت ها و مصالح سیاسی قرار میدهند. راه های پیشماری برای گریز از جدوجهد اقامت دین وضع مینمایند. تمام تلاش ها و کوشش های شان درطرح نقشه های زندگی اسلامی تحت غلبه کفر صرف می گردد. ورهنمایی غلط آنها مسلمانان را مطمئن گردانیده است که تحت یک نظام غیر اسلامی زندگی کرده بلکه با خدمت به نظام مذکور هم ممکن است انسان دریک دایره محدود، زندگی اسلامی داشته باشد و به این ترتیب تمام خواسته های دین برآورده شود. بیشتر از آن مطلوبی درنظر ندارند که برای آن جدوجهد نمایند.

آنچه بیشتر ازین قابل تأسف است، این است که اگر کسی به آنها خواسته های اصلی دین را پیش کند و توجه شان را بطرف اقامت دین معطوف دارد نه صرف اینکه آن را نادیده می انگارند بلکه برای خلاصی خود و مسلمانان ازین خواسته دین از بکار بردن هیچ حلیه و بهانه و چال و نیرینگ دریغ نمی نمایند و گمان میکنند که با آنها در تقوای شان هیچ خللی وارد نمی شود. به این ترتیب فرق تقوای حقیقی و مصنوعی به اشکال گوناگون ظاهر شده می رود. لکن وقتی آن را احساس می کنید که تصور درستی از تقوی در ذهن شما بطور واضح موجود باشد.

حرف های من هرگز به این مفهوم نیست که آداب و احکامی که درباب وضعیت ظاهری، لباس و جهت های ظاهری معاشرت در حدیث آمده، حایز اهمیت نمی باشند یا آنها را ناچیز بدانم یا آنها را غیر ضروری بدانم، از الله پناه می خواهم که دردم چنین چیزی خطور کند. اصلاً چیزی را که می خواهم دراذهان جای دهم این است که عنصر اصلی حقیقت تقوی است نه مظاهر. اگر حقیقت تقوی در وجود کسی پیدا شود تمام زندگی او

سراسر زندگی اسلامی می شود. اسلام با کمال و تمام در افکار او جاگزين می شود. در احساسات و تمایلات او، در ذوق و طبیعت او، در طرز زندگی و معاشرت او، در کسب و کمایی او، خلاصه در تمام جهات های زندگی او رفته رفته اسلام نمایان میشود.

برخلاف اگر مظاهر بر حقیقت تقوی مقدم قرار داده شود و روی آن تاکید و پافشاری بی مورد صورت گیرد و بدون تخم ریزی و آبیاری تقوای حقیقی، بطور مصنوعی چند احکام و آداب بجا آورده شوند نتایج همان خواهد بود که در بالا ذکرش رفت.

اولی وقت زیاد می خواهد، صبر آزماست و بتدریج نشو و نما می کند و بعد از یک مدت برگ و بار می آرد. طوریکه از دانه درخت پیدا می شود و به گل و میوه لذیذ می رسد وقت زیاد درکار است. لذا کسانی که مزاج سطحی دارند از آن کناره جویی می نمایند.

برخلاف دومی (تقوای مصنوعی) فوراً و به آسانی پیدا می شود طوریکه یک چوب را گرفته به آن شاخه و برگ و گل و میوه بسته در زمین فرو برده شود که به ظاهر شکل یک درخت را بگیرد. همین علت است که همین شکل پیداوار تقوی امروز مقبول است. لکن معلوم است توقعاتی که از یک درخت طبیعی پوره شده می تواند هرگز از چنین درخت مصنوعی بر آورده نخواهد شد.

احسان :

اکنون احسان را در نظر دارید که بلند ترین منزل اسلام است. اصلاً احسان رابطه قلب و محبت عمیق، وفاداری، جان نثاری با الله، پیامبر و دین است که مسلمانان را فنافی الاسلام میگرداند. تصور اساسی تقوی خوف خداست که انسان را آماده می کند تا از موارد ناخشنودی الله تعالی اجتناب نماید.

فرق این دو چیز را در یک مثال اینطور می توان درک کرد که در جمله

مامورین و ملازمین حکومت یکی کسانی اند که تمام خدمات را به بسیار وظیفه شناسی و تن دهی درست انجام میدهند. تمام قواعد و ضوابط را کاملاً پابندی می نمایند و هیچ کاری نمی کنند که حکومت بران انتقاد یا اعتراض کند. طبقه دوم مخلصین و وفا داران و جان نثاری اند که از جان و دل هوا خواه حکومت اند صرف خدماتی را که به آنها سپرده می شود انجام نمی دهند بلکه همیشه از ته دل به این فکرمی باشند چگونه مفاد سلطنت را بیشتر و بیشتر می توان کرد. به این شوق آنها بیشتر از وظایف محوله کار می نمایند.

اگر بر سلطنت ضرری متوجه شود جان، مال، اولاد همه را قربان کرده آن را از سلطنت دور می نمایند. اگر در جایی خلاف رفتاری از قانون صورت میگیرد به دل آنها زخم می رسد.

در جاییکه آثار بغاوت رونما گردد آنها مضطرب و پریشان شده و برای خاموش کردن آن جان بازی می نمایند. خود که به هیچ صورت به سلطنت ضرر نمی رسانند اگر ببینند که مفاد سلطنت متضرر می شود برداشت نمیکنند و برای رفع کردن آن یک دقیقه فرو گذاشت نمی نمایند. خواهش دل شان این میباشد که بیرق سلطنت همیشه بلند باشد و در هر گوشه دنیا به اهتزاز دیده شود.

ازین گروه ها، گروه اول به حکومت متقی اند. و گروه دوم محسن اند گرچه گروه متقی هم از طرف سلطنت ترقی داده می شوند و به پست های خوب دولت فایز می گردند لکن سرافرازی هایی که به محسنین داده میشود دیگران شریک شان شده نمی توانند.

و با این مثال متقیان و محسنین اسلام را هم قیاس نمایید. گرچه مردم متقی هم قابل قدر و اعتماد اند لکن نیروی اصلی اسلام گروه محسنین اند کار اصلی که اسلام در دنیا میخواهد از همین گروه محسن ممکن است. بعد از درک حقیقت مرتبه احسان خود پیمایش کنید که آنانیکه به چشم

دین خدا را در مقابل کفر مغلوب می بینند، آنانیکه در حضور شان حدود الله پامال می گردد بلکه کالعدم قرار داده می شود دین خدا نه تنها عملاً بلکه قانوناً منسوخ می گردد، در روی زمین بجای کلمه خدا کلمه باغیان خدا بلند دیده می شود. از تسلط نظام کفر نه تنها در جوامع عام انسانی فساد اخلاقی و تمدنی برپا می باشد بلکه در میان امت اسلامی به سرعت گمراهی های عملی سرایت کرده می رود، و این همه را دیده هم در دل شان هیچ اضطراب و پریشانی بوجود نمی آید، بلکه برعکس خود و مسلمانان را برای غلبه نظام غیر اسلامی اصولاً و عملاً مطمئن می گردانند، چگونه از محسنین بشمار میروند. با این جرم عظیم آنها چگونه محض با این اعمال محسن شده می توانند که نوافل چاشت و اشراق و تهجد را بجا آرند، به جزئیات فقه و سنت های کوچک پابندی نشان دهند و در خانقاه های تزکیه نفس به مردم فن دینداری بیاموزند. شما در دولت ها و حکومت ها این فرق و تمیز وفاداری و غیر وفاداری را حتماً مشاهده کرده می توانید که اگر در کشور بغاوت صورت گیرد یا در بخشی دشمن یورش آرد. پس کسانی که تسلط باغیان و دشمنان را جایز میدانند یا به تسلط شان راضی گردند و با آنها مصالحت نمایند و به سرپرستی آنها نظامی درست کنند که دران اقتدار اصلی بدست پیگانه باشد و یک سلسله حقوق و امتیازات ضمنی این گروه حاصل نمایند چنین اشخاص را هیچ کشور و هیچ قوم وفادار بخود نمی داند برابر است به کدام پیمان پابند رسوم و عنعنات قومی باشند و در معاملات جزئی به سختی پابند قانون کشور باشند. امروز پیش روی شما مثال های زنده موجود است.

کشور هاییکه از تسلط آلمان آزاد شده اند آنجا با کسانی که هنگام یورش آلمان بادشمن متجاوز کمک و مصالحتی کرده بودند، چه معامله می شود. به نزد تمام این کشور ها و اقوام برای معلوم کردن وفاداری فقط یک معیار وجود دارد و آن این است که چه کسی به کدام پیمان جلودشمن مزاحمت ایجاد کرد، برای از بین بردن آن چه کرد، و برای باز گرداندن

اقتدار چه نوع تلاش ها بخرج داد. سپس آیا معاذ الله در رابطه با الله شما گمان می کنید که او برای معلوم کردن وفاداری خود آنقدر تمیز هم ندارد به اندازه ایکه در وجود این انسان های کم خرد پیدا می شود.

آیا شما تصور می کنید که الله تعالی صرف با طویل کردن ریش، بلند کردن ازار از بجلک ها، حرکت و گردش تسبیح و اوراد و وظایف و نوافل و مراقبه و ازین قبیل مشاغل فریب می خورد و قبول میکند که شما با او و دین او وفادار هستید ؟

سوء تفاهم :

اکنون با آخرین حرف سخنان خود را پایان میدهم. بنابر تصورات غلط و نادرست در اذهان مسلمانان عامه از مدت ها اهمیت ظواهر و جزئیات بحدی بالا رفته است که اصول و کلیات دین و جوهر حقیقی دینداری و اخلاق اسلامی اهمیت داده نمیشود. زیرا اهمیت مسایل کوچک و فروعی بحدی بر اذهان مردم مستولی شده است که آنها به اهمیت اصول و کلیات اصلاً توجه نمینمایند. اثرات این وبای عام در رفقاء و همدردان ما هم سراغ میشود. من بیشتر روی این موضوع تأکید میکنم که مردم حقیقت دین را درک نمایند که در دین اصلاً به کدام چیزها اهمیت داده شده است و در آن مقدم و موخر کدام اند. لکن بعد از همه تلاش درین راستا می بینم که باز هم همان ظاهر پرستی و همان اهمیت فروع در دماغ ها مسلط است.

از سه روز به اینطرف فرمایشات زیادی به من می رسد که ریش های اعضای جماعت اسلامی کوتاه است به آن توجه کنید، به مردم بفهمانید که پاچه های ازار خویش را از بجلک ها بلند دارند، به فروعات و جزئیات دین توجه مبذول دارید. علاوه بران بعضی مردم چنین می انگارند که در جماعت عصری که آنها به روحانیت تعبیر می کنند کمی احساس میشود. ازین افکار و خیالات هم آگاه شده ام. آنها خود شاید ندانند که

واقعیت روحانیت چیست. لذا نظر و رأی آن ها اینطور است که نصب العین و طرز مبارزه را از جماعت بیاموزند لکن برای کسب تزکیه نفس و تربیت روحانی بطرف خانقاه ها روی آورند. این سخنان صاف و روشن دال اند بر اینکه مردم با وجود تمام تلاش ها و مساعی ما به تمام و کمال از دین آگاهی حاصل نکرده اند. همین اکنون برای شما ایمان، اسلام، تقوی و احسان را تشریح کردم، در آن اگر چیزی مخالف قرآن و سنت به نظر می آید یا شما فکر می کنید که من از جانب خود وضع کرده ام، بدون تکلف آن را نشاندهی کنید. لکن اگر میپذیرید که از روی کتاب الله و سنت رسول الله همین حقیقت این چهار چیز است خود فکر کنید که در جای که ریشه تقوی و احسان وجود نداشته باشد آنجا چگونه روحانیت ممکن است پیدا شود که آن را تلاش می کنید. اما جزئیات و فروع شرع که آن را اولین خواسته های دین قرار میدهند مقام حقیقی آن را یکبار دیگر توضیح می نمایم تا درین رابطه مسئولیت خود را ادا کرده باشم.

از همه اولتر با خاطر آرام براین سوال غور کنید که الله تعالی پیامبر خود را برای چه هدفی در دنیا فرستاده است. در دنیا چه کمبود وجود داشت؟ چه نقص و خرابی وجود داشت که برای رفع کردن آن ضرورت به بعثت پیامبران شد؟ آیا بخاطری این بود که مردم ریش نمی گذاشتند و برای اینکه بالای مردم ریش بگذارد پیامبران فرستاده شد. یا ازار مردم از بجلک ها پایان بود لذا الله تعالی پیامبران را فرستاد تا این نقیصه دور گردد. آیا چند سنت های که شما به آن اهتمام می نمایید، برای جاری کردن آن پیامبران دنیا آمده اند؟

اگر براین سوال ها غور کنید خواهید گفت که؛ نه عیوب و نقایص و خرابی اصلی این ها نبود. و نه پیامبران برای دور کردن این خرابی مبعوث گردیدند. پس سوال پیدا می شود که اصلاً خرابی ها چه بود که دور کردن

آن مطلوب پیامبران بود و آن خوبی ها کدام بود که برای ترویج آن به بعثت پیامبران ضرورت افتاد. جواب این سوال جز اینکه بگویید انحراف از اطاعت و بندگی خدای واحد، پیروی اصول و قوانین خود ساخته و خود پرداخته، عدم احساس جوابدهی بحضور خدا، چه خواهد بود.

این بود خرابی ها و نواقص اصلی که در دنیا رونما شده بود و به اثر آن اخلاق فاسد پیدا شده بود، اصول نادرست در زندگی رایج گردیده و در زمین فساد برپا شده بود و پیامبران برای این هدف فرستاده شدند که در انسانها بندگی و وفاداری خدا و احساس جوابدهی بحضور او را پیدا نمایند. اخلاق فاضله را نشو و نما دهند و نظام زندگی انسان را بر اصولی بنا نهند که از آن خیر و صلاح بیرون آید و شر و فساد زیر خاک شود همین یک هدف تمام پیامبران بود و سرانجام به خاطر همین هدف محمد عربی صلی الله علیه و سلم مبعوث گردید.

اکنون ببیند که پیامبر علیه السلام برای تکمیل این مقصد چگونه به ترتیب و تدریج کار کرد. او اولتر از همه بطرف ایمان دعوت داد و آن را به وسیعترین بنیاد و اساس مستحکم اعمار کرد. سپس مطابق مقتضیات ایمان بتدریج بوسیله تعلیم و تربیه خویش در اهل ایمان اوصاف اطاعت و فرمانبرداری عملی، (یعنی اسلام) طهارت اخلاقی (یعنی تقوی) و محبت و وفاداری عمیق خدا (یعنی احسان) را پیدا کرد. سپس آن مومنان مخلص با جد و جهد و مبارزه منظم نظام جاهلی و فاسد قدیم را از بین برده و بجای آن یک نظام صالح به اساس اصول اخلاقی و تمدنی قانون خداوندی استوار نمودند. به این ترتیب وقتی که این مردم در دل و دماغ، نفس و اخلاق، افکار و اعمال، خلاصه تمام حیثیت ها مسلمان متقی و محسن واقعی شدند و به کاری مصروف شدند که وفاداران الله باید به آن مصروف باشند. بعد از آن بود که به مسلمانان تعلیم داد که در شکل و صورت، لباس، خورد و نوش، نشست و برخاست، طرز زندگی و دیگر معاملات باید

اطوار و آداب مهذبیه را پیش گیرید که سزاوار متقیان است. گویا نخست مس خام را خالص گردانید سپس بر آن سکه زد. نخست سپاهی و عسکر تیار کرد و سپس به آنها دریشی پوشانید. همین ترتیب درست این کار است که از مطالعه عمیق قرآن و حدیث بر می آید.

اگر اتباع سنت طرز العملی است که پیامبر علیه السلام برای برآوردن رضای الله تعالی تحت هدایت الهی اختیار کرده بود پس یقیناً خلاف ورزی سنت خواهد بود که کوشش شود مردم را قبل از مومن، مسلمان، متقی و محسن حقیقی نمودن در چوکات ظاهری تقوی انداخت و بواسطه آن ها چند افعال مشهور و مقبول و عام محسنین را اجرا کرد. این که روی پارچه های جست و مس سکه زده آن را در بازار بکار می اندازند، و سپاهیان را بدون اینکه در آنها وفاداری، جان نثاری و صفت سپاهی را پیدا کنند دریشی پوشانیده در میدان می آرند به نظر من یک جعل آشکار است.

و نتیجه همین جعل است که نه در بازار قیمت آن رویه های جعلی بلند می رود و نه از هجوم سپاهیان نمایشی معرکه فتح میشود.

پس چه فکر می کنید که کدام چیز نزد الله اصلاً قدر و ارزش دارد. فرض کنید که یک شخص صادقانه ایمان دارد، وظیفه شناس است، متصف به اخلاق صالحه باشد، پابند به حدود الله می باشد و حق وفاداری و جان نثاری الله تعالی را اداء می کند، لکن به ظاهر قدری ناقص و از معیار ظاهری تهذیب اندکی پایاتر قرار دارد. حیثیت او این خواهد بود که یک نوکر و ملازم خوب است اما اندکی در تمیزش تقصیر وجود دارد. ممکن است به وجه این بد تمیزی به مراتب عالی نایل نگردد، آیا شما تصور کرده می توانید که به علت این تقصیرش از اجر و پاداش وفاداری هم محروم خواهد شد.

و مالکش او را به جهنم می اندازد که چرا خوش طبع و خوش اطوار نبود. فرض کنید یک شخص دیگر است که در بهترین قیافه و وضع شرعی زندگی می کند و در التزام آداب و تهذیب بسیار محتاط است لکن در

وفاداری او نقص وجود دارد، در وظیفه شناسی کمبود دارد، در غیرت ایمان او خامی وجود دارد، چه فکر می کنید که کمال ظاهری او با این نقص نزد الله چه مقدار ارزش خواهد داشت.

این یک مسأله پیچیده قانونی نیست که برای درک آن کتاب ها را ورق زد. بلکه هر انسان به عقل آن را درک کرده می تواند که درین دو چیز شی قابل قدر کدام است. مردم کم مایه دنیا هم می توانند در میان چیز یکه حقیقتا ارزش دارد و آنچه که خوبی های ضمنی دارد فرق نمایند. این حکومت انگلیسی را می بینید، به شما معلوم است که این مردم به آداب ظاهری بسیار توجه دارند، لکن میدانید که به نظر آنها کدام چیز اصلا قابل قدر است.

عسکر و صاحب منصبی که در بلند کردن پرچم کشور خارج سلطنت شان دل و دماغ و جسم و جان و تمام نیروهای خود را صرف می کند و در وقت فیصله از هیچ نوع قربانی دریغ نمی کند هر قدر غیر مهذب و بی خرد باشد، روز ها ریش خود را تراش نکند، لباس نادرست بپوشد، در خورد و نوش آداب را مراعات نکند، با سازو موسیقی علاقه نداشته باشد لکن با این همه عیوب و نقایض آنها را بکدام پیمانه به نظر قدر مینگرند و به مرتبه های عالی بلند ش می برند. برخلاف کسی که در تهذیب و بر خورد ظاهری و اطوار و عادات مقبول اجتماعی نمونه باشد لکن در وفاداری و جان نثاری ناقص باشد و در وقت کار مصالح خود را بیشتر مرعی دارد. نه تنها این که او را به دیده قدر نمی نگرند بلکه او را به محاکمه می کشانند.

وقتی حالت معرفت مردم در دنیا چنین است پس در حق خدای علیم و حکیم و خیر چه گمان میکنید. آیا او در میان طلا و مس فرق نخواهد کرد. آیا فقط سکه ظاهری آن ها را دیده هر دو را یک قسم ارزش میدهد.

این معروضات من به این معنی نیست که محاسن ظاهری را نفی میکنم یا تعمیم آن احکام را غیر ضروری قرار میدهم که جهت های ظاهری

زندگی را اصلاح و درست می نمایند.

درحقیقت من قایل ام به اینکه بنده مومن باید هر حکمی را که الله و پیامبرش میدهد تعمیل کند و این را هم می پذیریم که دین ظاهر و باطن انسان هر دو را درست می کند.

لاکن چیزی را که می خواهم درازدهان شما جاه دهم این است که باطن مقدم است بر ظاهر. نخست به فکر پیدا کردن جوهر در باطن شوید سپس ظاهر را مطابق حقیقت آراسته نمایید. باید از همه اولتر و از همه بیشتر به طرف اوصافی توجه مبذول دارید که نزد الله قدر و قیمت اصلی دارد و نشوونما دادن آنها مقصد اصلی بعثت انبیاء بود. آراسته شدن ظاهر اولاً در نتیجه اصلاح باطن خود بخود صورت میگیرد و اگر در آن اندکی نقص و کمبود باقی بماند در مراحل تکمیل بطرف آن توجه نمایید.

برادران! با وجود ضعف و مریضی این قدر سخنرانی طویل بخاطر این بود که امر حق را به روشنی به شما برسانم و بحضور خدا بری الذمه شوم. زندگی هیچ اعتبار ندارد هیچ کس نمیداند که مهلت عمر چه وقت پوره میشود. لذا ضروری میدانم که از رسانیدن حق که بدوش من است سبکدوش شوم.

اگر چیزی توضیح طلب باشد پرسید، اگر من به شما حق را بدرستی رسانیدم شما هم گواه باشید و الله هم گواه خواهد بود دعا می کنم که الله به من و شما را فهم درست دین نصیب فرماید و مطابق فهم و درک درست دین توفیق پوره کردن تقاضای آن را نصیب نماید. آمین

تعمیر و تخریب

تمام ثناء و صفت و شکر خدای راست که ما را خلق کرد، عقل و درک و فهم نصیب کرد، تمیز خوب و زشت عطا نمود، و برای هدایت و رهنمایی انسان بهترین بندگان خود را فرستاد. و سلام بران بندگان نیکوی الله تعالی که اولاد آدم را تعلیم دادند، انسانیت آموختند، از مقصد اصلی زندگی انسان را آگاه کردند و اصولی را تعلیم دادند که با عمل کردن به آن انسان درد دنیا آرامش و در آخرت نجات حاصل کند.

برادران! خدای که این دنیا را ساخت و زمین را فرش گردانیده انسان را در روی آن مسکن داد، کارهای او مبنی بر تخمین و گمان نیست، او پادشاه نادان نیست که کورکورانه به هر چیز نگاه کند، بلکه یک قانون مستقل و پایدار، اصول پخته و قاعده وضابطه مستحکم دارد که مطابق آن بالای همه دنیا حکومت می کند. همانگونه که آفتاب، مهتاب، زمین و ستارگان مطابق قانونمندی او در حرکت اند، همان طور که قانون او پیدایش، طفولیت جوانی، پیری و مرگ ما را در بردارد، بر جهاز تنفسی، هاضمه، دوران خون، مرض و تندرستی ما حکومت می کند. کاملاً همینطور او یک قانون دیگر هم دارد که بر عروج و زوال تاریخ ما، افتادن و برخاستن ما، ترقی و تنزل ما و بر تقدیر فردی، ملی و ملکی ما حکومت می کند. و این قانون هم ثابت و همه شمول است. اگر ممکن نیست که انسان بجای بینی توسط چشم

تنفس کند و بجای هضم در معده در دل غذا را هضم کند این هم ممکن نیست که قومی براهی رود که انجام آن مطابق قانون خدا زوال است، عروج کند. اگر آتش به کسی گرم و برای شخص دیگر سرد شده نمیتواند پس اعمال زشت هم که از روی قانون خدا بدی وزشتی است باعث زوال کسی و عروج دیگری شده نمی تواند.

قانونی را که الله تعالی برای تقدیر نیک و بد انسان ساخته است از تبدیل کردن کسی تبدیل نمی شود و نه کسی می تواند آن را معطل قرار دهد، نه دران دوست و دشمن تفکیک می شود. بند اول و مهم این قانون اینطور است که: «الله تعمیر را می پسندد و تخریب را نمی پسندد».

الله تعالی انتظام زمین خود را به چه کسی میدهد؟

خواسته الله تعالی بحیث مالک این است که نظم و نسق دنیای او درست باشد. باید بیشتر آراسته گردد. وسایل عطا کرده او، نیروها و استعداد های بخشیده به بهترین طریقه استعمال گردد.

او هرگز نمیپذیرد و از او توقع هم نمی رود که گاهی پسند کند که دنیای او تخریب شود، ویران گردد و آن را با بدنظمی، بی نظمی، ظلم و ستم بطرف بربادی کشانید. از جمله انسان ها مردمی که امیدوار انتظام دنیا می شوند، آنانیکه درخود بیشتر استعداد و توانمندی ولیقت تعمیر را دارا باشند، انتظام و اختیارات به همان مردم سپرده می شود.

سپس او می بیند که این مردم بکدام پیمانه تعمیر و چقدر تخریب می نمایند. تازمانیکه تعمیر شان بر تخریب شان فزونی داشته باشد و مردم بهتر از ایشان در میدان حضور نداشته باشند تا آن وقت با وجود آن همه بدی و کوتاهی و تقصیر نظم و نسق دنیا را از ایشان نمی ستاند. لکن زمانیکه تخریب شان بر تعمیر بیشتر گردید خداوند آن ها را معزول کرده دور می افکند و کسانی دیگری را که خود را درین پست کاندید نموده اند

رویکار می کند.

این کاملاً یک قانون فطری است. وعقل گواهی میدهد که باید چنین شود. اگر کسی باغی داشته باشد و بخواهد آن را به باغبانی بسپارد، جز این چه خواهد خواست که باغبان آن را آباد کند و تخریب ننماید. او حتماً می خواهد که باغش هر چه بیشتر آباد گردد. بیشتر ترقی کند، درحسین، پاکیزگی و پیداوار آن اضافه شود. باغبانی که می بیند به بسیار ذوق و سلیقه و استعداد و توانمندی خدمت باغ را انجام میدهد، آن را از گیاه های هرزه و درختان خود رو پاک و صاف می نماید و در آن با سعی و تلاش خود درختان میوه دار و گل های خوب غرس می کند، معلوم است که مالک از او خوش می شود او را ترقی میدهد و چنین باغبان وظیفه شناس، زحمت کش، خدمت گذار و لایق را هیچگاه پسند نمی کند که از وظیفه سبکدوش کند. لکن برعکس اگر ببیند که باغبان نالایق است، به صداقت کار نمی کند، و قصداً یا بنا بر نادانی به تخریب باغ می پردازد باغ را از آلوده گی ها و ناپاکی ها پر می کند. شاخ های درختان هر جا شکسته و آویزان دیده می شود، آب بی جا هر طرف جاری است، بعضی بته ها در حال خشکیدن است. علف ها و گیاه های هرزه زیاد شده میرود، شاخ های درختان میوه دار و گل ها را می شکنند و درختان میوه دار و گل های خوب پژمرده شده میرود، شما خود فکر کنید مالک باغ چنین باغبان را پسند خواهد کرد. کدام شفاعت و سفارش، التجاء و عریضه و کدام لحاظ حقوق ممکن است مالک را راضی کند که چنین باغبان را بپذیرد و او را از کارش برطرف نکند. بیشترین چیزی ممکن این خواهد بود که با یک تنبیه او را یک چانس دیگر دهد تا اهلیت خود را ثابت نماید. لکن اگر بر تنبیه هم بیدار نشد و باغ را بطرف ویران شدن سوق داد پس جز این چاره چیست که مالک باغ از گوشش گرفته از باغ بیرونش کند و بجای او باغبان دیگر را استخدام نماید.

دقت کنید که انسان برای یک باغ خود زمانیکه این چنین طرز عمل را پیش می گیرد پس الله که این زمین گسترده را باین همه وسایل و سروسامان به انسان سپرده است و اختیارات گسترده برایش در تصرف بر زمین و وسایل آن عطا نموده است چگونه ممکن است که تعمیر و تخریب زمین را از نظر دور داشته باشد. اگر انسان دنیا را آباد می کند دلیلی وجود ندارد که او را برکنار کند. لکن اگر انسان آن را آباد نکند بلکه آن را ویران نماید، به مخروبه تبدیل کرده برود ممکن نیست او زمین خود را بدست شما کماکان نگهدارد. البته تنبیه کرده بیشتر موقع خواهد داد تا ببیند شما در خود تغییر مثبت وارد می کنید یا خیر، سرانجام در صورت عدم اصلاح رویه خود شما را معزول خواهد کرد.

فرق در میان نقطه نظر انسان و خدا:

درین معامله نقطه نظر خدا از نقطه نظر انسان ها اینطور مختلف است طوری که در خود انسان ها نقطه نظر مالک یک باغ از نقطه نظر باغبان مختلف می باشد.

فرض کنید یک خانواده باغبان نسلا بعد نسل در یک باغ مصروف خدمت است.

فرض کنید از بزرگان این خانواده بنابر لیاقت و استعداد بحیث باغبان مقرر شده بود و سپس اولاد او هم بنابر ثابت کردن اهلیت و لیاقت خویش براین وظیفه برقرار ماندند. مالک باغ فکر کرد چه ضرورت است که این ها را دور کرده دیگران را بجای شان بحیث باغبان مقرر نماید. و قتی که این ها هم کار را به بهترین صورت انجام میدهند حق اولیت از آنها ست که بکار دوام دهند. به این ترتیب این خانواده در باغبانی برقرار شدند. لکن بعد از آن افراد این خانواده نالایق بی سلیقه، وظیفه ناشناس شدند. هیچ توانایی باغبانی دران ها دیده نمی شود. تمام باغ را به مخروبه تبدیل نمایند و با آن

هم ادعا داشته باشند که ما از اجداد درین باغ بحیث باغبان خدمت انجام داده ایم. این باغ اولین بار بدست اجداد ما بنا نهاده شد. لذا باغبانی آن از اجداد به مامیراث مانده است و به هیچ صورت درست نیست ما از آن کنار زده شویم و شخص دیگر استخدام شود. این نقطه نظر آن باغبان های نالایق است آیا مالک باغ هم چنین نظر دارد ؟

آیا او نخواهد گفت که نزد من از همه مقدم نظم و نسق درست باغ است. این باغ را برای اجداد شما نساخته بودم بلکه اجداد شما را برای نگهداشت و خدمت آن استخدام نموده بودم. حقوق شما درین باغ مشروط به خدمت و استعداد تان است. اگر باغ را آباد و معمور نگهداشتید حقوق شما مراعات می شود. با باغبان های سابق چه دشمنی دارم که آنها قابلیت و کاردانی نشان دهند باز هم آن را بیرون کنم. اگر باغ را درست نگهداری نکردید و از دست شما ویران شد درینصورت هیچ حقی نخواهید داشت.

دیگران حاضرند انتظام باغ را به ایشان خواهم سپرد و شما را زیر دست آنها نوکر مقرر خواهم کرد. برین هم اگر شما رویه خود را درست نکردید و معلوم شد که بحیث ماتحت هم کار خود را بدرستی انجام نمی دهید و درکار خود غفلت و سهل انگاری می وزرید از آنجا هم بیرون تان می کنم و بجای شما خدمتگاران دیگر انتخاب خواهم کرد.

این فرق که درنقطه نظر باغبان و مالک وجود دارد کاملاً همین فرق درمیان اهل دنیا و مالک آن هم موجود است. اقوام مختلف که درهر خطه زمین بسر میبرند دعوی می نمایند که این خطه وطن ملی ماست. از نسل ها ما اینجا زندگی می کنیم. براین ملک حق توارث داریم. لذا باید نظم و نسق آن بدست ما قرار داشته باشد. دیگران حق ندارند که از بیرون آمده اینجا حکومت کنند. لکن نقطه نظر مالک اصلی یعنی الله تعالی چنین نیست. او هیچگاه این حقوق ملی را نمی پذیرد. او قبول ندارد که

باشندگان هر خطه بر آن حق توارث دارند. که از آن به هیچ صورت کنار زده نمی شوند.

او می بیند که یک قوم در ملک خود چگونه کار می کند. اگر کار تعمیر و آراستن پیش می گیرد، اگر نیروی خود را در راه اصلاح و ترقی ملک بخرچ میدهند، اگر از بدی ها جلوگیری و نیکی ها را پرورش میدهند مالک کاینات میگوید بدون شک شما مستحق هستید که نظم و نسق این خطه بدست شما قرار داشته باشد. شما قبلا این جا زندگی بسر می بردید و اهل هم می باشید. لذا حق شما بر دیگران مقدم است، لکن اگر معامله برعکس باشد. یعنی تعمیر صورت نگیرد و کارتخریب جاری باشد، نیکی ها پرورش داده نشوند و جلو بدی ها گرفته نشود آنچه در روی زمین الله پیدا کرده است به بسیار بی رحمی از بین برده شود و از آن هیچ استفاده درست صورت نگیرد. پس از جانب الله نخست تنبیه خفیف متوجه قوم خواهد شد تا مردم به هوش آیند و از خواب غفلت بیدار گردند. و رویه خود را اصلاح نمایند. سپس اگر قوم به آن هم درست نگردید اینجاست که از نظم و نسق مملکت کنار زده می شوند و قوم دیگر را که حد اقل نسبت به قوم گذشته اهل تر باشند رویکار خواهد کرد. و معامله اینجا هم پایان نمی یابد. اگر باشندگان ملک بعد از این مرحله که زیرا اثر قوم جدید قرار گرفتند باز هم در رویه خود تغیر نیاوردند و راه اصلاح و خیر پیش نگرفتند و اهلیت و لیاقت خود را ثابت نکردند بلکه از عمل خود چنین ثابت نمودند. که از ایشان چیزی ساخته نیست. بلکه اگر موقع داده شوند بیشتر بطرف فساد میروند الله تعالی این قوم را از آنجا بیرون کرده دیگران را بجای شان مسکن گرین می نماید. درین معامله نقطه نظر الله تعالی همیشه همان است که نقطه نظر مالک است.

او در زمین و باغ خود حقوق ارثی و پیدایشی دعوای کنندگان و امیدواران خدمت آن را نمی پذیرد. بلکه می بیند که کدام قوم بیشتر ملک

را آباد می کند و استعداد و صلاحیت بیشتر برای آبادی دارد و بطرف فساد و خرابی کمتر توجه دارد.

اگر در یک وقت مدعیان خدمت کثیر پیدا شوند کسانی را انتخاب می کند که ازین لحاظ اهلت و لایق تر ثابت شوند. یا تازمانیکه نسبت به قوم سابقه بیشتر آباد کننده و کمتر خراب کننده درمیدان نیاید انتظام بدست قوم سابقه خواهد بود.

شهادت های تاریخی :

تاریخ گواه است که الله تعالی نظم و نسق دنیا را روی اصولی که بیان داشتم همیشه استوار کرده است ضرورت نیست دور رویم، تاریخ کشور خود را مطالعه می کنیم. اقوام گذشته که اینجا زندگی داشتند وقتی که استعداد های تعمیری شان پایان گرفت الله تعالی قوم آریا را که در میان اقوام وقت بیشتر استعداد و نیرومندی داشت رویکار نمود. آنها اینجا یک تمدن بزرگی را بنا کردند، علوم و فنون زیادی آباد نمودند، خزانه های زمین را بیرون کردند، و آن را در بهبود این سرزمین بکارا بردند، بعد تعمیرشان بر بعد تخریب غالب بود. تازمانیکه این استعداد و لیاقت درایشان موجود بود با وجود همه نشیب و فراز تاریخ اینجا مسلط باقی ماندند. علاقمندان دیگر تبارز کردن گرفتند لکن کنار زده شدند. زیرا در موجودیت آنها به دیگران نیازمندی دیده نمی شد. حمله های آنها حد اکثر حیثیت گوشمالی و تیبیه را داشت هر زمانیکه این ها قدری بطرف خرابی و فساد زخ می کردند یا در تعمیر کمتر علاقه نشان میدادند از طرف خداوند با این حملات مورد تنبیه قرار می گرفتند تا از غفلت بیدار شوند. لکن زمانی فرارسید که تخریب اینها بر تعمیر شان بیشتر گردید، اخلاق شان بطرف پستی گرایید، که آثار آن را به عنوان تحریک " تحریک بام مارگی " اکنون هم مشاهده کرده می توانید. انسانیت را تقسیم کرده جامعه خویش را به اساس تبعیض

نژادی پارچه پارچه کردند، زندگی اجتماعی خویش را به شکل یک زینه درآوردند که مردم هر درجه و مرتبه بندگان درجه بالاتر از خود و مردم درجه بالا خدای مردم درجه پایان شدند، بربندگان خدا ظلم و ستم روا داشتند که امروز هم به شکل نژاد پست محکوم اند، دروازه علم و دانش را بر رخ انسان بستند، دانشمندان و علمای آنها مانند اژدها بر خزانه های علم خوابیدند و طبقه کارفرمای شان به زور و جبر از دیگران باج می گرفتند و به عیاشی می پرداختند. سرانجام الله تعالی نظم و نسق این سرزمین را از ایشان ستانید و به آن اقوام وسط آسیا سپارید که از تحریک اسلامی آنوقت متاثر شده با استعداد های بهتر زندگی آراسته شده بودند.

این اقوام صدها سال بر مسند قدرت فایز ماندند و بسیار افراد این ملک با ایشان اسلام را قبول کردند. درین شکی نیست که این ها بسیار خرابی هم کردند لکن تعمیر شان بیشتر از تخریب شان بود. تا چندین صد سال کار تعمیر درهند بدست همین اقوام صورت گرفت. این ها روشنی علم را عام گردانیدند، به اصلاح افکار و اذهان پرداختند، تمدن و معاشرت را تا حد زیادی درست نمودند، وسایل و ذرایع ملک را به اعتبار معیار وقت خود در بهبود ملک و کشور بکار بردند، نظام خوبی از امن و آرامش برقرار نمودند، که گرچه از معیار اصلی اسلام بسیار کم بود لکن به مقایسه با گذشته و کشور های دور و پیش بسیار عالی، بلند و کافی بود. بعداً این ها هم مانند اسلاف شان روبه خرابی نهادند، استعداد و توانایی تعمیر در آنها هم کم شده رفت، و تمایل بطرف فساد و خرابی بیشتر گردید، آنها هم تبعیض نژاد ی روا داشتند و جامعه را به طبقات تقسیم کردند، که از آن زیان های زیاد اخلاقی، سیاسی و تمدنی بوجود آمد. آنها هم ظلم بیشتر و عدل کمتر کردند، مسئولیت های خود را بحیث حاکم و فرمانروا فراموش کرده بفکر منافع خود شدند و درین راستا از طرق جایز و ناجایز بی پروا گردیده تلاش

کردند که هر چه بیشتر جمع آوری نمایند.

کار ترقی و اصلاح را ترک گفته توانایی ها و نیرو های عطا کرده خدا را ضایع کردند، و اگر از آن استفاده هم کردند برای تخریب و فساد بود. نه برای تعمیر و بهبود.

در تن پروری و عیاشی چنان گم شدند که چون در آخرین شکست فرمان روهای آنها می خواستند از لال قلعه دهلی بیرون شوند یک شهزاده آنها که تا چندی قبل امیدوار رسیدن به قدرت بود فرار کرده نتوانست زیرا آنها پیاده گشتن را یکسر ترک کرده بودند. و توانایی آن را نداشتند که چند قدم پیاده حرکت نمایند. اخلاق مسلمانان بحدی به پستی گراییده بود که از مردم عوام تا مسوولین بزرگ حکومت جز اینکه بفکر مادی خود باشد به چیز دیگر فکر نمی کردند، وفاداری شان صرف به منافع مادی شان منحصر گردید که این وضعیت آنها را از دین فروشی ملت فروشی و ملک فروشی منع کرده نمیتوانست. صدها هزار سپاهیان پیشه ور کشور پیدا شدند که اخلاق شان مانند سگ های کوچه گرد بود که هر کس آنها را لقمه نانی میداد به آسانی می توانست بواسطه آنها شکار کند. آنها اصلاً احساس نمی کردند که این ذلیل ترین پیشه که دشمن بدست خود شان ملک ایشان را فتح کرده میرفت سرانجام در خود ذلت و پستی هم دارد. شخصی چون غالب بطور فخر می گوید: سوپشت سی هی پیشه آبا سپه گری

پیشه آبایی ما از صد پشت به اینطرف سپاهی بودن است (یعنی سپاهیان در خدمت حکومت های بیگانه. مترجم)

زمانیکه حالت شان بدین منوال شد الله تعالی عزل شان را فیصله نمود. و انتظام هند یک بار دیگر به رخ علاقمندان تازه باز شد، درین فرصت چهار علاقمند در میدان تبارز نمودند. مرهت ها، سکها، انگلیس ها و بعضی رؤسای مسلمان. شما خود عینک تعصب ملی را دور کرده تاریخ آن عهد

و اوضاع بعد آن را مطالعه کنید دل شما گواهی خواهد داد که در هیچ یک از علاقمندان دیگر استعداد و لیاقت تعمیر و آبادانی به اندازه انگلیسی ها نبود. به همین ترتیب تخریب دیگران به مراتب از تخریب انگلیس ها بیشتر بود. آنچه انگلیس ها تعمیر کردند و ساختند هیچ یک از گروه های دیگر علاقمند حکومت قادر به آن نبود. و آنچه انگلیس ها تخریب کردند به مراتب بیشتر از آن توقع میرفت که گروه دیگر تخریب نمایند. اگر علی الاطلاق مطالعه شود در انگلیس ها زشتی های زیادی به نظر می آید لکن اگر با گروه های حریف وقت مقایسه شوند زشتی های شان کم و خوبی های شان بیشتر به نظر می آید.

همین علت است که الله تعالی یک بار دیگر خود سری و خودکامگی انسان را شکست که آنها به ناحق اختیار کرده بودند یعنی چون باشندگان کشور اند باید که انتظام کشور بدست شان قرار داشته باشد خواه تعمیر نمایند یا تخریب. او به اساس قانون مسلم تاریخ ثابت کرد که نه چنین نیست، مالک اصلی زمین الله تعالی است او حق دارد که فیصله کند نظم و نسق ملک خود را به چه کسی می سپارد و از چه کسی باز می ستاند. فیصله او به اساس حق نژادی، ملی، قومی آبابی صادر نمی شود بلکه به این اساس صورت می گیرد که در مجموع خوبی ها در کدام گروه بیشتر است.

﴿ قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾ (آل عمران: ۲۶)

« بگو: خدایا! ای مالک همه موجودات! به هر که خواهی حکومت می دهی و از هر که خواهی حکومت را می ستانی، و هر که را خواهی عزت می بخشی و هر که را خواهی خوار و بی مقدار می کنی، هر خیری به دست توست، یقیناً تو بر هر کاری توانایی »

به این ترتیب الله تعالی از هزار ها کیلومتر دور قومی را آورد که تعداد شان اینجا هیچگاه از سه چهار صد هزار بیش نبود، آنها وسایل و ذرایع و نیروی بشری همین دیار را استفاده کرده تمام نیروهای آن را از هندو ها، سکها و مسلمانان زیر تاثیر آوردند و نظام کشور را خود بدست گرفتند. میلیون ها افراد این سرزمین تابع و زیر اثر یک مذهب انگلیس قرار گرفتند. یک فرد انگلیس به تنهایی بالای یک ایالت و شهر بزرگ حکومت میکرد. بدون اینکه افراد دیگر انگلیس ها دست او را مستحکم نمایند. در تمام این دوران مردم هند آنچه کردند بحث نوکر و خادم انجام دادند نه بحث کار فرما. ما مجبوریم این حقیقت را بپذیریم و اگر نپذیریم انکار از حقیقت خواهد بود.

درین دوران حاکمیت بیگانه تمام کار تعمیر و آبادانی بدست انگلیس ها اجرا شده است. اگر حالت هند را هنگام یورش و خروج انگلیس ها مقایسه کنیم انکار نخواهیم کرد که آنها با وجود تخریب و فساد در جهت تعمیر و آبادانی بسیار کار کردند که بدست باشندگان این خطه هرگز ممکن نبود صورت گیرد.

لذا آن فیصله تقدیر الهی غلط نبود که در وسط قرن هژده صادر نموده بود.

اکنون ببیند آنچه انگلیسها توانستند آباد کردند، به حساب تعمیر آنها اکنون چیزی نمی توان افزود. درین حساب هر چه آنها اضافه کرده بتوانند دیگران هم قادراند اضافه نمایند. لکن طرف دیگر تخریب انگلیس ها بسیار زیاد شده است. جرم آن ها بحدی است که نمی توان درین سخنرانی گنجایند و ضرورت به بیان هم نیست زیرا هر کس آن را مشاهده می کند. اکنون فیصله تقدیر الهی این است که انگلیس از مسند اداره نظام هند کنار زده شوند. آنها بسیار از عقل کارگرفتند که خود برای خروج از طریق

مستقیم آماده شدند ورنه از طریق غیر مستقیم مجبور بودند بیرون رانده شوند زیرا تقاضای قانون الله تعالی اکنون این است که دیگر آنها باید خلع شوند و کنار بروند.

آزادی هند:

این زمانی است که ما در یک طرف آن قرار داریم و از آن مواقع مهم تاریخ است که مالک زمین در یک خطه یک نظام دار را از بین برده و دیگری را برمسند قدرت می نشاند. بظاهر طوریکه این جا به نظر می آید که معامله انتقال قدرت جریان دارد از آن نباید فریب خورد که این یک فیصله قطعی است که انتظام ملک بدست اهل آن قرار می گیرد شما شاید معامله را به سادگی انگارید که مردم بیگانه که از بیرون آمده این جا حکومت می کردند اکنون باز میگردند لذا خود بخود باید نظم و نسق بدست افراد ملکی قرار گیرد. نه چنان نیست فیصله خدا این طور نمی باشد، او اجنبی ها را بدون علت ووجه نیاورده بود و نه بلا وجه بیرون میکند. نه قبلا او با چشم بسته اقتدار را باز گرفته بود و نه اکنون با چشم بسته آن را به شما می سپارد. اصلاً اکنون باشندگان هند حیثیت علاقمند و کاندیدا را دارند، مسلمانان، هندوها و سکها همه انتظار دارند چون این از آغاز درین سرزمین می زیسته اند لذا اول چانس به آنها داده می شود لکن این تقرر مستقل و دایمی نمی باشد، بلکه محض یک دور امتحانی است. اگر به واقعیت ثابت کردند که دروجود شان استعداد ولیاقت تعمیر و آبادانی بیشتر از تخریب است تقرر شان دایمی و پایدار خواهد شد. ورنه اگر تخریب شان بر تعمیر غالب آمد آنها دوباره خلع می گردند و از اقوام دور یا نزدیک قومی را به این خدمت خواهد گمارید آنوقت برضد این فیصله فریاد هم کرده نخواهند توانست.

زیرا بعد از اینکه پیشروی جهانیان نالایقی و عدم استعداد خود را ثابت نمایند چه دلیلی برای فریاد کردن خواهند داشت. و اگر فریاد هم نمایند

کسی نخواهد شنید.

اکنون بررسی کنید که مردم هند، هندوها، مسلمانان و سکها ها درین فرصت آزمایش چه استعداد و لیاقت و چه اوصاف و کارنامه های خود را پیش می نمایند که بر اساس آن امید برود که الله تعالی نظم و نسق این خطه زمین خود را به آنها بسپارد.

درین فرصت اگر جرم مسلمانان، هندوها و سکها را که درعدالت اخلاق بالای شان وارد می شود بیطرفانه بیان کنم، امید وارم شما آن را به دیده نفرت ننگرید. گرچه از بیان کردن عیوب هموطنانم خوش نمی شوم زیرا دلم می گیرد، لکن لازم می دانم حقیقت را برملا سازم خواه راضی باشم یا ناراض، زیرا من انجام را به چشم مشاهده می کنم که بر بنای این عیوب در آینده نصیب ایشان می گردد. تنها نمی بینند بلکه آن را می چشند. خوف دارم که مبدا این عیوب ایشان را با خود غرق کند. آن وقت از انجام بد آن هیچ کس نجات نخواهد یافت. زیرا آن را با غم و درد دل بیان می کنم اگر کسی گوش دارد آن را بشنود و به فکر اصلاح برآید.

حالت اخلاقی ما :

حالت اخلاقی افراد ما بطور عموم آنچه است آن را از تجارب شخصی و مشاهدات عینی می توانید اندازه کنید. درمیان ما چند فیصد افرادی اند که درباب حق تلفی کسی، فایده ناجایز گرفتن از کسی، دردروغ گفتن مفید و بی ایمانی نفع بخش تامل و غور و فکر نمایند که چنین اعمال اخلاقا نادرست و زشت است درجای که قانون انسان را نمی گیرد، یا درجای که امید نجات از پنجه قانون برود آنجاچند درصد اشخاص محض براساس احساس اخلاقی از ارتکاب جرمی یا کار بدی اجتناب می کند. درجای که فایده شخصی مطرح نباشد چند فیصد مردم به همدردی، ایثار، نیکویی به دیگران، حق انسانی و حسن سلوک با دیگران

آماده می شوند. در میان مردم تجارت پیشه اوسط کسانی که از فریب، دروغ، نفع اندوزی ناجایز پرهیزی نمایند چند است.

درمیان افراد صنعت پیشه تناسب افرادی که درکنار فایده خود مفاد دیگران، مصلحت قوم، وطن و ملک را درنظر گیرند چند است.

درمیان دهقانان و زمین داران ما چه تعداد افرادی وجود دارد که در وقت اندوختن و ذخیره کردن غله به خاطری که فردا باقیمت گزاف بفروش برسانند فکر می کنند هزار ها بلکه میلیون ها انسان را به عذاب فاقه کشی دچار می نمایند. درجمله مالداران و سرمایه داران و اهل ثروت ما چه تعداد افرادی اند که دردارایی شان ظلم، ستم، حق تلفی و بدنیته صورت نگرفته است. درمیان مزدوران و کارگران و زحمت کشان ما چه تعدادی اند که با وظیفه شناسی حق اجرت و تنخواه خود را اداء می نمایند.

درمیان مامورین و کارگران حکومت چند فیصد افرادی اند که از رشوت، خیانت ظلم، مردم آزاری، سهل انگاری درکار، حرام خوری و استفاده ناجایز از اختیارات و قدرت خود داری میکنند؟

درمیان وکیلان ما، داکتران ما، حکیمان ما، روز نامه نگاران ما، مصنفین ما ناشرین ما، مولفین ما، کسانی که درکارهای اجتماعی ورفاهی مصروف اند چند فیصد اند آنانکه که بخاطر منافع خود د راختیار کردن طرق ناروا، دررسانیدن زیان اخلاقی، مالی، بدنی به مردم احساس شرم می نمایند. شاید مبالغه نباشد اگر بگویم که از جمله مردم ما به مشکل پنج درصد کسانی پیدا می شوند که ازین جذام اخلاقی مصوون اند.

ورنه به ۹۵ فیصد این مرض حتما رسیده است. درین باره درمیان مسلمانان، هندوها و عیسایی ها هیچ تفاوتی وجودندارد بلکه همه یکسان بیمار اند. حالت اخلاقی همه بحد آخر سقوط کرده است، حالت هیچ گروه از دیگران بهتر نیست.

وقتی وبای اخلاقی به یک اکثریت بزرگ افراد سرایت کند طبعاً اثرات آن به شکل گسترده اجتماعی ظاهر می گردد. علامت نخستین این طوفان آینده وقتی به نظر آمد که به اثر جنگ هجوم مسافران بر قطار ها روی آوردند آنجا مردم یک قوم و باشندگان یک ملک چنان بایکدیگر با سنگدلی و خود خواهی پیش آمد کردند که نشان میداد اخلاق عام ما بکدام پیمانه به سرعت در حال سقوط کردن است. سپس با گرانی و کمبود اشیا احتکار و بازار سیاه اشیا به پیمانه گسترده آغاز شد. سپس قحط مصنوعی هولناک بنگال رونما شد که در آن یک طبقه مردم ما صدها هزار هموطنان خود را بخاطر منافع مادی شان به بسیار حالت بد به هلاکت رسانیدند. این همه علامات ابتدایی بود. بعد از آن ناگهان لاوای خباثت، پستی، درندگی و وحشت بیرون شدن گرفت که از مدتها در درون ما شعله ور بود و به شکل فساد نژادی و گروهی از یک سرهند تاسر دیگر آن را آتش زد که تا اکنون شعله ور میباشد.

بعد از فساد کلکته، باب جدید از کشمکش های هند وها و مسلمانان که آغاز شده است در آن این سه ملت ذلیل ترین اوصاف خود را برملا کرده می روند. افعالی را که تصور نمی کند که انسان مرتکب آن شود امروز مردم در قریه ها بطور علانیه مرتکب می شوند. تمام نفوس مناطق بزرگ به دسته های دزد و رهن و قطاع الطریق تبدیل شده اند و کارهایی می نمایند که در جای دیگر تصورش هم نمی رود. آنها اطفال شیر خوار را بالای سینه های مادر قرار داده ذبح می نمایند. انسان ها را زنده بریان کردند. زنان پاکدامن را بر سرعام برهنه کردند و در حضور مردم با آنها زنا کردند. در حضور پدران، برادران، شوهران با دختران، خواهران و زنان آنها مرتکب زنا و بدکاری شدند. عبادنگاه و کتاب ها مذهبی را به بدترین شکل بی حرمتی نمودند. بیماران، زخمیان و پیران و مردم مسن و کهنه سال را بایی

رحمی تمام به قتل رسانیدند. مسافران را از قطار درحال حرکت بیرون انداختند، اعضای انسان های زنده را قطع کردند، انسان های معصوم و بی گناه را مانند حیوانات شکار نمودند، همسایگان، یکدیگر را چو رو چپاول کردند، دوستان با دوستان فرییکاری کردند، پناه دهندگان خود کسانی را که به آنها روی آورده بودند مورد تجاوز قرار دادند. محافظین و مسوولین امنیت خود علناً درفساد سهیم شدند، بلکه خود مرتکب فساد گردیدند و از آن حمایت کردند.

خلاصه هیچ نوع ظلم، ستم، بی رحمی، سنگدلی، بدمعاشی و پستی باقی نماند که کسی مرتکب آن نشده باشند. بلکه بطور اجتماعی مرتکب نشده باشند. و این سلسله هنوز هم ادامه داشته و از آثار معلوم می شود که این همه بسیار به پیمانه گسترده و بدرجه ها بدتر از گذشته هنوز شدنی است.

اسباب تنزل اخلاقی :

آیا تصور می کنید که این همه محض اتفاقی است؟ اگر چنین گمان نمایید سخت دجا و غلط فهمی و سوء تفاهم شده اید. اکنون بیان داشتیم که ۹۵ درصد مردم این کشور بیماران اخلاقی اند. وقتی افراد یک کشور به این پیمانه بد اخلاق شوند رویه اجتماعی اقوام چگونه درست باقی مانده میتواند؟ همین علت است که در میان مسلمانان، هندوها و سکها صداقت، عدل و حق پرستی ارزش قیمتی ندارد. انسان های صادق، راستکار و شریف در میان آنها بی ارزش و مسخره معلوم می شود. امر بالمعروف و نهی عن المنکر در اجتماع یک جرم و گناه ناقابل برداشت شده است. کسی به شنیدن حق و عدل آماد نیست.

هر قوم افرادی را دوست میدارند که از خواهشات و منافع ناجایز و بیرون از حد آنها پشتیبانی و حمایت کنند. برضد دیگران تعصبات قومی را تحریک نمایند، و برای دفاع از اهداف جایز و ناجایز آنها آماده باشند، به

همین علت این اقوام از میان خود دقیقاً بدترین افرادی را انتخاب می نمایند و آنها را نمایندگان خود می گردانند. مجرمین بزرگ خود را جستجو کرده رهبران و سربراهان خود گردانیدند. در جامعه آنانیکه بیشتر از همه دارای اخلاق پست بودند، بی ضمیر و بی بندوبار بودند به ترجمانی از مردم برخاسته در میدان روز نامه نویسی و وسایل اطلاعات جمعی مقبول عامه شدند.

سپس همین ها مردم خود را به سرعت به بیراهه کشانیدند. آنها خواهشات متضاد قومی را بجای اینکه در یک نقطه انصاف جمع نمایند به اندازه دامن زدند که سرانجام به نقطه تصادم رسانیدند. در کشمکش های سیاسی و اقتصادی زهر قهر، غضب، نفرت، دشمنی و عداوت را آمیخته آن را گسترده تر نمودند. آنها سال ها با سخنرانی ها و نوشته های اشتعال انگیز خود اقوام را بحدی تحریک کردند که آنها بجوش آمده مانند سگان و گرگان به جان هم افتادند. آنها دل های عوام و خواص را محل جذبات ناپاک و تنور دشمنی کورکورانه گردانیدند. طوفانی که اکنون برپا است یک پدیده مقطعی نیست که یکایک رونما شده است. بلکه نتیجه طبیعی خرابی ها، فساد ها و زوالی است که مدت ها در میان کار فرمایی می کرد.

این نتیجه به یکبارگی رونما گردیده باقی نمی ماند بلکه تازمانیکه اسباب مذکور در میان ما کار فرمایی داشته باشد پیوسته ترقی می کند. و به آن افزوده شده می رود این یک کشتزار پر از زهری است که بعد از سال ها تخم ریزی و آبیاری اکنون پخته شده تیار گردیده است. درین فرصت باید ما با طرز عمل خویش ثابت می کردیم که اگر الله تعالی این سرزمین خود را به ما بسپارد آن را خوب آراسته خواهیم کرد. در آن عدل قایم خواهیم نمود، آن را گهواره همدردی، تعاون و رحمت می گردانیم، وسایل و ذرائع آن را برای فلاح و بهبود خود و انسانیت بکار خواهیم برد. دران نیکی

ها را پرورش میدهیم و بدی ها را از بین می بریم، لکن ما با زبان حال به الله می گوئیم که به اندازه ای غارتگر، مفسد، ظالم و ستمگر هستیم که اگر این سرزمین را به ما بسپاری آن را به مخروبه مبدل خواهیم کرد. جان انسان نزد ما بی ارزشتر از پشه و مگس خواهد بود. زنان را بی حرمت می کنیم، اطفال کوچک را شکار خواهیم کرد، برپیماران، زخمیان و کهنه سالان رحم نخواهیم کرد. عبادت گاه ها و کتاب های مذهبی را از گندگی پرخواهیم کرد، و در سرزمینی که تو انسان را مسکن دادی آن را از اجساد و عمارت های سوخته پر خواهیم نمود. آیا واقعا ضمیر شما گواهی میدهد که اگر این خدمات، اوصاف و کارنامه های خویش را بحضور خدا پیش کنید به نزد او اهل نظم و نسق سرزمین او خواهید شد؟

آیا این عمل شما را دیده شاباش خواهد گفت که ای اولاده باغبانان سابقه ام چه خوب از باغ من حفاظت و پاسداری نمودید. آیا من باغ را بخاطر همین تخریب و فساد، تباهی و ویربادی و آلودگی و گندگی ساخته بودم.

این حرف ها را بخاطری نمی گوئیم که شما نسبت به خود و آینده خود مایوس شوید.

من نه خود مایوسم نه دیگران را مایوس می نمایم، اصلا هدفم این است که مردم هند بنابر حماقت و جهالت خویش آن فرصت زرین را میخواهند از دست بدهند که صدها سال بعد الله تعالی برای تبدیل کردن قسمت یک کشور به باشندگان آن مهیا می کند. این فرصتی بود که مردم هند یکی از دیگر پیشی گرفته بهترین صفات و استعداد و لیاقت خود را به اثبات میرساندند تا به نظر الله اهل نظم و نسق این سرزمین می شدند. لکن امروز در میان آنها مسابقه براین صورت میگیرد که چه کسی بیشتر غارتگر، سفاک و ظالم است تا بیشتر از دیگران مستحق لعنت خدا قرار گیرد.

این علامت آزادی، ترقی و سرفرازی نیست. ازین اوصاف بیم آن میرود که مبادا دوباره برای یک مدت طویل در حق ما غلامی و ذلت فیصله گردد. لذا کسانی که عقل و هوش دارندند برای اصلاح این اوضاع فکر نمایند درین مرحله حتما دردل شما این سوال پیدا میشود که چگونه اصلاح ممکن است برای جواب دادن آن آماده ام.

روشنی امید:

یک شعاع واحدی از امید درین تاریکی برای ما وجود دارد. و آن این است که تمام مردم ما فاسد نشده اند. بلکه در آن چهار پنج فیصد مردم حتما چنان اند که ازین انحطاط عام اخلاقی محفوظ و مصون مانده اند. این سرمایه ای است که آن را می توان بحیث آغازگر اصلاحات بکار برد. اولین قدم در راه اصلاح این است که همچو عناصر صالح را جستجو کرده منظم نماییم. بدبختی ما این است که در جامعه ما بدی نظم دارد و بابسیار ضبط و نظم کار می کند، لکن نیکی منظم نیست، مردم نیکو حتما موجود اند لکن به صورت پراکنده و منتشر، در میان آنها ربط و ضبطی وجود ندارد، تعاون و اشتراک در میان شان مفقود است. لایحه عمل و شعار واحد ندارند. این چیز ها آنها را کاملاً بی اثر و جامد گردانیده است. گاهی یک بنده الله زشتی های دور و پیش خود را دیده فریاد می کند لکن وقتی از کدام طرف به تائید او صدایی بلند نمی شود او مایوس گردیده بجای می نشیند. گاهی کسی از حق و انصاف سخن به میان می آورد، لکن هواداران بدی فوراً دهان او را می بندند. و حق پرستان در جاهای خود نشسته از او تعریف و توصیف می نمایند و بس. گاهی شخصی می بیند که خون انسان می ریزد چنانچه صبر نکرده احتجاج می کند لکن مردم ظالم بروی هجوم آورده چنان پامالش می کنند که دیگرانی که هنوز رمق حیات در ضمیر شان مانده است به چنین اقدامی دست نزنند. این وضعیت اکنون باید پایان

یابد اگر نمی خواهیم که سرزمین ما به عذاب خدا گرفتار شود باید کوشش کنیم که مردم صالح ما از این وبای اخلاقی مصون بمانند آنها باید جمع و منظم شوند و باقوت اجتماعی خویش با این فتنه در حال گسترش مقابله و مبارزه کنند که مارا به سرعت بطرف لجن زار تباهی و هلاکت سوق میدهد.

شکل اصلاح :

نباید پریشان شوید که عناصر صالح که اکنون در اقلیت اند، چیزی از آنها ساخته نیست. همین اقلیت ناچیز اگر منظم شوند، اگر رویه انفرادی و اجتماعی آنها به صداقت، عدل، حق پرستی، اخلاص و دیانت مستحکم گردد و یک برنامه منظم و خوب برای حل مسایل زندگی و معاملات دنیا هم داشته باشند یقین داشته باشید که در مقابل این توده منظم نیکی و خیر، لشکر های بزرگ بدی و زشتی با همه وسایل و سلاح خود شکست خواهند خورد. فطرت انسان شر رانمی پسندد، ممکن است فریب خورد و تا حد زیادی مسخ هم میگردد لکن خیری که الله تعالی در آن بودیعت گذاشته است آن را نمی توان کاملاً از بین برد.

تعداد آنانی که هوادار بدی اند خیلی کم اند و اینها هرگز علاقه و دلچسپی ندارند که بحیث علمبرداران بدی و زشتی شناخته شوند همچنان مردمی که با نیکی عشق داشته باشند و برای قایم کردن آن جدوجهد نمایند بسیار کم اند. در میان این دو گروه طبقه عامه قرار دارند که به طرف نیکی تمایل دارند. این طبقه عامه که گرویده بدی می باشند و با نیکی هم علاقمندی غیر معمولی میداشته باشند. تمایل مردم بطرف شر مربوط به این است که علمبرداران خیر اصلاً به میدان نیایند و برای کشاندن عوام الناس بطرف راه درست اصلاً برنامه ای در دست نداشته باشند، لاجرم میدان برای علمبرداران شر خالی خواهد بود و آنها مردم را بطرف خود

میخوانند. لکن اگر علمبرداران خیر درمیدان موجود باشند و مردم را بسوی حق فرا خوانند، درینصورت تاثیرات هوداران شر بالای مردم تادیرزمانی باقی نمی ماند. زیرا این هر دو سرانجام درمیدان اخلاق با هم مبارزه و مقابله می نمایند و درین میدان هوداران بدی هیچگاه طرف داران نیکی و نیکویی را شکست داده نمی توانند. هر قدر دروغ درمقابل صداقت، بی ایمانی درمقابل ایمان داری و پاک بازی درمقابل بد کرداری زور آزمایی کند بالاخره کامیابی از صداقت ایمان داری و پاکی خواهد بود.

دنیا به این پیمانه بی حس نیست که بعد از چشیدن شربنی اخلاق پسندیده و تلخی اخلاق زشت چنین فیصله کند که تلخی بهتر از شربنی است.

چیز ضروری دیگر برای اصلاح و تنظیم انسان های صالح این است که یک تصور واضح از تعمیر و تخریب باید درنظر ما قرار داشته باشد. باید بخوبی بدانیم که تخریب چیست تا برای دور کردن آن تلاش ورزیم و تعمیر چیست تا برای رو یکار کردن آن تمام نیروی خود را صرف کنیم. اکنون فرصت تفصیل نیست به نهایت اختصار تصویر این دو را پیش می کنم که شما برآن غور نمایید.

چیز های که از خرابی و فساد و انحطاط در زندگی انسانی پیدا می شود آن را در چهار عنوان بزرگ جمع کرده می توانیم.

۱- بی خوف شدن از الله که اساس وریشه بی عدالتی، بی رحمی، خیانت و تمام زشتی های اخلاقی در دنیا بحساب می رود.

۲- بی نیازی از هدایت الله تعالی که نتیجه آن برای انسان در هیچ معامله ای چیزی از اصول مستقل و پایدار اخلاقی را باقی نمی گذارد. همین چیز باعث شده که اشخاص، گروه ها و اقوام و ملل تمام طرز عمل خود را به اساس غلامی مفاد و خواهشات استوار نموده اند. چنانچه در نتیجه آنها نه در اهداف خود تمیز جایز و ناجایز را دارند و نه در بدست

آوردن این اهداف از هر قسم وسایل نادرست ابا می ورزند.

۳- خود خواهی که نه تنها افراد را برای حق تلفی یکدیگر آماده میکند بلکه به پیمانه گسترده باعث تبعیض نژادی و نظام طبقاتی می گردد واز آن اشکال بی شمار فساد رونما می گردد.

۴- جمود یا بیراهه روی، که به سبب آن یا انسان نیروها و استعداد های خدا داد را بکار نمی برد یا بطور نادرست بکار میرد، از وسایل واسباب پیدا کرده الله استفاده نمی کند با بصورت نادرست استفاده می نماید. در صورت اول قانون الله تعالی این است که او چنین اشخاص کاهل و ست عنصر را تا دیر زمان بر زمین خود مسلط نمی گذارد بلکه بجای او کسانی را رویکار می کند که در تعمیر زمین سهم بگیرند.

در صورت دوم وقتی کارهای نادرست اقوام یا تخریب آنها بر تعمیر بیشتر شود الله تعالی آن ها را کنار می زند. و بسا اوقات آنها لقمه تخریب کاری خود می شوند .

همچنان چیز های را که بواسطه آن ها زندگی انسانی اعمار و آراسته میشود هم می توان تحت چهار عنوان خلاصه کرد.

۱- خوف الله، که انسان را از بدی ها و زشتی ها باز میدارد و براه راست می آرد. صداقت عدل، انصاف، امانت، حق شناسی، ضبط نفس و تمام خوبی های که امن، ترقی، تهذیب تمدن، ثقافت بر آن منحصر است از همین تخم پیدا می شود، گرچه از بعضی عقاید دیگر هم تاحدی میتوان آن ها را پیدا کرد طوریکه اقوام غرب تا اندازه ای در خود پیدا کرده اند.

لاکن خوبی های پیدا کرده آنها تا سرحدی رسیده از فعالیت باز میماند و در همین حدود هم دران تزلزل و ناپایداری وجود میداشته باشد. صرف خوف خدا اساس پایداری است که در آن صفت باز داشتن از بدیها و استوار گردانیدن بر نیکی ها همیشه بطور مستحکم موجود می باشد و اثر خود را در معاملات انسانی به پیمانه بی نهایت گسترده نشان میدهد.

۲- پیروی هدایت الله که یگانه وسیله پابند نگهداشتن رویه شخصی، ملی، قومی و اجتماعی انسان بر اصول مستقل و پایدار اخلاقی می باشد. تا وقتی که انسان خود واضع اصول اخلاقی باشد او در قول یک نوع اصول برای خود ترتیب می کند و در عمل اصول دیگر. در کتاب ها یک نوع اصول می نویسد و در معاملات مطابق خواسته خود اصولی دیگری بکار می برد. در وقت مطالبه از دیگران به اثر فشار وقت، مصلحت و خواهش و ضرورت اصول او هر آن تبدیل شده می رود.

حق را محور اصلی اخلاق نمی گرداند بلکه مفاد او محور و معیارش بشمار می رود. او اصلاً نمی پذیرد که عمل او مطابق حق عیار گردد. بلکه می خواهد که حق مطابق مفاد او عیار گردد. این چیزهای است که به اثر آن رویه افراد و اقوام همه جهت غلط و نادرست را اختیار می نماید و در نتیجه آن در دنیا فساد پیدا می شود.

برعکس چیزی که به انسان امن، فلاح، سعادت، رفاه و خوشحالی می بخشد این است که باید اصولی برای اخلاق باشد که با در نظر داشت حق به میان آمده باشد نه به اساس مفاد کسی، و آن را مسلمان پذیرفته در تمام معاملات به آن پابند باشد. خواه معاملات شخصی باشد یا قومی و ملی باشد، خواه به تجارت مربوط شود یا با سیاست و صلح و جنگ. معلوم است که چنین اصول صرف از هدایت الله برای ما مسیر شده می تواند. و عمل بران صرف یک شکل و صورت دارد که انسان در آن از اختیار رد و بدل دست بردار شده آن را واجب الاتباع و واجب التعمیل پذیرد.

۳- نظام انسانیت که مبنی بر تساوی حقوق و تساوی مرتبه تمام انسان ها باشد نه این که به اساس اهداف و خواسته های شخصی، قومی، ملی، نژادی و طبقاتی استوار باشد. در آن امتیازات بی مورد نباشد، در آن طبقات پست و بلند و تعصبات مصنوعی نباشد، برای بعضی حقوق و امتیازات خاص و برای بعضی دیگر پابندی ها و موانع نباشد، در آن برای همه فرصت یکسان ترقی و انکشاف موجود باشد به اندازه ای گسترده و وسیع باشد که

همه انسان های روی زمین دران با برابری شریک شده بتوانند.

۴- عمل صالح، یعنی بکار بردن درست و صحیح نیروها، استعداد ها و وسایلی که الله متعال برای انسان عطاء کرده است.

برادران این بود چهار چیزیکه مجموعه آن ها را تعمیر و اصلاح می نامیم و بهبود همه ما درین است که درمیان ما چنان یک تنظیم از انسان های صالح و نیکو کار موجود باشد که برای جلوگیری اسباب تخریب و به روی کار آوردن صورت های تعمیر پیهم جد و جهد کند. اگر این جد و جهد کامیاب شد که افراد و باشندگان این ملک را به راه راست قرار دهد الله تعالی بی انصاف نیست که خواه مخواه انتظام زمین خود را ازدست باشندگان اصلی آن بازستانیده و کسانی دیگری را بران حاکم گرداند.

لاکن اگر خدا نخواسته این جد و جهد ناکام شد گفته نمی توانیم که انجام ما و شما و باشندگان این سرزمین چه خواهد شد .

جهاد فی سبیل الله

عموما جهاد را به { holy war } در زبان انگلیسی ترجمه می نمایند یعنی جنگ مقدس و تشریح و تفسیر آنرا از مدت ها طوری می نمایند که این کلمه مترادف وهم معنی "جوش جنون" گردیده است. به مجرد شنیدن این کلمه جلو چشم انسان چنان تصویر می شود که یک گروه دیوانگان مذهبی، شمشیر های برهنه بدست، بارش های پراکنده و چشمان خون خوار، تکبیر گویان می آیند. هر جا کافری را دربابند گرفتار نموده به گردنش شمشیر گذاشته می گویند لا اله الا الله بخوان ورنه سرت را از تن جدا خواهیم کرد. ماهرین با بسیار قلم فرسایی ها این تصویر ما را درست کرده اند و در زیر آن به خط درشت نوشته اند که :

بوی خون آتی هی اس قوم کی افسانوں سی

از داستانهای این قوم بوی خون می آید

تعجب این است که این تصویر را کسانی به ما مهربانی نموده اند که خود از صدها سال به این طرف در جنگهای کاملاً غیر مقدس { un holy war } مشغول اند. تصویر خود آنها این است که تشنگان دولت و اقتدار، مسلح با هر نوع سازوبرگ جنگی بالای تمام دنیا یورش آورده اند و هر طرف بازار های تجارتي، ذخیره های مواد خام، ذخایر معدنی و مستعمره برای خود تلاش می نمایند. تا برای حرص خود که هیچ پایان ندارد مواد فراهم نمایند. جنگ آنها دراه خدانه بلکه در راه شکم است. در راه هوس

ونفس اماره است، به نظر آنها برای حمله بر قومی کفایت می کند که در آن کشور معدنیات، اجناس کافی، تیل، مواد خام کشف گردد و یا آن کشور سر راه کشوری قرار دارد که بر آن تسلط حاصل کرده اند یا می خواهند آن را تصرف نمایند.

آنچه بیان کردیم قصه زمانه ماضی نمی باشد بلکه کارنامه هایی است که همین اکنون دوام داشته و شب و روز مردم دنیا آن را مشاهده می نمایند. در آسیا، افریقا، اروپا، امریکا و تمام کره ارض هیچ سرزمین باقی نماند که به اثر جنگ نامقدس آنها از خون سرخ نگریده باشد.

لاکن مهارت آن ها قابل توصیف است. آنها تصویر مارا چنان خوفناک و به اندازه ای زشت رسم نموده اند که تصویر خود شان تحت شعاع آن مخفی گردیده است. وسادگی ما هم قابل توصیف است، وقتی که تصویر خود را ترسیم شده بدست دیگران دیدیم چنان دهشت زده شدیم که نتوانستیم عقب این تصویر صورت و شکل مصور آن را بینم و بطور معذرت گفتیم ما جنگ و قتال را چه دانیم. ما چون رهبران مذهبی بودایان و مسیحیان مبلغین پرامن هستیم. کارما صرف این است که عقاید چند مذهبی را تردید کرده بجای آن چند عقاید دیگر را بالای مردم بقبولانیم. ما با شمشیر چه کاری داریم. البته این قدر کوتاهی از ما حتما سرزده است که اگر کسی برای قتل ما اقدام کرده ما هم بجواب آماده به جنگ شده ایم و اکنون از آن توبه کرده ایم. برای خشنودی آنها جهاد با سیف را هم بطور رسمی منسوخ گردانیدیم. اکنون جهاد به معنای کوشش و تلاش بازبان و قلم است و بس، توپ و تفنگ کار حکومت است و زبان و قلم کارما.

اسباب سوء تفاهم در باب جهاد :

این که حرف های سیاسی است. لاکن به لحاظ خالص علمی اسبابی

را مورد بررسی قرار میدهم که به سبب آن درک حقیقت جهاد فی سبیل الله نه تنها برای غیر مسلمانان بلکه برای خود مسلمانان هم دشوار گردیده است ما درین راستا دوسوء تفاهم اساسی را سراغ نمودیم. غلطی و اشتباه اولی این است که اسلام را دینی دانستند که از معنا و لفظ آن (کلمه اسلام) بر می آید.

غلطی دوم اینکه مسلمانان را قومی تصور کردند که لفظ قوم بر آن اطلاق می شود.

این دو اشتباه نه تنها جهاد بلکه درمجموع نقشه کامل اسلام را تبدیل کرده است و موقف مسلمانان را بطور کلی در جای غلط نهاده است.

دین به اعتبار معنای عام آن مجموعه چند عقاید و عبادات و مراسم است. به این معنی واقعا دین را باید یک معامله شخصی دانست. شما اختیار دارید هر عقیده ای که بخواهید اختیار نمایید. و از هر عبادتی که ضمیر شما راضی گردد آن را بجا آرید.

اگر جوش و خروشی برای این دین در وجود شما موجود است. درتمام دنیا برای تبلیغ و پخش عقاید خود سفر کنید و با دین دیگر مناظره نمایید. اینجا موقع گرفتن شمشیر کجا مسیر می گردد.

آیا شما مردم را قتل کرده با خود هم عقیده می گردانید؟

این سوال لازماً پیدا می شود وقتی شما اسلام را به اصطلاح عام دین قرار بدهید. و اگر واقعا موقف اسلام همین باشد برای جهاد در حقیقت هیچ جوازی ثابت نمی شود.

به همین ترتیب قوم به معنی یک گروه اشخاص متجانس را گویند. (Homogenous group of men) که بنابر داشتن وجه مشترک درچند امور اساسی باهم جمع شده و از گروه های دیگر ممتاز گردیده است. اگر به این معنی گروهی یک قوم باشد به دو وجه شمشیر بدست

گرفته می توانند. یا کسی برای غصب حقوق جایز آنها بالای شان حمله کند یا خود آنها برای غصب حقوق جایز دیگران بالای آنها حمله نمایند. در صورت اول که تا اندازه جواز اخلاقی برداشتن شمشیر وجود دارد. (گرچه به نزد بعضی سخاوت مندان درین حالت هم جایز نیست)
لاکن صورت دوم را به جز از بعضی دکتاتور ها هیچ کس جایز گفته نمی تواند.

حتی مدیرین سلطنت های گسترده و بزرگ چون برطانیا و فرانسه هم اکنون جرات نمی کنند که آن را جایز گویند.

حقیقت جهاد :

پس اگر اسلام یک دین و مسلمان یک قوم است تمام معنویت جهاد که به اساس آن در اسلام آن را افضل العبادات گفته شده است از بین میرود. لکن حقیقت این است که اسلام نام یک دین و مسلمان نام یک قوم نیست. اصلاً اسلام یک نظریه و مسلک انقلابی است که می خواهد نظم اجتماعی دنیا را تبدیل کرده مطابق مفکوره و مسلک خود تعمیر کند. و مسلمان نام آن جماعت انقلابی بین المللی است که اسلام آن را برای رویکار کردن پروگرام انقلابی خود منظم می نماید و جهاد نام آن جدوجهد انقلابی و صرف کردن انتهایی نیرو و طاقت است که برای برآوردن این هدف این سازمان انقلابی پیش می گیرد .

اسلام هم مانند تمام مسلک های انقلابی الفاظ مروج عام را ترک کرده یک زبان خاص اصطلاحی اختیار می کند تا تصورات انقلابی او از تصورات عام ممتاز گردد. کلمه جهاد هم به این زبان خاص اصطلاحی مربوط می شود. اسلام قصداً کلمات حرب و هم معنای آن را ترک کرده است و بجای آن کلمه " جهاد " را بکار برده که هم معنی **struggle** است. که بیشتر ازین کلمه در خود مبالغه دارد. به زبان انگلیسی مفهوم

درست آن را می توان اینطور ادا کرد.

(To exert ones utmost endea vour infurthering acause)

یعنی بخاطر حصول هدفی صرف کردن تمام نیرو و طاقت خویش.
سوال این است که اسلام چرا کلمات سابقه را ترک کرده یک کلمه جدید اختیار نمود. جواب جز این نیست که کلمه " جنگ " درجنگ های میان اقوام و سلطنت ها بکار میرفت و تا امروز بکار می رود که برای برآوردن اهداف شخصی افراد یا گروه ها براه انداخته می شود.

محرک این جنگ ها چنان مقاصد شخصی یا اجتماعی می باشد که در آن اندکترین شایبه پشتیبانی اصولی موجود نمی باشد. چون جنگ اسلام ازین نوع نیست لذا این کلمه را اصلاً بکار نبرد.

زیرا اسلام به مفاد یک قوم و ضرر اقوام دیگر درنظر ندارد، اسلام علاقمندی ندارد به اینکه بر زمین یک سلطنت مسلط گردد. اصلاً علاقمندی اسلام به فلاح انسانیت است. برای فلاح انسانیت یک نظریه خاص و یک مسلک عملی دارد. هر حکومتی که در هر جا مخالف این نظریه و مسلک وجود داشته باشد اسلام آن را ازین می برد. قطع نظر از اینکه یک قوم باشد یا یک کشور، مقصد اسلام این است که مطابق نظریه و مسلک خود حکومت قایم کند بدون آنکه درنظر داشته باشد که چه کسی بیرق آنرا را بلند می کند و حکمرانی چه کسی ضربه می بیند. اسلام تمام زمین را می خواهد، نه یک حصه زمین را. نه به این خاطر که حکومت زمین از دست یک قوم یا اقوامی بیرون شده زیر حکومت یک قوم خاص درآید بلکه صرف بخاطر این که نظریه و پروگرامی که فلاح و بهبود انسانیت در آن نهفته است بر روی زمین حاکم گردد و یا به عبارت دیگران پروگرام فلاح انسانیت که نام آن اسلام است تمام انسانیت را زیر دامن رحمت خویش درآورد. بخاطر این هدف اسلام از تمام نیروهای که برای برپا کردن انقلاب

کارگر واقع شده می توانند استفاده کند. واستعمال تمام این نیروها و طاقت ها را یک نام جامع می دهد که "جهاد" است. تبدیل کردن نقطه نظر مردم با زبان و قلم و پیدا کردن انقلاب در اذهان هم جهاد است. تبدیل کردن نظام های ظالمانه سابقه به زور شمشیر و بجای آن استوار کردن نظام جدید عادلانه هم جهاد است و خرج کردن مال و صرف کردن جسم و بدن درین راه هم جهاد است.

قید لازمی فی سبیل الله :

اسلام صرف از جهاد نام نمی برد بلکه با آن قید فی سبیل الله را علاوه می کند. این یک قید لازمی و مربوط به همان کلمات خاص اصطلاحی اسلام می شود که قبلاً از آن نام بردم. معنی لفظی آن "در راه خدا" است. ازین ترجمه مردم دچار اشتباه شده اند و چنین تصور می کنند که مردم را به زور و جبر پیرو عقاید اسلام گردانیدن جهاد فی سبیل الله است. زیرا در اذهان تنگ مردم مفهوم "راه خدا" جزاین چیز دیگری شده نمی تواند.

لاکن در قاموس اسلام مفهوم این کلمات بسیار گسترده است. هرکاری که برای فلاح و بهبود اجتماعی صورت گیرد و مقصد اجراء کننده از آن فایده دنیوی نباشد بلکه محض حصول خشنودی او تعالی باشد، چنین کار را اسلام "فی سبیل الله" قرار میدهد.

بطور مثال اگر شما خیرات بدهید به این نیت که فایده مادی یا اخلاقی آن درین دنیا به شما برسد این خیرات فی سبیل الله نمی باشد. و اگر نیت شما اینطور باشد که با یک غریب و بینوا کمک کرده خشنودی الله را حاصل کنید درینصورت فی سبیل الله خواهد بود. پس این اصطلاح خاص است برای کارهای که با اخلاص کامل و پاک از هر نوع اغراض و اهداف نفسانی به این مفکوره و نظریه اجرا شوند که کار کردن انسان برای انسان های دیگر موجب خشنودی الله تعالی می گردد. و نصب العین

زندگی انسان جز حصول خشنودی مالک کاینات چیزی دیگر نیست. قید فی سبیل الله در جهاد هم به همین غرض علاوه شده است. مطلب آن این است که وقتی یک شخص یا گروه برای برپا کردن انقلاب در نظام زندگی و ایجاد نظام جدید مطابق نظریه اسلامی بپاخیزد درین قیام و سربازی و جان نثاری کدام هدف، غرض و خواسته نفسانی نداشته باشد.

مقصد جهاد فی سبیل الله هرگز این نیست که قیصر را از مسند حکومت کنار زده خود قیصر گردد. هیچ شایبه ای از کسب مال و دولت، شهرت، ناموری، عزت و جاه برای خود درین جدوجهد باید شامل نباشد. مدعای تمام قربانی ها و کوشش های انسان صرف این باشد که در میان بندگان الله یک نظام عادلانه زندگی قایم گردد.

در بدل آن جز خشنودی الله تعالی چیزی دیگر مطلوبش نباشد.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا يَفْعَلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُفْعَلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ﴾

النساء: ۷۶

« آنان که ایمان آورده اند، در راه خدا می جنگند؛ و کسانی که کافر شده اند، در راه طاغوت می جنگند. »

طاغوت از مصدر طغیان است که به معنی گذشتن از حد است. وقتی دریا از حد زیاد شود میگویند دریا طغیانی گردید. به این ترتیب وقتی انسان از حد خود تجاوز کرده نیروی خود را بخاطر این که خدای انسان ها شود یا بیشتر از حصه مناسب خود فایده بدست آورد. صرف نماید این جنگ کردن در راه طاغوت است. در مقابل آن جنگ در راه خدا آن است که مقصد از آن صرف این باشد که قانون عدل خدا در دنیا قایم گردد، جنگ کننده خود هم پابندی آن را نماید و دیگران را هم پابند آن گرداند. چنانچه قرآن مجید می فرماید:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ مَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا

وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٨٣﴾ القصص: ٨٣

« آن سرای [پرازش] آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در زمین هیچ برتری و تسلط و هیچ فساد را نمی خواهند ؛ و سرانجام [نیک] برای پرهیزکاران است »

در حدیث وارد شده که شخصی از پیامبر علیه السلام پرسید مراد از جنگ در راه خدا چیست ؟

یک شخص برای مال جنگ می کند، شخص دیگر برای حاصل کردن شهرت و اظهار شجاعت جنگ می کند، جنگ آن شخص فی سبیل الله شمرده می شود که جز اعلائی کلمه الله هیچ مقصدی نداشته باشد. در یک حدیث دیگر است " اگر کسی جنگ کند و نیتش بدست آوردن یک ریسمان باشد که بواسطه آن اشتر را می بندد اجر و پاداش او ضایع شد . " الله تعالی صرف عملی را قبول می کند که محض برای خشنودی او باشد و هیچ هدف شخصی یا گروهی در نظر نداشته باشد. پس قید فی سبیل الله در جهاد از نقطه نظر اسلامی اهمیت بسزا دارد. جهاد مجرد را در دنیا همه جانداران می نمایند. هر کس و هر چیز بر تحصیل مقصد خود تمام نیروی خود را صرف میکند. لکن مسلمان که نام یک جماعت انقلابی است از جمله نظریات انقلابی او اهم ترین بلکه اساسی ترین آن این است که جان و مال خود را صرف کند با تمام نیروهای سرکش جنگ کند، تمام نیروهای جسم و روح را به مصرف برساند نه بخاطر این که سرکشان را کنار زده خود جای آنها را اشغال کند بلکه صرف برای این که سرکشی و طغیان از دنیا گم شود و قانون خدا در آن نافذ گردد.

بعد از بیان مختصر مفهوم جهاد و معنویت فی سبیل الله، قدری دعوت انقلابی را تشریح می کنم که اسلام آن را با خود آورده است تا به آسانی فهمیده شود که برای این دعوت ضرورت جهاد چیست و غایت آن

کجاست!

دعوت انقلابی اسلام :

خلاصه دعوت انقلابی اسلام این است.
﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾

البقرة: ۲۱

« ای مردم! پروردگارتان را که شما و پیشینیان شما را آفریده است، پرستید تا [با پرستیدن او] پروا پیشه شوید »

اسلام کارگران، مزدوران یا زمینداران یا دهقانان را نمی خواند بلکه تمام انسان ها را دعوت میدهد. انسان را منحیث انسان خطاب می کند و می گوید که اگر بجز الله هر کس و هر چیز را بندگی، اطاعت و فرمان برداری می کنید ترک کنید. و اگر در ذهن خود شما دعوی خدایی باشد آن را هم از دماغ بیرون نمایید. زیرا شما حق ندارید که دیگران بنده گی شمارا نمایند و پیش روی شما سرخم کنند. همه بنده گی خدای واحد را کنید و همه با اختیار کردن بنده گی او تعالی به یک سطح قرار گیرید .

﴿تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ آل عمران: ۶۴

« بیاید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است [و همه کتاب های آسمانی و پیامبران آن را ابلاغ کردند] که جز خدای یگانه را نپرستیم، و چیزی را شریک او قرار ندهیم، و بعضی از ما بعضی را اربابانی به جای خدا نگیرد. »

این دعوت انقلاب کلی و جهان شمول بود. اسلام به آواز بلند فرمود :

﴿إِنَّ الْحُكْمَ لِلَّهِ﴾

حکومت جز از خدا از کسی دیگر شده نمی تواند. هیچ کس حق ندارد بذات خود حکمران دیگر انسان ها گردد و به اختیار خود چیزی را

که بخواهد فرمان دهد و چیزی را که بخواهد از آن باز دارد. انسانی را با لذات مالک امر و نهی پذیرفتن دراصل شریک کردن با خداست و بنای اصلی فساد در دنیا همین چیز است. یگانه علت انحراف انسان از فطرت درستی که الله تعالی انسان را بران پیدا کرده و از راه درستی که به او نشان داده است، این است که او الله را فراموش می کند و در نتیجه آن خود حقیقت خویش را هم فراموش می کند.

انجام آن بطور لازمی این می شود که از یکطرف بعضی اشخاص یا خاندان یا طبقه علنی یا بطور مخفی ادعای خدایی کرده بر می خیزند. و از طاقت خود فایده نا جایز برده مردم را بنده گان خویش قرار میدهند و از طرف دیگر یک نتیجه خدا فراموشی و خود فراموشی این هم میشود که یک بخشی از انسان ها خداوندی نیرومندان و زورگویان را می پذیرند و این حق را برای شان قایل می گردند که حکم و فرمان دهند و آنها به حکم شان سرخم نمایند همین چیز در دنیا اساس و ریشه ظلم و فساد و انتفاع ناجایز است و اسلام اولین ضرب بر آن وارد می کند. چنانچه علناً بیان میدارد.

﴿وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُتَسْرِفِينَ﴾ (۱۵۱) الَّذِينَ يَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يَصْلِحُونَ ﴿۱۵۲﴾
الشعراء: ۱۵۱ - ۱۵۲

« و از فرمان اسراف گران اطاعت نکنید، (۱۵۱) همانان که در زمین فساد می کنند و به اصلاح گری نمی پردازند. »

﴿وَلَا تُطِيعُوا مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾ (۲۸)
الکهف: ۲۸

«، و از کسی که دلش را [به سبب کفر و طغیانش] از یاد خود غافل کرده ایم و از هوای نفسش پیروی کرده و کارش اسراف و زیاده روی است، اطاعت مکن »

﴿الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ (۱۹)
هود: ۱۹

« آنان که مردم را از راه خدا باز می دارند و می خواهند آن را [با وسوسه و اغواگری] کج نشان دهند و به آخرت کافرنند. »

﴿يَصْصَحِي السَّجْنَءَ رَبَّابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرًا أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ (۳۹)

یوسف: ۳۹

« ای دو یار زندان ! آیا معبودان متعدد و متفرق بهتر است یا خدای یگانه مقتدر؟ »

اگر بنده گی خدای واحد را قبول نکردید از آقایی خدا های کوچک هیچگاه نجات نخواهید یافت. آنها به شکلی از اشکال بر شما تسلط خواهند یافت و فساد برپا کرده می روند.

﴿قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ﴾ (۳۴) النمل: ۳۴

« گفت : همانا پادشاهان هنگامی که وارد شهری می شوند، آن را تباه می کنند و عزیزان اهلش را به ذلت و خواری می نشانند و [آنان] همواره چنین می کنند »

﴿وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ﴾ (۲۰۵) البقرة: ۲۰۵

« و هنگامی که [چنین دشمن سرسختی] قدرت و حکومتی یابد، می کوشد که در زمین فساد و تباهی به بار آورد، و زراعت و نسل را نابود کند ؛ و خدا فساد و تباهی را دوست ندارد »

این جا فرصت تفصیل کامل نیست. مختصراً ذهن نشین می کنم که دعوت توحید و خدا پرستی اسلام محض یک دعوت مذهبی به این معنی نبود طوریکه دعوت عقاید مذهبی بصورت عموم می باشد. بلکه درحقیقت دعوت یک انقلاب اجتماعی بود. و ضرب آن بلاواسطه بر طبقاتی می افتاد که به رنگ مذهبی برهمین مقدس گردیده یا به رنگ سیاسی پادشاه رئیس و حکمران شده و به رنگ معاشی کپیتالست و زمیندار واجاره دار شده مردم

را بندگان خود می ساختند. این ها در جایی بطور علنی ارباب من دون الله شده بودند. از دنیا به اساس خلقت یا حقوق طبقاتی اطاعت و بنده گی می خواستند و به صراحت می گفتند که :

﴿ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي ﴾ القصص: ۳۸
﴿ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى ﴾ النازعات: ۲۴
﴿ أَنَا الْحَيُّ وَأُمِيتُ ﴾ البقرة: ۲۵۸

و در بعضی جاها برای استفاده از جهالت مردم به شکل بتان و هیکل ها خداهای مصنوعی ساخته که بواسطه آن ها حقوق خداوندی خویش را بر مردم می قبولانند.

پس دعوت اسلام بر ضد کفر، شرک و بت پرستی و تبلیغ اسلام برای بنده گی و عبودیت خدای واحد مستقیماً با اهداف و اغراض حکومت و آنانکه آن را حمایت می کردند یا بواسطه حکومت اغراض خود را برآورده می نمودند متصادم واقع می شد. به همین علت زمانیکه پیامبری آواز « یا قوم اعبدوا الله مالکم من إله غیره » را بلند نموده، حکومت وقت فوراً درمقابل او ایستاده گی کرده است و تمام طبقاتی که از طریق انتفاع ناجایز امرار حیات می کردند برضد او پیا خاسته اند. زیرا این دعوت یک قضیه محض ما بعد الطبیعی (Metaphysical proposition) نبود بلکه اعلان یک انقلاب اجتماعی بود و با شنیدن اولین آواز این دعوت بوی شورش سیاسی احساس می شد.

ویژه گی های دعوت انقلاب اسلامی :

درین شک نیست که پیامبران همه رهبران انقلابی بودند. و سید نامحمد صلی الله علیه وسلم بزرگترین رهبر انقلابی است. لکن چیزهای که درمیان انقلابیون عام دنیا و این رهبر خداپرست انقلابی خط فاصل می کشد این است که انقلابی های دیگر خواه هر قدر نیک نیت بودند. اما مقام درست

عدل را درک کرده نتوانستند. یعنی آن را بدست آورده نتوانستند آنها یا خود به کدام طبقه مظلوم مربوط می شوند یا به اساس حمایت و پشتیبانی از احساسات و جذبات یک طبقه مظلوم و محکوم قیام می نمایند و سپس تمام معاملات را از نقطه نظر همان طبقه نگاه می نمایند. نتیجه طبیعی آن این است که نظر آنها بی طرفانه و خالصا برای تمام انسانیت نمی باشد. بلکه احساس حمایت و پشتیبانی طبقه ای را گرفته به پامی خیزند. آنها برای ظلم جوابی پیدا می نمایند که آن خود ظلم می باشد. برای آنها ممکن نیست که یک نظام معتدل و متوازن اجتماعی تجویز نمایند که از احساس انتقام جویی و عداوت و حسد مبرا باشد و در آن فلاح و بهبود مجموعی تمام انسان ها شامل باشد.

برخلاف، پیامبران که هر قدر مورد ظلم و جبر قرار گرفته اذیت شده باشند. و به هر پیمانه ای که او و هوا دارانش سرکوب شده باشند در تحریک انقلابی آنها هیچگاه آثار احساسات و جذبات شخصی دیده نمی شود. آنها مستقیما تحت هدایت و رهنمایی الله تعالی کار می کردند. و چون خدا از جذبات و احساسات بنده گی منزّه و پاک است با هیچ طبقه انسانی رشته خاص ندارد یا با کدام طبقه عداوت و دشمنی ندارد پیامبران علیهم السلام تحت رهنمایی و هدایت الله تعالی تمام معاملات را با عدل و انصاف کامل از دیدگاهی نظر می نمودند که در آن فلاح و بهبود تمام انسانیت شامل می بود. آنها به این فکر می بودند که چگونه نظامی برپاکنند که در آن هر شخصی در داخل حدود خود قرار گیرد، از حقوق جایز خود متمتع گردند و در روابط میان افراد و در رابطه افراد و جامعه یک توازن و تناسب کامل برقرار گردد. همین علت است که تحریک انقلابی پیامبران به کشمکش های طبقاتی (Class war) تبدیل نگردید. و تعمیر نو این طور بنا نشد که یک طبقه بر طبقه دیگر مسلط کرده شود بلکه چنان روش عادلانه پیش

گرفتند که برای تمام انسان ها یکسان مواقع و فرصت های ترقی مادی و سعادت معنوی میسر گردید.

ضرورت و هدف جهاد:

درین مقاله مختصر مشکل است نظام اجتماعی ای را که اسلام تجویز می کند به تفصیل بیان کنم.

ان شاء الله فرصت تفصیل خواهد آمد. این جا در حدود موضوع این مقدار توضیح کردم که اسلام محض یک عقیده مذهبی و عباداتی چند نیست بلکه یک نظام و سیستم است که از دنیا تمام نظام های ظالمانه و مفسد را ریشه کن نموده و بجای آن یک برنامه و پروگرام اصلاحی خویش را نافذ میکند که آن را برای فلاح و بهبود تمام انسانیت بهترین راه و روش میداند.

اسلام برای این تخریب، تعمیر، انقلاب و اصلاح یک قوم، ملت و گروه خاص را دعوت نمیدهد بلکه تمام انسانیت را بطرف خود میخواند. اسلام همه طبقات ظالم و آنانی را که از طریق انتفاع ناجایز استفاده می کنند و پادشاه ها و رؤسا را دعوت میدهد که بیاید در حدود جایزی زندگی قبول کنید که از طرف خالق برای شما تعین گردیده است. اگر نظام حق و عدل را بپذیرد امن و سلامتی از آن شما خواهد بود. دشمنی در اسلام با ذات شخص نمی باشد، دشمنی اسلام صرف با ظلم، فساد و بداخلاقی است، دشمنی با این روشی است که مبنی بر آن اشخاص و افراد از حدود طبیعی خویش تجاوز نموده چیزی را از خود کنند که از روی فطرت الله حق آن را ندارند.

کسانی که این دعوت را قبول نمایند برابر است مربوط با هر طبقه، نژاد، قوم، ملت، زبان و کشور باشند با حقوق مساوی و حیثیت مساوی عضو جماعت اسلامی گردیده و به این ترتیب یک حزب انقلابی بین المللی تیار

می شود که قرآن آنرا " حزب الله " مسمی می نماید که نام دیگر آن " جماعت اسلامی " یا امت مسلمه است.

این حزب به مجرد به میان آمدنش برای تحصیل مقصد و نصب العین خویش به جهاد آغاز می کند. خواسته و تقاضای عینی وجود این سازمان جهانی این است که حکمرانی و فرمانروایی نظام های غیر اسلامی را از بین برده و بجای آنها حکومت اصول و قوانین معتدل و متوازن تمدن و اجتماع بر پاکند که قرآن آن را در یک لفظ جامع " کلمة الله " تعبیر می کند.

اگر این حزب بخاطر تبدیلی حکومت و قیام نظام اسلامی کوشش نکند مقصد و نصب العین وجود خویش را از دست میدهد. زیرا این حزب بخاطر کدام هدف دیگر بوجود نیامده است. وهستی آن جز جهاد مصرف دیگری ندارد، یعنی باید فقط در جهاد مصرف گردد. قرآن مقصد پیدایش آن را صرف یک چیز بیان می کند و آن این است.

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ آل عمران: ۱۱۰

« شما بهترین امتی هستید که [برای اصلاح جوامع انسانی] پدیدار شده اید، به کار شایسته و پسندیده فرمان می دهید و از کار ناپسند و زشت باز می دارید، و به خدا ایمان می آورید. و اگر اهل کتاب ایمان می آوردند »

اسلام جماعتی نیست مثل واعظین که تبلیغ مذهبی می نمایند یا مثل مبشرین عیسوی، بلکه جماعت افواج الهی است لتکونوا شهداء علی الناس کار آنها برداشتن واز بین بردن ظلم، فساد، فتنه، بد اخلاقی، سرکشی و انتفاع ناچیز از دنیا است. تا ارباب من دون الله را پایان بخشد، بجای بدی نیکی را قایم کند.

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ﴾ البقرة: ۱۹۳

« و با آنان بجنگید تا فتنه ای [چون شرک، بت پرستی و حاکمیت

کفار [بر جای نماند و دین فقط ویژه خدا باشد. »

﴿إِلَّا تَتَغَلَّبُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ (۷۲) ﴿الأنفال: ۷۳﴾

« اگر شما فرمان پیوند [با اهل ایمان و قطع رابطه با کافران] را به اجرا

نگذارید فتنه و فساد بزرگ در زمین پیدا خواهد شد »

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ (۳۲) ﴿التوبة: ۳۳﴾

« اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد، تا آن را بر همه

ادیان پیروز گرداند، هر چند مشرکان خوش نداشته باشند »

لذا برای این جماعت و حزب جز گرفتن حکومت و قدرت سیاسی چاره ای نیست. زیرا یک نظام فاسد روی حکومت فاسد استوار می گردد و یک نظام صالح تمدن تا آن وقت بوجود آمده نمی تواند که حکومت از دست مفسدین گرفته شده بدست مردم صالح قرار نگیرد. قطع نظر از اصلاح دنیا این جماعت خود هم بر مسلک خود عامل مانده نمی تواند اگر نظام حکومت بدست مسلک های دیگر قرار داشته باشد. هر حزبی که یک سیستم را بر حق میداند مطابق مسلک خود تحت یک سیستم دیگر زندگی بسر برده نمی تواند یک شخص حامی نظام اشتراکی اگر در انگلستان یا امریکا بخواهد مطابق اشتراکیت زندگی کند به هیچ صورت به اراده اش کامیاب شده نمی تواند. زیرا قانون نظام سرمایه داری به کمک حکومت بالای او مسلط خواهد بود. به همین ترتیب یک مسلمان هم اگر در یک نظام غیر اسلامی زندگی کرده بخواهد مطابق اصول اسلام زندگی نماید ممکن نیست. قوانینی را که باطل می داند، مالیاتی را که حرام میداند، معاملاتی را که ناجایز تصور می کند تهذیب، فرهنگ و طرز زندگی بی را که فاسد میداند، طریق تعلیمی را که مهلک میداند همه و همه بالای او، خانواده و اولاد های او طوری مسلط میگردد که به هیچ صورت از آن

بیرون شده نتواند. لذا هر شخصی یا گروه به مسلکی که معتقد باشد او به اقتضای فطرت اعتقادش مجبور است که حکومت مسلک مخالف را از بین ببرد و حکومت مسلک خود را قیام نماید و درین راه جد و جهد نماید. اگر او درین راستا از کوشش غفلت ورزد مطلب آن این خواهد بود که او در حقیقت در اعتقاد خود کاذب است.

﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَذِبِينَ﴾ (۴۳) لَا يَسْتَعِزُّنَكَ الَّذِينَ يَوْمُنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ ﴿۴۴﴾ التوبة: ۴۳ - ۴۴

« خدا تو را مورد بخشش و لطف قرار دهد، چرا پیش از آنکه [راستگویی] راستگویان بر تو روشن شود، و دروغگویان را بشناسی [از روی مهر و محبتی که به ایشان داری] به آنان اجازه [ترک جنگ] دادی؟ (۴۳) آنان که به خدا و روز قیامت ایمان دارند از تو برای بازایستادن از جهاد با اموال و جان هایشان اجازه نمی خواهند [بلکه در هر شرایطی مشتاقانه به سوی میدان نبرد بیرون می روند]؛ و خدا به پروا پیشگان داناست. (۴۴) »

قرآن با این الفاظ صاف و صریح بیان کرد که یگانه معیار صداقت یک جماعت بر اعتقادش این است که به مسلکی که اعتقاد دارد برای حاکم کردن آن باید با جان و مال جهاد کند. اگر شما حکومت مسلک مخالف اسلام را بپسندید این رویه دلیل قطعی است بر اینکه شما در اعتقاد خود کاذب اید و نتیجه فطری آن این خواهد بود که سرانجام عقیده شما بر اسلام هم باقی نخواهد ماند.

در ابتدا حکومت مسلک مخالف اسلام را با کراهت مینگرید، سپس رفته رفته با آن مانوس شده میرود. تا آنکه احساس کراهیت به میل و رغبت تبدیل می شود و آخر نوبت به این می رسد که در قیام حکومت مسلک

مخالف وقایم ماندن آن مددگاری و همکاری می نماید. و با جان و مال برای آن مسلک جهاد خواهید کرد تاجای اسلام را بگیرد. نیروهای شما در جهت ممانعت از قیام نظامی اسلام صرف خواهد شد. و بالاخره سخن به جایی میرسد که دعوی اسلام شما بدترین دروغ و دعوی مبنی بر فریب خواهد بود. در حدیث شریف پیامبر علیه السلام این مطلب را بسیار واضح بیان میدارد.

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَلَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَلَتَأْخُذَنَّ عَلَى يَدِ الظَّالِمِ، وَلَيُطْرَنَّهُ عَلَى الْحَقِّ أَطْرًا، أَوْ لَيُضْرِبَنَّ اللَّهُ قُلُوبَ بَعْضِكُمْ عَلَى بَعْضٍ، وَلَيُلْعَنَنَّ كَمَا لَعَنَهُمْ.» (المعجم الكبير للطبرانی)

« سوگند به ذاتی که نفس من بدست اوست که حتماً به نیکی امر میکنید و از منکر نهی میکنید و از دست ظالم میگیرید و او را مجبور به پیروی از حق مینمایید و یا اینکه الله دلهای تانرا یکی به دیگری زده (بین تان اختلاف ایجاد میکند) و شما را هم لعنت میکند چنانچه آنها (یهود) را لعنت کرد »

انقلاب سرتاسری :

ازین بحث برای شما واضح شده باشد که مقصد جهاد اسلامی، از بین بردن نظام غیر اسلامی و برپا کردن حکومت اسلامی بجای آن می باشد. اسلام این انقلاب را در یک چند کشور محدود برپا نمی کند بلکه میخواهد آن را در سراسر دنیا برپا نماید. اگر چه در ابتدا فریضه ارکان حزب و سازمان اسلامی این است که درجاییکه زندگی می نمایند در نظام حکومت آنجا انقلاب برپا نمایند، لکن آخرین منزل مقصود آن جز یک انقلاب عالم گیر و سرتاسری (World Revolution) چیزی دیگر نیست. هر مسلک انقلابی که بجای قومیت اصول فلاح انسانیت را عنوان کرده پیا خیزد هیچگاه مطمئن نظر انقلابی خویش را در دایره یک قوم یا

کشور و ملک محدود نمی کنند. بلکه او به عین اقتضای فطرت خویش مجبور است که یک انقلاب عالمگیر و سرتاسری را مطمح نظر قرار دهد. حق حدود جغرافیای رانمی پذیرد. تقاضای آن این است که اگر من این طرف دریا یا کوهی حق هستم آنطرف آن هم حق می باشم. باید هیچ قسمت انسانیت از من محروم نباشد. هر جای که انسان مورد ظلم و ستم قرار داشته و گرفتار افراط و تفریط دیده می شود بر من فرض است که آنجا برسم. این تصور را قرآن مجید اینطور بیان میدارد

﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا﴾ (النساء: ۷۵)

« شما را چه شده که در راه خدا و [رهایی] مردان و زنان و کودکان مستضعف] ی که ستمکاران هر گونه راه چاره را بر آنان بسته اند [نمی جنگید؟ آن مستضعفانی که همواره می گویند: پروردگارا! ما را از این شهری که اهلش ستمکارند، بیرون ببر و از سوی خود، سرپرستی برای ما بگمار و از جانب خود برای ما یآوری قرار ده »

روابط و تعلقات انسانی با وجود این تقسیمات قومی و ملکی یک نوع ویژگی سر تا سری و جهانی در خود دارد که یک مملکت هم نمی تواند کاملاً در حدود اصول و مسلک خود عمل کند تا زمانی که در کشور های همسایه هم همان اصول و مسلک حکمفرمایی نداشته باشد. لذا برای سازمان اسلامی در جهت اصلاح عمومی و تحفظ خودی از هر دو لحاظ ناگزیر است که بر قیام حکومت اسلامی در یک خطه و سرزمین اکتفا نکند. بلکه تاجاییکه نیرو و قوتش اجازه میدهد این نظام را در تمام اطراف و اکناف گسترش دهد. اسلام از یکطرف افکار و نظریات خود را در دنیا پخش می کند، باشندگان تمام ممالک را دعوت میدهد که این مسلک را قبول نمایند

که فلاح حقیقی شان در آن مضمر است از طرف دیگر اگر حکومت اسلامی نیرو و طاقت داشته باشد با حکومت های غیر اسلامی جنگ کرده آن ها را از بین برده بجای آنها حکومت اسلامی را قایم نمایند.

همین پالیسی بود که پیامبر علیه السلام وبعد از وی خلفای راشدین آنرا بکار بردند. سازمان اسلامی نخست عرب را که جای پیدایش آن بود زیر نگین حکومت خود در آورد و بعد از آن پیامبر علیه السلام ممالک اطراف جزیره عربی را بطرف اصول و مسلک خود دعوت داد. سپس بر ضد آنها به جنگ آماده گی گرفت که غزوه تبوک آغاز این سلسله بود. بعد از پیامبر علیه السلام زمانیکه ابوبکر رضی الله عنه رهبر سازمان اسلامی شد وی بالای حکومت های غیر اسلامی روم و ایران حمله برد. سپس عمر رضی الله عنه این حملات را تا آخرین مراحل کامیابی ادامه داد. مردم مصر، شام، روم و ایران در آغاز آن را پالیسی امپریالیستی عرب تصور کردند. آنها فکر کردند طوریکه قبل از آن یک قوم پیاخاسته اقوام دیگر را زیرنگین کرده به غلامی خود وامیداشت، اکنون هم قوم عرب به همین هدف بر اقوام دیگر یورش می برند. به اساس همین غلط فهمی این مردم زیر بیرق قیصر و کسری برای جنگ با مسلمانان برآمدند لکن همینکه از وضعیت انقلابی سازمان اسلامی آگاهی حاصل کردند و برای شان معلوم شد که این ها علمبرداران قوم پرستی جفاکارانه نمی باشند بلکه از اغراض و خواسته های قومی پاک و مبرا اند و محض بخاطر قیام یک نظام عادلانه بیرون شده اند و هدف شان در حقیقت پایان دادن به خدایی طبقات ظالمی است که زیر چتر قیصریت و کسرویت ما را هلاک و برباد کرده می روند. پس همدردی های اخلاقی آنها بطرف سازمان اسلامی مایل شدن گرفت. آنها از زیر بیرق قیصر و کسری دور شده رفتند و اگر به زور و جبر در مقابل مسلمانان به جنگ کشانیده هم می شدند از ته دل مقابله نمی کردند.

همین سبب آن فتوحات بهت کننده و حیرت انگیزی است که برای مسلمانان در دور ابتدایی دست داد. و به همین سبب زمانی که بعد از قیام حکومت اسلامی باشندگان این ممالک نظام اسلامی را عملاً در صحنه کار و عمل دیدند خود بخود بطرف اسلام روی آوردند و درین سازمان جهانی اسلام عضویت حاصل کردند. و خود علمبردار این مسلک گردیده به پیش حرکت کردند تا در ممالک دیگر هم آنرا پخش نمایند.

جنگ دفاعی و تعرضی :

آنچه بیان شد اگر برآن غور کنید به آسانی درک کرده می توانید که تقسیم جنگ اسلام به عنوان جنگ تعرضی (Aggressive) و دفاعی (Defensive) نادرست است.

این اصطلاحات را اصلاً نمیتوان برجهاد اطلاق کرد. این تقسیم فقط درجنگ های قومی و بین ممالک منطبق شده می تواند. زیرا اصطلاحاً الفاظ " حمله " و " دفاع " به نسبت به یک قوم یا ملک مصداق پیدا می کند. لکن وقتی که سازمان جهانی اسلام یک مسلک و طرز فکر جهانی را گرفته پیاپی می خیزد و تمام اقوام بحیث انسان درآن شرکت می نمایند و محض بخاطر از بین بردن حکومت آیدۀ مخالف خود و قیام آیدۀ خود بجای آن جد و جهد میکنند در چنین اوضاع گنجایشی برای اصطلاحات تعرضی و دفاعی باقی نمی ماند بلکه اگر باقطع نظر از این اصطلاحات دیده شود جنگ تعرضی و دفاعی بر جهاد منطبق شده نمی تواند. جهاد اسلامی

۱ - این امر یکی از عوامل این فتوحات شده میتواند. اما عامل اصلی که نباید از ذهن ما فراموش گردد، همان فداکاری، خلوص و شجاعت لشکر اسلام بود که بر هر مانعی غالب آمدند و تمام طواغیت را بخاک ذلت نشانند.

همزمان هم تعرضی است و هم دفاعی، تعرضی بخاطری که سازمان اسلامی بر حکومت مخالف آید خود یورش می برد و دفاعی به این لحاظ که بخاطر ایده و عقیده خود مجبور است نیروی حکومت را بدست داشته باشد.

بحیث سازمان و جماعت هیچ خانه و مرکز ندارد که از آن دفاع کند، اسلام فقط از اصول خود دفاع و پشتیبانی می کند. به همین ترتیب او بالای خانه مخالف حمله نمی کند بلکه بالای اصول و مسلک و آید اش حمله می نماید. و هدف حمله اش این نیست که عقیده اش را به جبر و زور از دستش بستاند بلکه مقصد این است که حکومت و قدرت را از اصول و آید او باز ستاند تا عقیده، اصول و طرز فکر او که باطل است نیرومندی خود را از دست بدهد.

حیثیت ذمی ها :

ازین جا این سوال هم حل می گردد که در صورت قایم شدن حکومت نظام اسلامی دریک کشور حیثیت مردمی که پیرو عقیده و ایده های دیگر باشند چگونه خواهد بود ؟

جهاد اسلامی به عقیده، طریق عبادت و قوانین معاشرت مردم تعرض نمی کند. بلکه اسلام به آنها آزادی کامل می دهد که به عقیده ای که می خواهند پابند باشند و بر مسلکی که می خواهند عمل نمایند. البته این حق را برای شان هرگز نمی دهد که به اساس عقیده و مسلک خود نظامی برپا کنند که از نظر اسلام نادرست و فاسد است. به همین ترتیب برای شان هرگز اجازه نمی دهد که معاملاتی را در نظام اسلامی جاری و نافذ کنند که از نظر اسلام برای فلاح و بهبود اجتماعی مهلک تمام می شود. بطور مثال اسلام به مجرد بدست آوردن حکومت تمام اشکال کار و بار سودی را مسدود میکند. هرگز به قمار اجازه نمی دهد، تمام صورت ها و اشکال خرید

وفروش و داد و ستد را که از روی قانون اسلامی حرام اند ممنوع قرار میدهد. مراکز فحشاء و بدمکاری را کلاً مسدود می نماید.

زنان غیر مسلمان را به رعایت حد اقل ستر و پرده مجبور می کند. و آن ها را از گشت و گذار با تبرج جاهلی منع می نماید. سینما ها را مورد محاسبه قرار میدهد. ازین قبیل امور زیاد دیگر است که حکومت نظام اسلامی نه تنها آن ها را بخاطر فلاح و بهبود اجتماعی بلکه برای تحفظ خود اجازه نمی دهد گرچه در مذاهب غیر اسلامی جایز باشند.

درین باب اگر کسی بر اسلام این برچسپ را میزند که اسلام با مذاهب دیگر رواداری ندارد، او باید نگاه کند که هیچ دین دنیا با مذاهب و ادیان دیگر مثل اسلام رواداری نشان نمی دهد. در جاهای دیگر می بینید که برای مسلک های بیگانه عرصه زندگی را تنگ می نمایند حتی آنها مجبور به ترک وطن می گردند. لکن اسلام مسلک های مخالف خود را با امن و صلح کامل فرصت هر نوع ترقی میدهد و با آنها چنان با فیاضی و سخاوت پیش آمد می کند که مثال آن در دنیا پیدا نمی شود.

شایه امپریالیزم:

درینجا اعاده این حرفها را ضروری میدانم که؛ به نظر اسلام جهاد صرف آن است که فی سبیل الله باشد و حکومت اسلامی ای که در نتیجه آن قایم گردد برای مسلمانان هرگز جایز نیست که آن را حکومت قیصر و کسری بگردانند. مسلمان بحیث مسلمان به این خاطر جنگ کرده نمیتواند که حکومت شخصی او قایم گردد و بندگان خدا را بنده های خود بسازد و دارایی مردم را بطرق ناجایز غصب نموده برای خود در زمین جنت تیار کند. این جهاد فی سبیل الله نخواهد بود بلکه جهاد فی سبیل طاغوت است. و چنین حکومت با اسلام هیچ ربطی ندارد. جهاد اسلام یک زحمت و تکلیف شاق است که در آن جز قربانی مال، جان و خواهشات نفس

چیزی دیگری نیست. اگر این جهاد کامیاب شد و در نتیجه آن حکومت حاصل گردید بر حکمرانان صادق مسلمان به پیمانه ای بار مسئولیت عاید می گردد که برای آنها خواب شب و آسایش روز حرام می شود. لکن در بدل آن از لذت های حکومت و اقتدار هیچ حاصل کرده نمی توانند که برای بدست آوردن آن عموماً مردم کوشش می نمایند تا حکومت را از خود کنند. فرمانروایان مسلمان بالاتر از افراد عادی امتیازی ندارند. نه بر تخت عظمت و رفعت تکیه زده می توانند، نه گردن کسی را جلو خود پست کرده می توانند. نه برگی را خلاف قانون اسلام به اهتزاز آورده می توانند. نه اختیار دارند که خود یا اقربای و دوستان خود را از خواسته و مطالبه جایز کوچکترین شخص رهایی بخشند. نه یک حبه و دینار را به ناحق گرفته می توانند و نه بریک وجب زمین قابض شده می توانند. مدد معاشی گرفته می توانند که مانند یک مسلمان متوسط زندگی شان را کفایت کند. بیشتر از آن یک پول گرفتن از بیت المال برای شان حرام است. نه قصر بلند بالا ساخته می توانند نه خدم و حشم نگهداشته می توانند. نه سامان عیش و عشرت جمع کرده می توانند. بر آنها هر وقت این خوف غالب می باشد که یک روز از اعمال شان سخت حساب گرفته می شود. اگر یک پول از حرام یک وجب زمین، شمه ای از فرعونیت و تکبر، یک داغی از ظلم و بی عدالتی و یک شایبه از بندگی خواهشات نفسانی در حساب آنها بیرون آید جزای سنگین خواهند دید. اگر کسی حریص دنیا باشد نهایت احمق و خالی از خرد خواهد بود که بار حکومت اسلامی را بدوش گیرد. زیرا موقف و حالت یک دکاندار عادی بازار نسبت به فرمان روای حکومت اسلامی بهتر خواهد بود. زیرا او در روز بیشتر از خلیفه کمایی می کند و شب به خاطر آرام به خواب میرود. خلیفه نه به اندازه او درآمد دارد و نه شب خواب آرام نصیبش می شود. این فرق اساسی است

در میان حکومت اسلامی و غیر اسلامی. در نظام های غیر اسلامی حکمرانان خدایی خود را قایم می نمایند و وسایل و ذرایع ملک و کشور را به نفع خود بکار می برند. برخلاف در حکومت اسلامی گروه حکمران خدمت می نمایند و بالاتر از مردم عادی برای شخص خود چیزی بدست آورده نمیتوانند. مدد معاش مامورین اداری و ملکی حکومت اسلامی را با معاشات مامورین ملکی امروز یا مامورین نیروهای امپریالیستی آن زمان مقایسه کنید. بشما معلوم خواهد شد که در میان جهان کشایی اسلام و عالمگیری امپریالیزم فرق جذری و عمیق موجود است. در حکومت اسلامی تنخواه های والیان و فرماندار های خراسان، عراق، شام و مصر از معاشات مامورین عادی امروز هم کم بود. خلیفه اول ابوبکر صدیق رضی الله عنه صرف با بدل صد روپیه معاش، آن سلطنت بزرگ را اداره می کرد. تنخواه عمر رضی الله عنه از یکصد و پنجاه روپیه زیاد نبود. در حالیکه بیت المال از خزانه های دو سلطنت بزرگ دنیا پر شده میرفت.

گرچه بظاهر امپریالیزم هم ملک را فتح می کند و اسلام هم. لکن در میان آندو تفاوتی به فاصله زمین تا آسمان وجود دارد.

این است حقیقت جهادی که درباره آن بسیار می شنوید. اکنون اگر از من پرسید تصویری که از اسلام، جهاد و سازمان اسلامی پیش می کنید امروز کجا غایب گردیده است، چرا در مسلمانانی که سراسر دنیا را اشغال کرده اند دیده نمی شود عرض می کنم که این سوال را از من پرسید، بلکه از کسانی پرسید که توجه مسلمانان را از خط مشی اصلی منحرف گردانیده بطرف تعویذ، عملیات سحر شکنی، مراقبه و ریاضت معطوف نموده اند. کسانی که برای نجات، فلاح و حصول مقاصد راه کوتاه تجویز نمودند تا بدون مجاهده و جانفشانی همه چیز صرف با شمار کردن دانه های تسبیح و حاصل کردن عنایات صاحب یک قبر میسر آید. کسانی که

کلیات، اصول و مقاصد اسلام را پیچانیده درگوشه تاریک انداخته اند و اذهان مسلمانان را به آمین بالجهر، رفع یدین، ایصال ثواب، زیارت قبور و بحثهایی دیگری از همین گونه و اختلافات در جزئیات فقهی مصروف نمودند و مقصد تخلیق و حقیقت اسلام را یکسر بیاد فراموشی سپردند.

اگر از آن هم قناعت تان حاصل نشد، این سوال را به حضور امراء، حکام و اصحاب اقتدار پیش کنید که دعوای ایمان به قرآن و پیامبر دارند لکن حق قانون قرآن و هدایت پیامبر را بیشتر ازین نمی پذیرند که گاهی ختم قرآن برپانمایند و گاهی بخاطر عید میلاد النبی گرد همایی منعقد نمایند و امیدوار باشند که الله تعالی شاعری آنها را تعریف و توصیف نماید. اما نافذ کردن این قانون و هدایت، خویش را از آن بری الذمه می دانند. زیرا حقیقتاً نفس های شان هرگز حاضر نخواهد شد که پابندی ها و مسئولیت های را که اسلام بر آنها عاید می کند بپذیرند. آنها میخواهند به بهای اندک نجات را بدست آرند.

شهادت حق

فریضه و مقصد وجود امت مسلمه :

تمام حمد و تعریف خدای راست که خالق، مالک و حاکم واحد و یگانه کائنات است. که با کمال حکمت، قدرت و رحمت بر آن حکمروایی دارد. آنکه انسان را خلق کرد، به او نیروهای عقل و علم بخشید، او را در زمین به خلافت خود سرفراز گردانید. و برای رهنمایی او کتاب ها نازل کرد و پیامبران فرستاد. و رحمت های خدا باد بر بندگان نیک و برگزیده اش که برای آموختن انسانیت نزد انسان ها آمدند، آنکه انسانیت را از مقصد زندگی آگاه کردند و به آنها طریقه درست زندگی در دنیا را آموختند. امروز اگر در دنیا روشنی هدایت، پاکیزگی اخلاق و نیکی و پرهیزگاری دیده می شود همه در نتیجه هدایت و رهنمایی این بندگان برگزیده او تعالی بوجود آمده و انسان هیچگاه از بار سنگین احسان این طبقه بیرون شده نمی تواند.

برادران! اجتماعات خود را بدو حصه تقسیم می کنیم یک حصه برای این هدف صورت می گیرد که ما با خود نشسته کار خود را مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم. و برای پیش برد آن باهم مشوره میکنیم. حصه دوم برای این مقصد خاص می گردد که در جای که اجتماع می کنیم به باشندگان عام آنجا دعوت خود را پیش کنیم. این وقت اجتماع ما برای هدف دوم است. شما را بخاطری تکلیف دادیم که بگوییم دعوت ما چیست و مردم را

بطرف چه چیز دعوت میدهیم.

دعوت ما یکی متوجه کسانی است که مسلمان اند. دیگر متوجه آن بندگان الله تعالی است که تا هنوز مسلمان نشده اند. ما برای هر یک پیامی داریم. لکن با تأسف باید بگویم که از گروه دوم کسی این جادیده نمیشود اشتباهات گذشته و بی تدبیری موجوده است که یک قسمت بزرگ بندگان خدا از ما دور شده شده اند و به بسیار مشکل گاهی فرصت بدست می آریم که آنها را نزد خود خوانده یا خود نزدیک آنها رفته پیغامی را برای شان بشنوانیم که خدای ما و آنها آن را برای رهنمایی همه ما توسط پیامبران خویش فرستاده است.

بهر صورت اکنون آنها حضور ندارند. من آن قسمت دعوت را که به مسلمانان خاص می گردد پیش می کنم

بطرف چیزی که مسلمانان را دعوت میدهیم این است که آنها مسئولیت های را که بحیث مسلمان بدوش دارند درک نموده و شعور آن را داشته باشند و بفکر اداء کردن آن شوند. اگر آن را اداء نکنید نه در دنیا نجات می یابید و نه در آخرت، آن مسئولیت ها کدام اند؟ مسلمانان تنها مسئولیت ندارند که به الله، فرشتگان، کتاب ها، پیامبران و روز آخرت ایمان آرند. مسئولیت مسلمانان تنها به این ادا نمی شود که درنکاح، وطلاق، میراث و غیره معاملات بر مقررات اسلام عمل نمایند. بلکه علاوه بر همه این هایک مسئولیت بزرگ و گرانبار دیگری هم بر آنها عاید می گردد که به تمام دنیا برای گواهی حق قیام نمایند، حقی که بر آن ایمان آورده اند. یگانه مقصد تشکیل امت مسلمه که در قرآن ذکر شده است این است که بر بندگان او حجت شهادت حق را تمام کنید.

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ
الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا ﴿البقرة: ۱۴۳﴾

« و همان گونه [که شما را به راه راست هدایت کردیم] شما را امتی میانه [ومعتدل و پیراسته از افراط و تفریط] قرار دادیم تا [در ایمان، عمل، درستی و راستی] بر مردم گواه باشید و پیامبر هم گواه بر شما باشد. »
﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ﴾ المائدة: ۸
« ای اهل ایمان ! همواره [در همه امور] قیام کننده برای خدا و گواهان به عدل و داد باشید »

و این حکم استجابی محض نیست بلکه حکم تاکیدی می باشد. زیرا
الله تعالی می فرماید :
﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ﴾ البقرة: ۱۴۰
« وستمکارتر از کسی که شهادتی را که از خدا نزد اوست پنهان کند، کیست؟ »

الله تعالی به شما خبر داده است که نتیجه انجام ندادن این فریضه چیست. قبل از امت مسلمه درین استیج شهادت یهود قرار داشت لکن آنها یک اندازه حق را پوشانیدند و یک مقدار برضد آن گواهی دادند و در مجموع گواهان باطل شدند، نتیجه این طور شد که الله تعالی ذلت و مسکنت را نصیب آنها کرد و مورد لعنت خود قرار داد.
﴿وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ﴾ البقرة: ۶۱
« و [داغ] خواری و بیچارگی و نیاز بر آنان زده شد و سزاوار خشم خدا شدند »

این شهادت که مسئولیت آن بدوش شما انداخته شده است، مراد از آن این است که حقی که بشما آمده است، صداقتی که به شما منکشف گردیده است، شما درد دنیا به صداقت و حق بودن آن و بر راه راست بودن آن گواهی دهید. گواهی که حق بودن و راستی بودن آن را مبرهن کند و بر مردم دنیا حجت دین راقیم نماید. بخاطر همین شهادت تمام پیامبران به

دنیا آمده بودند و ادا کردن آن بدوش شان فرض بود.

سپس همین شهادت بعد از پیامبران بر امت های شان فرض شده رفت و اکنون بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم این فرض بر امت مسلمه بحیث مجموعی طوری عاید می گردد که بر پیامبر علیه السلام درزندگی بطور انفرادی عاید گردیده بود.

اهمیت این گواهی را از این جا می توان درک کرد که قانون باز پرس و جزا و سزا که برای نوع انسان مقرر شده است تماماً روی همین گواهی استوار گردیده است.

الله تعالی حکیم، رحیم و قایم بالقسط است. از حکمت، رحمت و عدل او بعید است که احکام او برای مردم معلوم نباشد و او آنها را مواخذه کند که چرا خلاف رضای من حرکت کردید. مردم ندانند که راه راست کدام است و او آنها را به کجروی شان مواخذه کند. مردم خبر نداشته باشند که از آنها در کدام موارد پرسیده می شود و او از آنها از چیزی که نامعلوم باشد پرسد. لذا الله تعالی آغاز پیدایش را از یک پیامبر نموده و سپس وقتاً فوقتاً پیامبران بی شمار فرستاد تا نوع انسان را خبردار کنند که در معامله شما رضای الله تعالی این است. درست ترین راه بسر کردن زندگی در دنیا برای شما این است. با چنین رویه می توانید خوشنودی الله تعالی را بدست آرید، ازین کار باید اجتناب کنید، و این امور است که در مورد آن پرسیده می شوید.

این شهادت را که الله تعالی توسط پیامبران خود قایم کرد هدف آن را در قرآن مجید بصورت واضح این طور بیان کرد که برای مردم این بهانه باقی نماند که مایی خبر بودیم و تو ما را به چیزی می گیری که از آن به ما خبر نداده بودی.

﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾

وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٦٥﴾ النساء: ١٦٥

« پیامبرانی که مژده رسان و بیم دهنده بودند تا مردم را [در دنیا و آخرت در برابر خدا] پس از فرستادن پیامبران، عذر و بهانه و حجتی نباشد؛ و خدا همواره توانای شکست ناپذیر و حکیم است. »
به این ترتیب الله تعالی بر مردم حجت قائم کرده آن را بدوش پیامبران انداخت و پیامبران برای ادای این مسئولیت بزرگ مبعوث گردیدند.

اگر پیامبران حق شهادت و گواهی را به تمام و کمال اداء کردند مردم راجع به اعمال خود مسئول میباشند و اگر پیامبران در ادای این مسئولیت بزرگ کوتاهی نمودند در صورت گمراهی و کج روی مردم پیامبران مسئول اند. به عبارت دیگر نزاکت مسئولیت پیامبران این بود که یا شهادت حق را به تمام و کمال ادا کرده بر مردم حجت قایم نمایند و رنه برعکس، حجت مردم بر آنها قایم خواهد شد که چرا حقیقتی را که الله تعالی بر شما واضح کرده بود به مانرسانیدید. راه درست زندگی را الله تعالی برای شما واضح کرده بود برای ماچرا آن را نرسانیدید. همین علت است که پیامبران بار این مسئولیت را به شدت بر خود احساس می نمودند و به همین خاطر آنها برای ادای حق شهادت و اتمام حجت بر مردم تلاش های جانکاه می نمودند. سپس آنانیکه بواسطه پیامبران علم حق و راه هدایت را دریافتند یک امت گردانیده شدند. و همان مسئولیت ادای شهادت حق که بر دوش انبیاء بود بعد از تشکیل امت بدوش آنها قرار گرفت و بحیث قایم مقام پیامبران مسئولیت داشتند که اگر آن را به درستی اداء کردند و مردم به راه راست نیامدند امت مستحق اجر گردیده و مردم مورد مواخذه قرار خواهند گرفت و اگر امت در ادای شهادت حق کوتاهی نمایند یا بجای حق به باطل گواهی دهند پس قبل از مردم آنها مورد مواخذه قرار می گیرند. از امت راجع به اعمال خودشان هم پرسیده میشود و راجع به اعمال مردم هم

که در نتیجه کوتاهی امت در شهادت حق یا گواهی بر باطل یا گواهی نادرست، راه غلط را اتخاذ کرده مفسد، خراب کار و گمراه شده بودند.

این است مسئولیت مهم شهادت حق که بر من، شما و همه عاید می گردد که خود را از امت مسلمه میدانیم. آنانیکه برای شان کتاب خدا و هدایت پیامبران رسیده است. اکنون نگاه کنید که طریقه و روش ادای این شهادت چیست؟

شهادت دو قسم می باشد یکی قولی دیگر عملی :

شکل شهادت قولی این است که ما بواسطه زبان و قلم به دنیا حقی را که بواسطه پیامبران به ما رسیده است واضح کنیم و از تمام طرق و راه های فهمانیدن و دلنشین کردن استفاده کرده، تمام وسایل و اسباب تبلیغ، دعوت، نشر و اشاعت که ممکن باشد کار گرفته تمام موادی که علوم و فنون فراهم نموده را بدست گرفته دنیا را از تعلیمات و معارف دینی که الله تعالی برای انسان ها مقرر فرموده است آگاه نماییم. هدایات و رهنمود های این دین را در باب فکر و اعتقاد، اخلاق و سیرت، تمدن و معاشرت، کسب معاش و معاملات داد و ستد، قانون و عدالت، سیاست و تدبیر مملکت و تمام معاملات دیگر بین الانسانی و بین المللی و بین الاقوامی بسیار واضح، صریح و روشن برای مردم دنیا بیان کنیم. با دلایل و شواهد حق بودن آن را ثابت کنیم و آنچه مخالف آن باشد بر آن تنقید معقول نموده واضح کنیم که در آن چه خرابی و نقص وجود دارد.

حق این شهادت قولی ادا شده نمی تواند تازمانیکه امت بطور مجموعی برای هدایت خلق چنان متفکر، مغموم، حزین و سرگردان نشوند همچنانکه پیامبران علیهم السلام بطور انفرادی می شدند. برای ادای این حق ضروری است که این کار نقطه مرکزی تمام کوشش های اجتماعی و سعی و جدوجهد ملی ما باشد. تمام نیروهای معنوی و تمام وسایل و اسباب

خویش را دران صرف کنیم، در تمام کارهای ما این مقصد لازما ملحوظ باشد و هیچ آوازی را که از میان مابلند شود و مخالف این حق باشد به هیچ صورت برداشت نکنیم.

اما شهادت عملی، مطلب آن این است که درزندگی خود اصولی را که حق میدانیم عملا تبارز دهیم. مردم دنیا تنها از زبان ما ذکر صداقت این حق را نشنوند بلکه به چشم های خویش خوبی ها، زیبایی ها و برکات آن را درزندگی ما مشاهده کنند. آنها درمعاملات ما شرینی و حلاوتی که از ایمان دراخلاق و معاملات انسان پیدا می شود را بچشند، آنها مشاهده نمایند که از رهنمایی دین چه انسان های خوب تیار می شوند، چگونه جوامع عادل بوجود می آیند، چه معاشره و اجتماع صالح تشکیل می گردد، چقدر تمدن پاکیزه و صاف به میان می آید، چگونه علوم و فنون روی خطوط درست نشو و نما می کند، چه کمک های اقتصادی عادلانه، همدردانه و خالی از نزاع و کشمکش رونما می شود.

چگونه تمام جهات زندگی انفرادی و اجتماعی آراسته می شود، زیبا میشود و از خوبی ها و نیکی ها مالا مال می گردد این شهادت حق صرف در صورتی اداء شده می تواند که ما هم بحیث فرد و هم به حیث ملت و امت شهادت مجسم حقانیت این دین گردیم. کردار و سیرت افراد صداقت آنرا ثابت کند، خانه ما از عطر آن خوشبو گردد، دکان ها، مارکیت ها و کارخانه های ما از روشنی آن بدرخشند، ادارات، مدارس و مکاتب ما از نور آن روشن باشد، ادبیات و ژورنالیزم ما سند خوبی های آن را تقدیم کند. پالیسی های ملی وجد و جهد اجتماعی ما دلیل روشن بر حق بودن آن باشد.

خلاصه در هر جا و در هر چیز و از هر حیثی که با شخص یا قومی یا ملتی یا کشوری که برخورداریم آنها در کردار و سیرت شخصی، انفرادی و اجتماعی ما حقانیت اصول و اساساتی را دریابند که ما به آن معتقد ایم

و درک کنند که واقعا آن حق است و واقعا از آن زندگی انسانیت اصلاح، اعلی و ارفع می گردد. این را باید هم عرض کنم که این شهادت صرف زمانی تکمیل می شود که یک دولت و مملکت روی این اصول برپا شود و تمام دین را در صحنه عمل آورده با عدل و انصاف خود، با برنامه های اصلاح کننده خود، با حسن اداره و انتظام خویش، با امن و صلح خود، با فلاح و بهبود باشندگان خود، با حسن سیرت نیک حکمرانان خود، با سیاست صالح داخلی خود، با سیاست صادقانه خارجی خویش، با جنگ شریفانه خویش و با صلح پر از وفای خود بر مردم جهان گواهی و شهادت دهد به اینکه دینی که این دولت را ساخته است حقیقتا ضامن فلاح و بهبود انسان است و در پیروی آن خیر و صلاح انسانیت نهفته است. این شهادت وقتی که باشهادت قولی ضم شود آن زمان مسوولیتی که بردوش امت گذاشته شده است ادا خواهد شد. آن وقت برنوع انسانی حجت تمام می شود. آن وقت امت مسلمه لایق و شایسته آن میگردد که در محکمه آخرت بعد از پیامبر علیه السلام ایستاده شهادت دهند که آنچه به ما پیامبر علیه السلام به تمام و کمال رسانیده بود آن را به مردم رسانیدیم و با وجود آن هم اگر کسی به راه راست نیاید خود مسئول و جوابده اعمال و کجروی خود خواهد بود.

برادران این شهادتی است که بحیث مسلمان آن را با قول و عمل ادا کنیم لاکن بیایید ببینیم که به واقعیت ما به چه چیز گواهی میدهیم.

اول شهادت قولی را مورد بررسی قرار میدهیم. در میان ما یک گروه قلیلی وجود دارد که گاهی بطور انفرادی بازبان و قلم به اسلام شهادت میدهند. و در آن میان هم تعداد انگشت شماری چنان وجود دارند که حق این شهادت را ادا می نمایند. این گروه را اگر جدا کنید خواهید دید که شهادت عام مسلمانان شهادت به حق اسلام نیست بلکه بر ضد آن است.

زمینداران گواهی میدهند که قانون وراثت اسلام نادرست و رواج جاهلیت درست است. وکیل، قاضی و مفتی ما گواهی میدهند که تمام قوانین اسلام غلط است، بلکه نظریه اساسی قانون اسلامی اصلاً قابل قبول نمی باشد. قوانین درست آنست که انسان وضع کرده و از طریق زبان انگلیسی به ما رسیده است. معلم، پروفیسور، معارف و ادارات تعلیمی و تدریسی ما گواهی میدهند که نزد ما هم همان پیام ادب موجود است که نزد ادیبان ملحد و دهری امریکا، انگلستان، فرانسه و روسیه وجود دارد. بحیث مسلمان روح مستقل و جداگانه ای از ادب اصلاً نزد شان وجود ندارد. مطبوعات و ژورنالیزم ما شهادت میدهد که نزد ما همان مباحث، مسایل پروپاگند و تبلیغات ناروا به همان شکلی وجود دارد که در دیار غیر مسلمانان رواج دارد. تاجران و صنعت کاران ما گواهی میدهند که حدودی را که اسلام درباب داد و ستد و معاملات تجارتنی مقرر فرموده است نا قابل عمل است و کار و بار صرف به طرقی ممکن است که نزد کفار معمول می باشد.

رهبران ما شهادت میدهند که نزد آنها هم همان شعارهای قومیت، ملیت و وطنیت موجود است، همان مقاصد قومی و ملی قرارداد، همان شکل حل مسایل ملی قرارداد، همان اصول سیاست و حکومت موجود است که کفار از آن استفاده می نمایند. اسلام درین باره هیچ رهنمایی ندارد که بطرف آن بتوان رجوع کرد. عوام ما گواهی میدهند که نزد ما هیچ موارد مصرف زبان وجود ندارد جز اینکه در معاملات دنیا صرف گردد. دینی نداریم که به نشر و اشاعت آن پردازیم، و در گفتگو درمورد آن وقت خویش را صرف نماییم. این است شهادت قولی ای که که بطور مجموعی امت مسلمه تنها در کشور ما نه بلکه در سراسر دنیا میدهند. اکنون بیا باید شهادت عملی را بررسی کنیم، حالت آن بدتر از شهادت قولی است بدون شک در بعضی جاها افراد صالح پیدا می شوند در میان ما طوریکه در زندگی

خود اسلام را تمثیل می نمایند. لکن حالت سواد اعظم امت چگونه است؟ بطور انفرادی عام مسلمانان که درعمل خود از اسلام نمایندگی میکنند این گونه اند که درمیان افرادی که زیر سایه اسلام پرورش می یابند وآنکه زیر سایه کفر تربیه می شوند هیچ فرقی وجود ندارد. بلکه از بسا نقطه نظر فروتر از آنها اند. زیرا مسلمانان دروغ گفته می توانند، خیانت کرده می توانند، ظلم روا داشته می توانند، فساد برپا می توانند، تمام کارهای بی غیرتی و بی حیایی اجرا نموده می توانند، درتمام این بداخلاقی ها آنها از کفار کم نیست. وبعد از آن معاشرت ما، بودوباش ما، رسم و رواج ما، مجالس و تقریبات ما، میله و بازار ما تظاهرات و راه پیمایی ما خلاصه هر بخش زندگی اجتماعی طوری است که هیچکدام بدرستی از اسلام نمایندگی کرده نمی توانیم. این حالت شاهد زنده است براین که پیروان اسلام خود برای خویش جاهلیت را بجای اسلام بیشتر ترجیح میدهند.

ما مکتب می سازیم علم و نظام تعلیم و روح تعلیم را از کفار اخذ می کنیم. انجمن ها بر پا می کنیم مقصد، نظام و طریق کارهمان را پیش میگیریم که کفار اختیار می نمایند.

زمانیکه تمام ملت و قوم ما بطور مجموعی جدوجهدی براه اندازند، خواسته های شان، طریقه جدوجهد شان، دستور و نظام جمیعت شان، تجاوزشان، سخترانی ها و بیانات شان همه و همه کاملاً مطابق نقشه جد و جهد اقوام کافر می باشد. تاحدی که درکشوری اگر حکومت های آزاد یا نیمه آزاد ما حکمفرمایی دارند آنجا هم اساس حکومت، نظام حکومت و مجموعه قوانین را از کفار می گیرند. قانون اسلام در بعضی حکومت ها صرف بحیث قوانین انفرادی (پرسنل لا) باقی مانده است و بعضی حکومت ها آن را بدون ترمیم و تعدیل نگذاشته اند. دراین زمان یک نویسنده انگلیس (Lawrence Bron) در کتابش بنام

(The prospets of Islam) طعنه میدهد که : "زمانیکه در هندوستان قوانین عدلی و عسکری اسلام را دقیایونسی و ناقابل عمل قرار داده منسوخ نمودیم و برای مسلمانان صرف پرسنل لا را باقی گذاشتیم این حرکت مسلمانان را سخت ناگوار و ناسازگار واقع شد. زیرا درینصورت موقف وحیثیت مسلمانان طوری می شد که حیثیت ذمیان در حکومت اسلام است. لاکن اکنون نه تنها مسلمانان هند آن را می پذیرند بلکه حکومت های مسلمانان خود درین معامله به تقلید ما پرداخته می روند. چنانچه ترکیه والبانیا که ازین حد پا فرار تر گذاشته حتی قوانین نکاح و طلاق و وراثت را هم مطابق معیارات ما تعدیل و اصلاح کردند. اکنون واضح گردید که این تصور مسلمانان که ماخذ قانون اراده الهی می باشد جز یک افسانه مقدس حیثیت بیشتر ندارد "

این است آن شهادت عملی که تقریبا تمام مسلمانان دنیا متفقا برضد اسلام میدهند. خواه به زبان هرچه بگویم عمل اجتماعی ما گواهی میدهد که هیچ طریقه این دین مورد پسند مانیست و در هیچ قانون آن فلاح و بهبود خود را نمی بینیم.

این کتمان حق و شهادت دروغین که ما مرتکب آن شده میرویم انجام آن را همان گونه خواهیم دید که برای یک جرم سنگین در قانون الهی مقرر می باشد. وقتی یک قوم و ملت نعمت خود را پشت پا زند و با خالق خود خیانت و غداری کند الله تعالی آنها را هم در دنیا و هم در آخرت به عذاب خود گرفتار می نماید .

درباب یهود این سنت پروردگار عملی گردید و اکنون ما بحیث مجرم عقب پنجره عدالت قرار داریم.

آیا الله تعالی با یهود دشمنی شخصی داشت که صرف آنها را به این جرم جزا میدهد یا با ما خویشاوندی دارد که ما مرتکب چنین جرم شویم و او جزا ندهد؟!

حقیقت این است که هر قدر در شهادت حق کوتاهی کردیم و شهادت باطل را ادا کرده رفتیم درست به همان پیمانه بطرف زوال وانحطاط پیش رفتیم. در قرن گذشته از مراکش تا شرق الهند کشور های اسلامی از دست ما بیرون شد. ملت های اسلامی یکی پی دیگر مغلوب شده رفتند. نام مسلمان بحیث نام فخر و غیرت باقی نماند بلکه علامت ذلت و مسکنت و پسماندگی شد. درد دنیا هیچ آبرو برای ما باقی نماند. درجایی مورد قتل عام قرار گرفتیم درجایی از خانه و کاشانه خود بیرون کرده شدیم، درجایی مزه سوء العذاب را چشیدیم و درجایی مارا بخاطر چاکری و خدمت گاری نگهداشتند. درجایی که حکومت مسلمانان پا برجا باقی ماند پی در پی به شکست مواجه شده رفت و امروز حالت شان چنین است که از خوف نیروهای خارجی لرزه بر اندام اند. درحالی که اگر امت گواهان قوی و عملی اسلام می بودند علمبرداران کفر از خوف شان لرزه بر اندام می بودند. دورنروید بلکه درهند حالت خود را مشاهده نمایید (ناگفته نماند که سخنرانی قبل از تقسیم هند و پاکستان صورت گرفته است مترجم) کوتاهی ای که مسلمانان در ادای شهادت مرتکب شدند بلکه برعکس گواهی ای که خلاف حق با قول و عمل دادند نتیجه آن این شد که تمام ملک از دست مسلمانان بیرون شد. مسلمانان بدست مرهت ها و سکه ها پامال شدند. سپس غلامی انگلیس نصیب مسلمانان این خطه گردید. اکنون انتظار کشید که بعد ازین پامالی یکبار دیگر پامالی بزرگتر بیاید. امروز سوال بزرگ نزد شما سوال اکثریت و اقلیت است. و مسلمانان ازین خوف درلرزه اند که اکثریت هندوها آنها را محکوم نکنند و به سرنوشت قوم شودر دچار نشوند. لکن بخاطر خدا بگویید اگر شما گواهان راستین اسلام می بودید آیا اینجا چنین اکثریتی وجود میداشت که از آن احساس خطر می نمودید ؟

یا اگر امروز هم با قول و عمل گواهان راستین اسلام شوید آیا این سوال

اکثریت و اقلیت در چند سال پایان نخواهد یافت یک اکثریت نهایت ظالم و متعصب برنامه ریزی کرد تا یک اقلیت ناچیز یک در یکصد هزار را نابود کند. لاکن گواهی صادقاته اسلام در ظرف ده سال این اقلیت را به یک اکثریت صد در صد تبدیل کرد. سپس چون این گواهان اسلام از عرب بیرون شدند در ظرف بیست و پنج سال از ترکستان تا مراکش اقوام یکی پی دیگر بر اساس شهادت آنها ایمان آوردند. جای که مجوسی ها و عیسوی ها صد در صد بودند به قریه های صدد در صد مسلمان تبدیل گردید. هیچ عصبیت قومی، ضد و اختلاف، و تنگ نظری دینی نتوانست که در مقابل شهادت زنده و صادقاته حق مقاومت کند. اکنون که شما پامال شده میروید و خود را در خطر پامالی بزرگتر احساس می کنید این جز سزای کتمان حق و شهادت باطل چه شده می تواند. این جزای این جرم است که در دنیا به شما داده می شود. در آخرت بیم عذاب بزرگتر از آن می رود. تازمانیکه به حیث گواهان حق فریضه خود را انجام ندهید تا آن وقت هر چه گمراهی در دنیا انتشار یابد، ظلم و طغیانی که برپای می شود، بد اخلاقی و بدی های که رواج پیدا می کند مسئولیت آن بدوش شما خواهد بود. شما اگر در پیدا کردن این زشتی ها و بدی مسئولیت ندارید البته در باقی نگهداشتن اسباب آن و در اجازه دادن انتشار آن حتما مسئولیت دارید.

برادران! از آنچه عرض کردم بشما معلوم شده باشد که بحیث مسلمان چه باید کرد و ما چه می کنیم. و آنچه می کنیم نتیجه آن چگونه بر ما مرتب شده می رود. اگر ازین زاویه بر حقیقت معامله نگاه کنید برای شما خود بخود واضح خواهد شد که مسلمانان درین خطه و سایر ممالک مسایلی را که مسایل اصلی زندگی اجتماعی و ملی خود قرار داده اند و برای حل آن چیزی از طرف خود بنا نهاده اند و بیشتر روی تدابیر آموخته از دیگران پافشاری می نمایند به واقعیت یک از آن ها هم مساله اصلی نمی باشد

و در تدبیر حل آن همه قوت، مال و توانایی و وقت که مصرف می گردد جز ضرر و خساره هیچ فایده ای بدست نمی دهد.

این سوالها که یک اقلیت در میان یک اکثریت غالب زندگی کرده چگونه وجود، بقا و منافع خود را حفظ کرده می تواند. و یک اکثریت در حدود خود اقتداری را که بحیث یک اکثریت باید بدست آرد چگونه حاصل کرده می تواند. و یک ملت محکوم از یک ملت غالب چطور آزادی بدست آورده می تواند. و یک قوم ضعیف چگونه خود را از دستبرد یک قوم نیرومند نجات داده می تواند و یک قوم عقب ماند ه چطور ترقی، پیشرفت، رفاه، خوشحالی و نیرومندی را که اقوام نیرومند دنیا دارند بدست آورده می تواند این و ازین قبیل مسایل دیگر برای غیر مسلمانان اهم و مقدم شده می تواند، لکن برای ما مسلمانان بجای خود مسایل مستقل و جداگانه نمی باشد. بلکه محض نتیجه غفلتی است که ما با اصل کار خود روا داشتیم. و تا اکنون نتایج آنرا دیده میرویم. اگر ما وظیفه خویش را انجام میدادیم امروز به این مسایل پیچیده و پریشان کن دچار نمی شدیم. و درین جنگل مسایل بند نمی ماندیم. و اگر اکنون هم بجای اینکه در قطع کردن این جنگل قوای خود را صرف کنیم تمام توجه خویش را به کار اصلی مبذول داریم خواهیم دید که نه تنها برای ما بلکه برای تمام دنیا این جنگل مسایل صاف و روشن خواهد شد.

زیرا مسئول اصلاح و صفایی دنیا ما بودیم، ما فریضه خود را ترک گفتیم دنیا از خار و جنگل پر شد و پر خار ترین بخش آن نصیب ما گردید.

جای افسوس است که پیشوایان مذهبی و رهبران سیاسی مسلمانان کوشش نمی کنند این معامله را درک کنند و هر جا برای مسلمانان فهمانیده می شود که اصلا مسایل شما اقلیت و اکثریت و آزادی وطن و حفظ قوم و ترقی مادی می باشد. نیز تدابیر حل این مسایل را به طرقی مشوره میدهند که آن را از غیر مسلمانان آموخته اند. لکن به اندازه ای که من به وجود خدا

یقین دارم به همین پیمانه یقین دارم که این رهنمایی بکلی غلط است و کسیکه به آن عمل کند هیچگاه به منزل فلاح نمی رسد. من سخت بدخواه شما خواهم بود اگر صاف و روشن نگویم که اصل مسأله زندگی شما چیست؟ مطابق علم من حال و استقبال شما معلق به این سوال است که شما با آن هدایت چه معامله می کنید که برای شما بواسطه پیامبر علیه السلام رسیده است؟ آنکه به مناسبت آن در دنیا مسلمان یاد می گردید و اگر شما بخواهید یا نخواهید دنیا شما را نماینده اسلام می دانند. اگر شما آن را درست پیروی کنید و باقول و عمل به آن صادقانه گواهی دهید و در زندگی اجتماعی شما اسلام کاملاً ممثل گردد در دنیا سرفراز و در آخرت سرخرو خواهید شد، این ابر سیاه خوف، حزن، ذلت، مسکنت، مغلوبیت و محکومیت که بر سر شما سایه افکنده است در چند سال از بین خواهد رفت. دعوت حق شما و سیرت صالحه تان قلوب را متأثر کرده خواهد رفت. موقف خود را در دنیا بدست خواهید آورد. امید عدل و انصاف بدامن شما وابسته خواهد شد، اعتماد و اتکا بر امانت و دیانت شما خواهد شد. قول شما سند خواهد گشت، امید نیکویی از شما برده خواهد شد هیچ حیثیت ائمه کفر در مقابل شما باقی نخواهد ماند. تمام فلسفه ها، نظریات سیاسی و معاشی در مقابل صداقت و راستبازی شما ملمع ناقص ثابت خواهد شد. نیروهاییکه امروز در کمپ کفار دیده می شوند شکسته در کمپ اسلام خواهند رفت، حتی وقتی فراخواهد رسید که کمونیزم خود را ماسکو دچار پریشانی خواهد شد. (این زمانی بود که کمونیزم با زور و نیرومندی بحیث روسیه کبیر در نقشه دنیا حضور داشت و از هیئت لشکر سرخ او بزرگترین نیروی جهانی چون امریکا لرزه براند ام بود. مترجم) الحاد مادیت در دانشگاهها پاریس و لندن جای پای نخواهد داشت، نژاد پرستی و ناسیونالیسم در میان برهمن ها و جرمن ها معتقدین نخواهد داشت، و دور امروز در تاریخ بحیث یک داستان عبرت باقی خواهد ماند که پیروان نیروی عالمگیر و جهان کشای چون اسلام روزی

چنان بی خرد و بی عقل شده بودند که با وجودیکه عصای موسی در بغل داشتند از دیدن چوب ها و ریسمان ها می لرزیدند.

این مستقبل برای شما در صورتی خواهد بود که شما پیروان مخلص اسلام و گواهان صادق آن شوید. لکن برعکس اگر رویه شما این طور بود که بر هدایت فرستاده الله تعالی بار گردید که نه خود از آن استفاده می کنید و نه به دیگران از آن فایده می رسانید، خود را مسلمان خوانده نماینده گی از اسلام می کنید لکن با قول و عمل خویش بطور مجموعی بیشتر بر جاهلیت، شرک، دنیا پرستی، مادیت، بد اخلاقی و بی بندوباری گواهی می دهید. کتاب خدا را در طاق فراموشی سپرده اید و بخاطر رهنمایی بطرف هر امام کفر و ضلالت رجوع می نمایید، دعوای بندگی خدا دارید و بنده گی طاغوت و شیطان را می نمایید. دوستی و دشمنی بخاطر نفس است اما وسیله آن اسلام را می گردانید. به همین ترتیب زندگی خود را از برکات اسلام محروم گردانیده و ملتها را بعوض راغب نمودن بطرف اسلام برعکس از آن منتفر میسازید. درینصورت بعید نخواهد بود که در آینده حالت شما ازین هم بدتر شود. اگر عنوان اسلام را از خود دور کرده علنی کفر را اختیار نمایید حد اقل دنیای شما چنان خواهد بود که از امریکا، انگلستان و روسیه است. لکن بعنوان مسلمان، نامسلمان جلوه کرده و نمایندگان دروغین اسلام شدید، باید بدانید که دروازه هدایت را بروی جهانیان بند کردن جرمی است که جلو نشوونمای شما را در دنیا هم خواهد گرفت. جزای این جرم که در قرآن نوشته شده و مثال زنده آن یهود پیش روی شما موجود است آن را نمی توانید معطل قرار دهید. برابر است اهون البلیتین سازمان ملل را اختیار کنید یا ملیت جداگانه خود را قبولانده آن همه چیز را بدست آرید که قوم پرستی مسلمان بدست آورده می تواند. نجات ازین عذاب صرف یک صورت دارد که جرم را ترک کنید.

اکنون در چند عبارت مختصر بیان می کنم که ما برای چه هدفی پیافاسته ایم.

ما تمام کسانی را که دین اسلام را می پذیرند دعوت میدهیم که آن را دین واقعی خویش گردانند. آن را هر مسلمان هم درزندگی انفرادی خود نافذ کند و هم درزندگی اجتماعی بحیث یک قوم و ملت برای نافذ کردن آن آماده شوند. به مسلمانان گوشزد می نمایم که اسلام را عملاً درخانه های خویش، خانواده های خود، جامعه خود، مراکز تعلیمی و ودرسگاه های خود، درادب و ژونالیزم خود، درکار و بار و معاملات اقتصادی خویش، در انجمن ها و ادارات ملی خویش و بطور مجموعی درپالیسی های قومی و ملی خود قایم، نافذ و استوار نمایند و با قول و عمل خویش به جهانیان به آن شهادت صادقانه دهند. به مسلمانان میگویم که اصل مقصد زندگی شما بحیث مسلمان اقامت دین و شهادت حق است. لذا باید مرکز و محور تمام سعی و عمل شما همین باشد. از هرکار و عملی دست کشید که ضد و مخالف این مقصد باشد که از آن نماینده گی نادرست اسلام ثابت می گردد. اسلام را درنظر داشته برتمام رویه و عملکرد قولی و عملی خویش تجدید نظر کنید.

و تمام سعی و کوشش خویش را درین راه صرف کنید که دین به تمام و کمال عملاً قایم و نافذ گردد. شهادت آن به تمام طرق ممکن کاملاً درست ادا شود و جهانیان بطرف آن چنان دعوت داده شوند که برای اتمام حجت برایشان کافی تلقی شود.

برنامه عمل برای ماضی، حال و آینده مسلمانان

قبل ازین درس‌خزانی هایم وضع اجتماعی مسلمانان را به تفصیل مورد بررسی قرار داده گفته بودم که امروز درهر شعبه زندگی ما چه خرابی‌ها دیده می‌شود. واسباب آن چیست.

درس‌خزانی امروز بیان میدارم که چه برنامه در دست داریم که از آن خود توقعاتی داریم و شما هم توقع داشته بتوانید که باعث اصلاح و رفع آن خرابی‌ها گردد.

رفع یک اشتباه:

قبل از بیان داشتن این برنامه بطرف یک سوء تفاهم اشاره کرده آن را می‌خواهم دور کنم که درین رابطه پیدا می‌شود.

اگر بعد از بیان کردن خرابی‌های موجوده واسباب آن برنامه خود را پیش کنم و بواسطه آن شما را به اصلاح امیدوارم نمایم از آن گمان نکنید که این مردم شاید برای اصلاح یک سلسله خرابیهای مقطعی باهم گرد آمده اند و مقصد شان این است که عمارت‌های کهنه را تاحدی ترمیم نمایند.

این گمان از حقیقت بعید خواهد بود. واقعیت این است که ما یک هدف جهانی مستقل و جداگانه داریم و آن این است که " هر نظامی را که به اساس آزادی از خدا، بی پروایی از آخرت و بی نیازی از هدایت پیامبران استوار گردیده باشد منهدم باید کرد. زیرا چنین نظامی باعث تباهی انسانیت

می شود. و بجای آن نظامی عملاً قایم گردد که به اساس اطاعت خدا، یقین به آخرت و اتباع پیامبران استوار باشد. زیرا در چنین نظامی فلاح و بهبود انسانیت نهفته است. "

اصلاً مقصد تمام مساعی همین است و هر پروگرام و برنامه ما برابر است مقطعی و محدود باشد برای طی کردن مرحله ای از مراحل همین هدف روی دست گرفته می شود. نخست از همه این انقلاب را در وطن خود می خواهیم بیاریم. تا بعد از آن همین مملکت وسیله و ذریعه اصلاح دنیا گردد. اگر از خرابی های موجود کشور بحث می کنیم بخاطر این است که در راه مقصد حایل می باشند.

لذا گمان نکنید که اصلاح این خرابی ها برای ما بجای خود یک هدف است یا اینکه ما صرف به اصلاح یک نظام فاسد بسنده می کنیم این چنین نیست، من می گویم اگر این فساد و خرابی وجود نمی داشت آن وقت هم ما برای هدف خود تلاش می نمودیم. که آن را از روز اول در نظر گرفته بودیم. آن مقصد ما یک هدف جهانی، ابدی و دایمی است و در هر حالت باید در راه برآوردن آن کارکنیم برابر است در گوشه ای از زمین با مسایل مقطعی درگیر شویم یا خیر.

بررسی تاریخ گذشته :

بعد از این توضیح ضرورت میدانم که همان گونه که خرابی های موجوده قوم خود را مورد بررسی قرار دادیم به همین ترتیب اندکی تاریخ ماضی را هم مورد بررسی قرار دهیم تا خوب تحقیق گردد که آیا این فساد و خرابی بطور آنی مثل یک حادثه اتفاقی در جامعه ما رونما گردیده است یا ریشه های عمیق داشته و در عقب آن یک سلسله طولی از اسباب وجود دارد.

از این جهت تازمانیکه نوعیت معامله را بدرستی درک نکنید. نه وسعت

و عمق خرابی‌های موجوده برای شما واضح می‌شود، نه ضرورت اصلاح بخوبی احساس می‌شود و نه به این پی می‌بریم که ما اینجا کوشش‌های جزوی را چرا لا حاصل تصور می‌کنیم. و به کدام اساس ما چنین نظر داریم که تازمانیکه با یک تلاش خستگی‌ناپذیر و یک برنامه همه شمول اصلاحی و یک جماعت منظم صالح درنظام زندگی این جا تغییرات اساسی آورده نشود نمی‌توان با دیگر پروگرام‌ها نتیجه مفید بدست آورد.

این یک واقعیت است که برکشور ما در قرن نژده یک قومی که از هزار هامیل فاصله آمده بودند مسلط گردید. و تازه چند سال می‌شود که از غلامی آن نجات یافته ایم، این واقعه از چند لحاظ برای ما قابل غور و دقت است. سوالی اولی که باید آن را تحقیق کنیم این است که این واقعه چگونه پیش آمد. آیا یک سانحه اتفاقی بود که بدون سبب بر ما افتاد؟ آیا این واقعه یک ظلم و جبر فطرت و طبیعت بود که بدون تقصیر و کوتاهی بر ما روا داشته شد؟ آیا ما کاملاً درست به مسیر خود روان بودیم، هیچ ضعف و ناتوانی در ما موجود نبود یا واقعا ما در میان خود از مدت‌ها ناتوانی‌ها، خرابی‌ها و فساد را پرورده می‌آمدیم که سرانجام جزای آن اینطور بیرون شد که غلام قوم بیگانه شویم؟

اگر این حقیقت است که خرابی‌ها، فساد و ناتوانی‌های بود که موجب تباهی گردید. آن‌ها کدام اند. و آیا اکنون از ما دور شده است یا کما کان در وجود ما قرار دارد.

سوال دوم این است که این بلایی که از بیرون آمد و بر ما مسلط گردید آیا تنها بلای غلامی بود یا این بلا با خود بلاهای دیگری به شکل اخلاق، افکار، فرهنگ، تمدن، مذهب، اقتصاد، سیاست را هم آورد. اگر جواب مثبت است دیده شود که نوعیت آن چه بود. از کدام جهت‌ها مارا چگونه متأثر نمود. و اکنون بعد از بیرون شدن قوای بیگانه چه اثرات آن در میان ما باقی مانده است.

سوال سوم این است که عکس العمل ما در مقابل این بلا ها چه بود. آیا عکس العمل واحد و یکسان بود یا عکس العمل گروه های مختلف گوناگون بود. اگر مختلف بود اثرات خوب و بد هر کدام چه بود که امروز در زندگی اجتماعی ما دیده می شود.

این سه سوال را توضیح می کنم تا شجره نسب هر خرابی از خرابی های موجود در میان ما بخوبی معلوم شود و شما ببینید که اصل و ریشه هر خرابی چه است و ریشه آن تا کجا انتشار یافته است و از کدام اسباب تقویت میگردد بعد از آن پلان کاملی را که ما برای علاج و اصلاح این نواقص در نظر داریم بخوبی درک کرده می توانید.

اسباب غلامی ما :

غلامی ای که در قرن گذشته بر ما مسلط شده بود در حقیقت نتیجه مسلسل انحطاط اخلاقی، دینی و ذهنی ما بود که از قرن ها به اینطرف جریان داشت، از جهات مختلف ما هر روز بطرف پستی و زوال در حرکت بودیم تا آنکه رفته رفته به این مقام رسیدیم، جای که بپایستادن برای ما ناممکن گردید. درین حالت حتماً بلایی بر ما مسلط شدنی بود که کاملاً مطابق قانون فطرت آن بلا بر ما مسلط گردید.

حالت دینی :

برای تحقیق و بررسی این حالت باید اولاً حالت دینی آن وقت را در نظر داریم. زیرا دین از همه مهمتر است. دین قوام زندگی ماست. دین ما را یک قوم و یک ملت گردانید و به اساس آن در دنیا پیاپی ایستاده می توانیم.

تاریخ گذشته ما شاهد است که اسلام درین کشور با یک سعی و کوشش منظم انتشار نیافته است. فتح ابتدایی سند و بعد از آن یک قرن را میتوان مستثنی قرار داد. قطع نظر از آن در هیچ عهد چنان یک نیروی منظم

وجود نداشت که اینجا از یکطرف به انتشار اسلام پردازد و از طرف دیگر در جای که اسلام می رسد آنجا برای استحکام و بقای آن در پهلوی پخش و نشر اسلام سعی و کوشش شود. کاملاً بایک طریقه غیر منظم که به جای یک عالم و دانشمند آمده به اثر دعوت او بعضی مردم به دین اسلام گرایند و در بعض جاها پای تاجری رسیده که بوسیله داد و ستد و معاملات با او تعدادی متأثر گردیده ایمان آورده اند. و درجایی یک شخص خدا رسیده و نیکویی تشریف آورده است که از اخلاق عالی و زندگی پاکیزه او مردم متأثر شده در دایره اسلام داخل شده اند. لکن نه نزد این افراد و اشخاص متفرق وسایل و ذریعی وجود داشت که با اسلام آوردن مردم به تعلیم و تربیه آنها هم می پرداختند و نه حکومت های وقت توجه کردند که درجایی که به اثر تلاش بندگان نیکوی الله تعالی اسلام انتشار یافته برای تعلیم و تربیه آنها انتظامی نمایند.

بنابراین غفلت، مردم ما از همان مراحل نخست در جهالت و جاهلیت مبتلا بوده اند. از ادارات تعلیمی اگر کسی تاحدیی استفاده کرده طبقه متوسط یا طبقات بالا بوده اند، عوام الناس از تعلیمات اسلام بی خبر و از اثرات اصلاحی آن تاحدی زیادی محروم مانده اند.

نتیجه آن را می بینیم که مردم به شکل یک قبیله از دیگر اقوام بیرون شده اسلام قبول کردند لکن تا امروز رسوم زیادی جاهلیت در آنها رایج است که قبل از اسلام به آن پابند بودند. نه تنها این بلکه افکار و تصورات شان هم تبدیل نگردیده است. در میان آنها تا امروز عقاید شرکی و اوهام جاهلی موجود است که از دین آباء و اجداد غیر مسلمان خویش به ارث برده اند. فرق بزرگی که بعد از قبول اسلام در آنها پیدا شد این بود که بجای معبودان گذشته خود معبودان جدید در تاریخ اسلام برای خود یافتند و نام اعمال گذشته را به یک تعداد نام های جدید تبدیل نمودند، اعمال

شان کما کان باقی ماند صرف شکل آن تغییر کرد.

اگر می خواهید این واقعیت را برای خود ثابت کنید در منطقه ای رفته حالت عوام را مطالعه نمایید. و سپس در تاریخ نگاه کنید که قبل از اسلام در آن منطقه کدام دین رایج بود. خواهد دید که امروز هم مشابه و نزدیک به اعمال و عقاید دین گذشته البته با اندکی تغییر شکل رواج دارد. مثلاً در جای که قبلاً دین بودایی رایج بود و در یک زمان آثار بودا پرستش می شد، در جایی دندان او موجود بود، در یک جای استخوان های او نگهداشته میشد، در جایی تبرکات دیگر او مرکز توجه مردم گردیده بود. امروز در همان جاها همان معامله با موی مبارک پیامبر علیه السلام، یا نقش قدم او یا آثار و متبرکات دیگر بزرگان صورت می گیرد. به این ترتیب رسم و رواج قبایل گذشته مسلمانان را بررسی کنید و سپس تحقیق کنید که در شاخه های غیر مسلمان همین قبایل چه رسم و رواج ها وجود دارد. در میان هر دو بسیار اتدک تفاوت پیدا کرده می توانید.

این وضعیت به وضوح ثابت می کند که آنانیکه در قرن های گذشته معاملات اجتماعی مسلمانان را در دست داشتند در انجام دادن فرایض خود سخت کوتاهی نموده اند. آنها با بزرگانی که در انتشار اسلام مصروف بودند هیچ کمکی نکرده اند. ملیون ها انسان بواسطه کوشش آنها گروه گروه به اسلام روی آوردند. لاکن آنانیکه متولی و منتظم خانه اسلام بودند در باب تعلیم، تربیه، اصلاح اذهان و زندگی مسلمانان هیچ کاری نکردند. به این دلیل این قوم با وجود قبول اسلام از برکات اسلام و نعمت توحید به تمام و کمال بهره مند نگردیدند. و از نواقصی که لازمه شرک و جاهلیت بود محفوظ نشدند.

بعد نگاه کنید که حالت علمای ما در قرن های گذشته چگونه بود چند بزرگان مقدس به واقعیت خدمات قابل قدر و بالا تر از عادت در باب دین

انجام دادند. که اثرات آن قبلاً هم نافع واقع شده و اکنون هم نفع بخش ثابت می شود. لکن بطور عموم به مشاغلی که علمای دین مصروف بودند این بود که روی مسایل کوچک به هم مناظره نمایند. مسایل جزوی را به مسایل بزرگ تبدیل کرده و مسایل بزرگ را از انظار مسلمانان دور نمودند. اختلافات را اساس فرقه سازی ها گردانیدند و گروه بندی ها را به میدان جنگ و کشمکش مبدل کردند. عمر ها در درس و تدریس علوم معقول صرف کردند و با قرآن و حدیث نه خود ذوق پیدا کردند نه در مردم پیدا کردند. در فرقه علاقمندی شان تا حد موشگافی ها و بحث ها روی جزئیات خلاصه می شد

بطرف پیدا کردن تفقه فی الدین هیچ توجه نکردند. از تاثیرات آن در هر جا دیدگاه و نظر مردم خوردین شده رفت. از دور بینی و جهان بینی بازماندند.

امروز میراث آن به شکل جنگ ها، مناظره ها گروه بندی ها، و فتنه های روز افزون که در بین جوامع اسلامی پابرجاست به سهم ما باقی ماند. حالت صوفیان را نگاه کنید معلوم خواهد شد که بجز چند هستی پاکیزه که بر تصوف حقیقی اسلام خود هم عمل کردند و بدیگران هم تعلیم دادند متباقی معلم و مبلغین تصوف گردیدند که در آن فلسفه های اشراقی، دیدانتی، مانوی و زردشتی آمیخته شده بود و در طریقه های آن طریقه های جوگی ها، اشراقی ها، رواقی ها چنان خلط شده بود که به مشکل با عقاید و اعمال خالص اسلامی می توان آن را شباهت داد. خلق خدا برای پیدا کردن راه راست بطرف آنها رجوع می کردند و آنها برای شان راه دیگری را نشان میدادند. سپس زمانیکه مردم بعدی جانشین گذشتگان شدند آنها بامیراث بردن چیزهای دیگر مریدان آبی خود را نیز به ارث بردند و به این ترتیب رابطه مردم با آنها بجای تربیت و ارشاد صرف در پیش کردن نذر

باقی ماند. تمام کوشش این حلقات قبلا هم همین بود و امروز هم همین است. که هر جاییکه اثر پیری و مریدی شان انتشار یافت آنجا علم درست دین به هیچ صورت نرسید. زیرا آنها خوب میدانستند که طلسم خداوندی شان بالای عوام الناس تاوقتی قائم مانده می تواند که آنها از دین آگاهی نداشته باشند.

حالت اخلاقی :

این بود حالت دینی در قرن نژده که در رسانیدن ما به منزل غلامی سهم بسیار بزرگ بازی کرد و امروز در آغاز این صبح آزادی هم همین حالت با تمام قباحتش دامنگیر ما است. اکنون حالت اخلاقی ما رامشاهده کنید معلوم خواهد شد که دران زمان بطور عموم طبقه متوسط ما که ستون فقرات هر ملت شمرده می شود با انحطاط اخلاقی مسلسل کاملاً اسپ کرایه کش گردیده بودند. به این ترتیب که هر کس می آمد در بدل اجرت خدمات شان را حاصل می کرد و سپس به هر هدفی که می خواست از آنها استفاده می نمود.

هزارها بلکه صدها هزار انسان در میان ما آماده می بودند که در بدل پول سپاهی شوند. که آنها را هر کس مزدور گردانیده برضد هر کی می خواست می جنگانید. و هزار ها بلکه صد هزار ها اشخاص موجود بود که هر فاتح قوای مادی و معنوی شان را در بدل اجرت ناچیز حاصل کرده برای نظم و نسق ملک خود بکار می برد. حتی در جهت مکاری های سیاسی خود استعمال می نمود. ازین ناتوانی اخلاقی ماهر دشمن فایده حاصل می کرد. برابر است مرهت ها باشد، فرانسوی ها باشد یا کسی دیگر و بالاخره انگلیس ها آمده باشمشیر سپاهیان ما مملکت ما رافتح کردند و بوسیله دل و دماغ ما بر ماحکومت کرد.

حس اخلاقی ما بحدی بیکاره شده بود که نه تنها قباححت این طرز عمل

را درک نتوانستیم بلکه برعکس برآن فخر می کردیم. چنانچه شاعرما آن را فخر خانوادگی شمار می کند.

سو پشت سی هی پیشه آبا سپاه گری

درحالیکه سپاهی پیشه بودن برای هرکس و خانواده او باعث ننگ است نه باعث عزت و فخر انسانیکه تمیز حق و باطل و از خود ویگانه رانداشته باشد چه حیثیت دارد. هرکسی که شکمش را سیر و تنش را پیوشاند برای شکار کردن به او آماده می شود. ونمی بیند که چه را برای کی شکار میکنم. کسانیکه چنین حالت اخلاقی داشتند. درآنها وجود دیانت، امانت و وفاداری پایدار ممکن نبوده و باید هم نباشد، وقتی آنها خود را بدست دشمنان ملت خود فروخته می توانستند چگونه دروجودشان ضمیر نیرومند و پاکیزه می بود. آنها چگونه رشوت و غبن را " دست غیب " و " فضل خدا " نمی گفتند. آنها چگونه مزدور و ابن الوقت نمی شدند و چرا در آنها این وصف پیدا نمی شد که هرکس که به آنها تنخواه میداد برای او به هر کار خلاف ایمان و ضمیرش آماده نمی گردید. ازین می توانید درک کنید که اکثریت طبقه ملازمت پیشه ما اوصافی که امروز دارند یک حادثه اتفاقی نیست که ناگهان در آنها پیدا شده باشد، بلکه ریشه های آن درتاریخ بسیار عمیق فرورفته است البته قابل افسوس این است که دیروز دشمنان از آنها فایده ناجایز میبردند و امروز از آنها همان رهبران ما استفاده می نمایند که درحقیقت باید معالج امراض قوم و ملت میبودند نه استفاده کننده ازین امراض.

درضعف و ناتوانی طبقه متوسط ما علما هم شریک بودند. اگر چه یک تعداد قلیل همانطور که درطبقه متوسط دارای اخلاق عالی و سیرت مستحکم بودند درمیان علما هم شخصیت های مقدس موجود بودند که فرایض خود را بدرستی درک کرده باجان ثناری آن را اداء کردند و هیچ دولت دنیا آنها را خریده نتوانست. لاکن بطور عموم حالت اخلاقی که

طبقه متوسط داشت علما هم به همان حالت دچار بودند. اکثر آنها وظیفه خوار بودند. وابستگی به پادشاه یا امیر یا اهل دربار، در بدل گرفتن وظیفه از آنها، تعبیر کردن دین و قوانین دینی مطابق منشای آنها، مقدم کردن منافع شخصی بر خواسته های دین، سرکوب کردن علمای حق بخاطر خدمت به مخدوم خویش و بکار بردن دین درین راستا بحیث حربه از شعار این علما بشمار میرفت. آنها پشه را فلتر می کردند و اشتر را می بلعیدند.

درباب مردم بی اثر و ناتوان چنان حساس و تیز بودند که در مستحبات و مکروهات و مسایل کوچک آماده نبودند که آنها را عفو نمایند و درین راستا جنگ های بزرگ بر پا کردند لکن درباب ارباب اقتدار و ثروت خواه مسلمان بود یا کافر سرتاپا مصلحت می شدند و جزئیات را گذاشته در کلیات هم برای شان رخصت ها فراهم می کردند. تاجای که مربوط امراء می شد برای آنها درد دنیا دوحیز مرکز دلچسپی بود.

یکی شکم و دیگر فرج، جز این دوهیچ چیز دیگر به نظر شان اهمیتی نداشت.

تمام کوشش و مساعی شان بخدمت همین دو صرف میگردید. واز سرمایه ملت و دولت پیشه ها، صنایع، حرفه ها و فنونی را ترقی و انکشاف میدادند که در خدمت همین دو بود. اگر گاهی یکی از امراء میخواست که به کدام هدف دیگر پول و سرمایه مصرف کند امرای دیگر در پی براندازی و برکناری او می برآمدند و درین راستا از کمک دشمنان هم دریغ نمیکردند.

حالت ذهنی :

بعد ازین وقتی از نظر ذهنی تاریخ خویش را بررسی می نمایم معلوم می شود که از قرنهای تحقیقات علمی نزد ما تقریباً معدوم بود. تمام درس و تدریس ما بحد علوم اوایل محدود بود. درنظام تعلیم ما این تصور ریشه

های عمیق پیدا کرده بود که آنچه اسلاف ما در باب علم و تحقیق انجام داده اند حرف آخر است. بر آن نمی توان علاوه کرد. بزرگترین خدمت علمی این بود که کتاب های سابقه شرح گردند و بر حواشی آن حاشیه دیگری علاوه شود.

مصنفین ما به نوشتن و مدرسین ما به تدریس این چیز ها مشغول بودند. به مشکل می توان فکر جدید، تحقیق جدید یا انکشاف جدید را درین قرن های نزدیک سراغ کرد. به سبب آن یک جمود کامل برفضای اذهان ما طاری گردیده بود.

ظاهر است قومی که به این حالت مبتلا گردیده باشد نمی تواند تا دیرزمان آزاد بماند. لامحال مغلوب قومی خواهد شد که متحرک و متریقی باشد. نمیتواند در مردم خود بیداری پیدا کنند، در افرادش احساس وظیفه شناسی پیدا شود، در میان کار فرمایان و کارمندان وفاداری مخلصانه و پایدار وجود داشته باشد، علما و دانشمندان اهل تحقیق و پژوهش بوده در پی کشف چیزهای جدید باشند، اهل تدبیرش از انکشافات جدید در امور زندگی کار بگیرند. تمدن و فرهنگش در شعبه های مختلف زندگی بطرف ترقی و پیشرفت در حرکت باشد. در موجودیت چنین قوم و ملتی یک قوم و ملت جامد، ضعیف الاخلاق، محکوم جاهلیت چگونه تا دیر زمان مسلط مانده می تواند.

پس این که ملت ما به غلامی یک ملت ترقی یافته غرب درآمد یک حادثه اتفاقی نبود بلکه عین خواسته قانون فطرت بود.

اساسات فرهنگ غرب :

اکنون می بینیم قومی که از غرب آمده بر ما مسلط گردید، و از نیرومندی شان ما مغلوب و محکوم و غلام شدیم با خود چه آورده بود. افکار و نظریاتش چه بود، دین و فلسفه اش چه بود. اصول اخلاقی اش

کدام بود. تمدن و فرهنگش چه رنگ داشت.
سیاستش روی کدام اساسات استوار گردیده بود. و فرآورده های او ما
را در کدام موارد و چه مقدار زیر تاثیر درآورد.

دین:

دورن های که پیهم بطرف انحطاط در حرکت بودیم درست در همان
زمان اروپا در اثر یک حرکت جدید (Renaissance) در حال تبارز بود.
در آغاز این حرکت با طبقه متوسط دین عیسوی تصادم کرد و تصادم
چنان به یک نتیجه خوفناک انجامید که نه تنها برای اروپا بلکه برای تمام
دنیا غارتگر و رباینده ثابت شد. متکلمین (اهل کلام و عقاید) سابقه
عیسوی عقاید مذهبی خویش و تمام عمارت تصور انسان و کاینات پیش
کرده بایبل را بر افکار و نظریات دلایل و معلومات فلسفه یونانی و ساینس
تعمیر کرده بودند. و گمان می کردند که اگر به یکی ازین بنیاد ها
گزندی رسد تمام عمارت زمین بوس خواهد شد و دین هم با آن از میان
خواهد رفت.

لذا آنها آماده نبودند که تحقیق و تنقیدی را بپذیرند که از آن مسلمات
فلسفه یونانی و ساینس زیر سوال قرار گیرند. همچنان تفکر فلسفی ای را که
ورای این مسلمات بوده و اهل کلیسا را مجبور به تغیر فکر و تجدید نظر
در علم کلام نمایند قبول نمی کردند و تحقیقات علمی ای را اجازه نمی
دادند که از آن یک جزء از تصور پیش کرده بایبل در مورد انسان و کاینات
و تصور مورد پسند متکلمین نادرست ثابت شود. این و ازین قبیل چیزها را
برای دین و تمام نظام تمدن، سیاست و معیشت که براساس دین بنا گردیده
بود خطر میدانستند.

از طرف دیگر کسانی که زیرا اثر حرکت جدید ترقی و محرکات آن
مصرف تحقیق تنقید و انکشاف بودند در هر قدم ناتوانی و ضعف فلسفه

وساینس را درک کرده می رفتند. که روی آن تمام نظام عقاید و کلام استوار گردیده بود. لکن آنها هر قدر درین میدان پیش می رفتند اهل کلیسا با استفاده از اقتدار دینی و سیاسی خویش با سختی متزاید کوشش می کردند پیشرفت شان را سد نمایند. چشم ها بسیار چیز های مخالف حقیقت های پذیرفته شده آنزمان را به روشنی میدیدند. لکن اهل کلیسا پافشاری می کردند که چشم های طرفدار تجدید نظر براین مسلمات کشیده خواهد شد. دماغ ها افکار و نظریاتی را که قبلا دلیل محکم بعضی عقاید تصور می شد ناموزون محسوس می نمودند، لکن اهل کلیسا می گفتند که دماغ های حامی غور و فکر مجدد روی این دلایل باید درهم پاشیده شود.

نخستین نتیجه این کشمکش این بود که از روز اول دین و مذهب یون با حرکت جدید بیداری علمی درآویختند. رفته رفته که سختی های اهل دین افزود شده می رفت ضدیت و مخالفت شان با حرکت جدید گسترده تر شده میرفت. این مخالفت صرف درحد مسیحیت و کلیسا محدود نماند بلکه دین منحیت المذهب هدف و نشانه قرار گرفت. علمبرداران علوم و فرهنگ جدید تصور کردند که دین خود یک فریب است. مطابق معیار عقل استوار شده نمی توانند.

عقاید آن بر دلیل مبنی نیست بلکه روی ذهنیت کور استوار گردیده است. از افزایش روشنی علم هراس دارد که مبادا میان تهی بودنش افشا شود. سپس وقتی که این کشمکش از میدان علم پافرا تر گذاشته دربخش های سیاست، معیشت و ساحات مختلف نظام اجتماعی انتشار یافت و بعد از شکست هواداران کلیسا علم برداران فرهنگ جدید تحت قیادت خود یک نظام جدید زندگی را ایجاد کردند. از آن دو نتیجه دیگر بیرون شد که در ادوار آینده بر تمام تاریخ انسان اثرات عمیق به جا گذاشت.

یکی این که از هر شعبه زندگی نظام جدید دین را عملاً برکنار کرد و دایره آن صرف در حدود عقیده شخصی و عمل انفرادی محصور گردید. در اصول اساسی فرهنگ جدید شامل گردید که دین حق ندارد در سیاست، اقتصاد، اخلاق، قانون، علم و فن و سایر شعبه های زندگی اجتماعی تشبث نماید. دین صرف معامله شخصی افراد است انسان در زندگی انفرادی خود می تواند به خدا و پیامبر معتقد باشد و هدایات آنها را پیروی نماید. لکن تمام معاملات اجتماعی قطع نظر از اینکه دین در باب آن چه رهنمایی دارد یا چه هدایت میدهد باید مرتب شود و براه افتد.

دوم اینکه در هر رگ فرهنگ جدید لادینیت و ذهنیت خدا بیزاری ریشه دوانید. آنچه در بخش علوم و فنون ارتقا و انکشاف کرد در ریشه آن این ضد پیوسته باقی بود که در آغاز بیداری علمی راجع به دین و تمام چیزی های که مربوط به آن پیدا شده بود. فرهنگی که ازین غذای فکر پرورش یافته هر جارسید آنجا طرز فکر اینطور شد که آنچه دین پیش می کند برابر است عقیده به خدا، آخرت وحی و رسالت، باشد یا اصول اخلاقی و تمدنی بهر صورت آنها باید به نظر شک و تردید دید. اگر صحت آن ثبوت شود یا خیر باید از آن انکار کرد. برعکس هر آنچه از طرف استادان علوم و فنون دنیوی پیش شود قابل پذیرش است مگر اینکه نادرست بودن آن ثابت شود. این طرز فکر به اساس نظام فکر کامل غرب تیار شد که عملاً از فکر خداپرستی و عقیده به آخرت عاری می باشد.

فلسفه زندگی :

این بود فرهنگ و روش فاتحین این ملک درباره دین، اکنون بینم که فلسفه زندگی آنها چه بود که دین را نفی کرده آن را اختیار کردند.

این سراسر یک فلسفه مادی بود. رهنمای فکری غرب اصلاً آماده نبود که ماورای محسوسات یک حقیقت غیبی را بپذیرد. از طرف دیگر جز

وحی والهام هیچ وسیله برای شناخت ودرک حقایق غیبی وجود نداشت. وهم شعاع علمی مانع این امر بود که برقیاسات مجرد عمارت تصور مربوط نیروهای غیبی را اعمار کند. اگر درین باب کوششی هم بخرچ داده شد در برابر تنقید علمی مقاومت نتوانست. لذا وقتی که درباره غیب ازمقام شک ولادریت پیش رفته نتوانستند برای آن چاره ای باقی نماند جز اینکه درباره دنیا وزندگی مربوط آن رای که قایم می کردند صرف به اعتماد حواس می کردند.

این رویه تمام فلسفه زندگی آنها را ظاهر پرست گردانید. آنها تصور کردند که انسان یک قسم حیوان است که درین زمین پیدا می شود نه تابع کسی است ونه به کسی جوابده. از بالا هیچ هدایت برای او نمی رسد. او خود هدایتش را بدست می آرد. ماخذ این هدایت قوانین طبیعی می باشد. یا معلومات زندگی حیوانانی، یا تجارب تاریخ انسانی درقرن های گذشته.

آن ها تصور کردند که زندگی صرف همین زندگی دنیا است، صرف همین زندگی دنیا وکامیابی وخوشی آن عین مطلوب است ونتایج خوب وبد آن مدار فیصله است. آنها تصور کردند که مقصد زندگی انسان جز پوره کردن خواسته های طبیعی وبرآوردن خواهشات نفسی چیز دیگری نیست. آنها گفتند حقیقت صرف چیز های است که اندازه شود وقایل وزن باشد. یا مقدار آن تا حدی قابل اندازه وپیمایش باشد. چیزهاییکه چنین نوعیت ندارند. بی حقیقت وبی ارزش اند. درپی آن شدن ضیاع وقت است. اینجا نظام های فلسفی را ذکر نمی کنم که در غرب ساخته شده درکتاب ها نوشته شد و در یونیورسیتی ها درس وتدریس گردید. من تصور کاینات وانسان وتصور زندگی را ذکر می کنم که فرهنگ وتمدن غرب آن را درخود جذب کرد که در ذهن یک غربی عام جای گرفت واز

آن به ذهن یک انسان عامی که از فلسفه فوق متاثر شده بود، انتقال گردید. خلاصه آن است که قبلاً به شما بیان داشتیم.

علاوه براین، سه فکر و نظر فلسفی طوری اند که در قرن های هژده و نوزده آن زمان که غلام غرب بودیم، رویکار شد و قطع نظر از تقصیراتی که داشت به اعتبار روحش بر تمام فرهنگ ها حاوی می شد. اینجا بطور خاص آنرا ذکر می کنم. زیرا به اندازه ای که تاثیر همه جانبه آنها بر زندگی انسانی نقش بسته است دیگر مثل آن پیدا نشود.

فلسفه تاریخ هگل :

از آن جمله نظریه اول از هگل است که در سلسله تغییر تاریخ انسانی پیش کرده است.

خلاصه آن این است که هر نظام فرهنگ و تمدن در یک دوره تاریخ به شمول تمام شعبه ها و اشکال خود اصلاً روی چند فکر و تخیلات استوار می باشد که همان دوره فرهنگ آن ها را می سازد.

این دور فرهنگ چون به پختگی می رسد ضعیف و ناتوانی آن واضح شدن میگیرد و در مقابل آن افکار و تخیلات جدید رونما شدن می گیرد که با افکار و خیالات کهنه به جنگ آغاز می کند. ازین نزاع و کشمکش یک دور جدید فرهنگ بیرون می شود. که در آن باقیات صالحات فرهنگ کهنه هم موجود می باشد و یک اندازه خوبی های جدید هم از افکار جدید پیدا می شود که از یورش آن تخیلات غالب دور گذشته بالاخره به مصالحت مجبور شده بود. سپس این دور فرهنگ هم به پختگی رسیده از بطن خود چند فکر مخالف می زاید و نزاع و کشمکش آغاز می شود و با مصالحت هر دو یک دور سومی بوجود می آید که خوبی های دور گذشته را با خود میداشته باشد و با آن خوبی های آورده افکار جدید را هم در خود جذب می کند .

به این ترتیب هگل ارتقای فرهنگ انسانی را که تشریح می کند از آن بطور عموم اذهان این تأثیرات را قبول کردند که هر دور فرهنگ گذشته بنابر ناتوانی ها وضعف زمان خود از بین رفته اند و خوبی های خود را به دور بعدی سپرده است. به عبارت دیگر از دور فرهنگی که می گذرید گویا آن خلاصه تمام اجزای صالحه ادوار گذشته است. در آینده اگر امکان ترقی موجود است در آن افکار جدید خواهد بود که با افکار اساسی فرهنگ دور موجود به جنگ برخیزد. در ادوار گذشته چیزی وجود ندارد که بخاطر بدست آوردن هدایت و رهنمایی به عقب گشته به آن نگاه کنیم. زیرا اجزای فرهنگ گذشته که در ادوار بعدی جذب نگردید تاریخ انسانی آن ها را آزمایش کرده قبلا کنار زده است.

ذوق تاریخی ما اگر چیزی از آن ها یک اندازه قدر می کند ازین حیثیت میکند که آنها در زمان خود یک چیز قابل قدر بوده اند و در ارتقای فرهنگ انسانی به سهم خود کاری انجام داده اند. لکن آنها اکنون درین دور نه قابل قدر اند و نه مستحق مطلق نظر اند. زیرا تاریخ درباب آنها فیصله خویش را قبلا صادر نموده است.

اندکی غور کنید چه فلسفه خطرناکی است. این تصور تاریخ فرهنگ انسانی در ذهن کسی که جانشین گردد آیا توقع کرده می توانید که در دل او قدر و قیمت فرهنگ ادواری باقی بماند که ابراهیم علیه السلام، موسی علیه السلام و محمد علیه السلام در آن زندگی می کردند. آیا او گاهی بطرف دور نبوت و خلافت راشده برای کسب هدایت و رهنمایی رجوع کرده می تواند. این در اصل چنان یک حمله فکری مدلل و منظم است که اگر ضرب آن به ذهن کسی کاری بخورد ریشه های افکار دینی را از آن بیرون خواهد کرد.

نظریه ارتقای داروین :

فلسفه دیگر که در قرن نوزده رونما گردید و بر اذهان انسان حاوی شد نظریه ارتقای داروین بود. اینجا از بخش بیولوژیکی آن بحث نمی‌کنم. صرف از اثرات فلسفی آن بحث می‌کنم که از طرز استدلال داروین و نتایج اخذ کرده او بیرون شده در فکر گسترده اجتماعی جذب شد.

تصوری را که اذهان عام انسانی با متأثر شدن از فکر و فلسفه داروین ایجاد شده بود، این بود که این کاینات رزمگاهی است که در آن هروقت و هر طرف یک جنگ ابدی زندگی و بقا برپا می‌باشد.

نظام فطرت طوری است که هر چه بخواهد زنده بماند باید نزاع، کشمکش و مزاحمت نماید و مزاج فطری اینطور است که به نظر او همان چیز مستحق بقا می‌باشد که قوت و استعداد بقا از خود نشان دهد. و آنچه درین نظام فطرت فانی می‌شود بخاطر فانی می‌شود که ناتوان وضعیف است و باید فانی شود. و آنچه باقی می‌ماند بخاطر نیرومندی و طاقت اوست و باید باقی باشد. آنچه در زمین و دور و پیش ما موجود اند اگر نیرومند و دارای قدرت اند حق بقا و زندگی دارند و اگر ناتوان وضعیف اند باید نابود شوند. و برای نیرومند باید عرصه را خالی کنند. و نیرومند برحق خواهد بود که ناتوان را دور کرده جایش را اشغال کند.

غور کنید اگر این تصور کاینات در اذهان قرار گیرد و نظام فطرت ازین زاویه نگاه دیده شود انسان برای انسان چه خواهد شد. آیا درین فلسفه زندگی برای همدردی محبت، رحم، ایثار و ازین قبیل احساسات شریف انسانی گنجایش باقی می‌ماند؟

آیا در آن عدل، انصاف، امانت، دیانت، صداقت و راستی جای دارند؟ اینکه ناتوان مستحق و نیرومند مقصر و گناهکار قرار داده شود چگونه درین فلسفه می‌گنجد؟

جنگ و جدل که قبلاً هم انسان‌ها برپا کرده اند لکن آنرا فساد میدانستند اما درین فلسفه خواسته فطرت قرار می‌گیرد. زیرا مطابق این فلسفه کاینات اصلاً یک میدان جنگ است. ظلم قبل ازین هم در دنیا

صورت می گرفت لکن ظلم نامیده می شد اما اکنون انسان یک منطق جدید بدست آورد که از روی آن ظلم حق نیرومند میگردد. بعد ازین فلسفه اهل اروپا برای تمام مظلومی که بر دیگر اقوام روا داشته بودند یک دلیل محکم بدست آوردند. آنها اگر نژاد های کهنه امریکا، استرالیا و افریقا را نابود کردند و اقوام ناتوان را غلام خویش گردانیدند گویا حق شان بود که چنین کنند، زیرا مطابق فطرت عمل کردند و این دست آوردهای شان عیناً مطابق قانون فطرت بود. نابود شوندگان مستحق نابودی و کسانی که جای شان را اشغال کردند مطابق قانون فطرت حق داشتند چنین کنند. درین باب اگر قبل ازین در اذهان اهل غرب خلشی هم وجود داشت منطق داروین آن را بادلایل و شواهد دور کرد.

این فلسفه درساینس هرحیثیتی که داشته باشد زمانیکه در معاشرت، تمدن و سیاست داخل شد، انسانرا گرگ انسان گردانید.

تعبیر مادی مارکس از تاریخ:

ازجنس فلسفه داروین فلسفه دیگری بود که در زمان داروین ازتعبیر مادی تاریخ که از طرف مارکس صورت گرفت بیرون شد. ازتفصیلات ودلائل آن اینجا بحث ندارم و نه برحیثیت علمی آن تنقید می نمایم. اینجا صرف بیان می کنم که اوهم به ذهن انسان همان تصور زندگی دنیا را داد که قبل ازین فکر هگل دنیا را بحیث یک رزم گاه پیش کرده بود. داروین کاینات ونظام فطرت را میدان جنگ گردانید و مارکس همان تصور را برای جوامع انسانی پیش کرد. مطابق این تصور انسان از آغاز با جنگ وکشمکش به نظر می آید. تقاضای فطرت اواین است که بخاطر اغراض ومنافع خود با همجنسان خود جنگ ومخاصمت کند. به نظر مارکس کاملاً به اساس اغراض وخواسته های شخصی درمیان طبقات نزاع وکشمکش برپا میگردد وتمام ارتقای تاریخ انسانی به دلیل همین کشمکش های

طبقه‌بندی صورت گرفته است، جنگ اقوام را گذاشته در میان یک قوم کشمکش و نزاع طبقه‌بندی سراسر درین تصور تقاضا و خواسته فطرت به نظر می‌آید.

درین فلسفه می‌بینیم که اگر در میان انسانها رشته‌ای وجود دارد صرف رشته اشتراک اغراض و منافع می‌باشد. اتفاق و اتحاد رشته داران و جنگ شان با کسانی که با اغراض معاشی شان متصادم اند برابر است آنها هم قوم و هم دین شان باشند، سراسر حق است و اجتناب ازین حرکت مخالفت با فطرت بحساب می‌آید.

اخلاق:

این بود فلسفه، عقاید و افکاری که با فرهنگ غالب آمد و برما مسلط گردید.

اکنون ببینید که در باب اخلاق چه افکار، نظریات و اعمال با آنها وارد کشور ما شد. بعد از برکنار کردن خدا و آخرت از نظر، معلوم است که برای اخلاق جز ارزش‌های مادی هیچ ارزش و بدون اساس‌های تجربی هیچ بنیادی باقی نخواهد ماند.

درین معامله اگر کسی بخواهد که ارزش‌های دینی روی کدام اساسی دیگر استوار گردد به هیچ صورت امکان ندارد لذا کسانی که از جمله غربی‌ها درین رابطه تلاش کردند به ناکامی دچار گردیدند. در محیط و فضای بی دینی و انکار از آخرت فلسفه اخلاقی که نشوونما کرد و عملاً درزندگی مردم غرب رایج گردید آن فلسفه اصالت سودمندی خالص (Utilitarianism) بود که با آن یک آمیزش ساده مادی فلسفه اپیکور (Epicureanism) یعنی اصالت لذت طلبی هم وجود داشت.

برهمن فلسفه تمدن کامل غرب و طرز عمل کلی زندگی غربی بنا گردید. از فلسفه اصالت سودمندی و اصالت لذت طلبی در کتاب‌ها نوشته

شده هرچه باشد لاکن جوهری که از آن درسیرت و فرهنگ غرب جذب شد این بود که قابل ارزش چیزی است که صرف به شخص من فایده آن برسد یا به قوم من برسد. و مراد از فایده، فایده دنیوی است. هراحت، هر لذت هر منفعت مادی، از هر چیزی که به من یا به قوم من برسد، نیکی شمرده می شود، آن چیز قابل ارزش است، مطلوب و مقصود است و همان چیز لایق است که باید بخاطر آن کوشش و مساعی بخرج داد. و چیزی که چنین نباشد، فایده ملموس یا قابل پیمایش از آن دردنیای من یا برای قوم من حاصل نگردد، قابل توجه نمی باشد.

برعکس آنچه به اعتبار دنیا نقصان ده و از فایده ها و لذت های دنیایی محروم کننده باشد، بدی و گناه محسوب می گردد و از آن اجتناب کردن لازم می باشد.

درین فلسفه برای اخلاق معیار ثابت وجود ندارد. برای حسن و قبح کردار و سیرت هیچ اصول پایدار موجود نیست. هر شیئی نسبی، اضافی و عارضی است. برای منافع شخصی و قومی می توان اصول درست کرد یا اصول را ازین برد. از هر طریق ممکن باید منافع و لذات را بدست آورد. چیزی که امروز خیر است فردا همان چیز شر شده می تواند. و آنچه امروز شر است فردا خیر شده می تواند. برای یک کس معیار حق و باطل یک چیز و برای دیگری دیگر می باشد. هیچ تمیز حلال و حرام دایمی وجود ندارد، فرق ابدی حق و باطل که هیچ گاه تبدیل نگردد یک فکر کهنه و دقیانوسی تلقی می شود که از کاروان ترقی خیلی عقب مانده است.

سیاست :

این اخلاقیات بارعب فاتحانه آمد و برما حاکم گردید. اکنون نظام سیاسی بی را در نظر گیرید که اینجا استوار گردید. وزیر نگرانی و رهنمایی آقایان غربی انکشاف کرد.

اساس آن روی سه اصل استوار گردیده بود. یکی سیکولرزم یا لادینی دوم ناسیونالیسم یا ملیت پرستی، سوم دموکراسی یا حاکمیت اکثریت. مطلب از اصل اول این بود که دین، خدا و تعلیمات آن با معاملات سیاسی و اجتماعی هیچ ربطی ندارند. اهل دنیا خود مختار اند که معاملات دنیوی خود را وفق صواب دید خود پیش ببرند و بگردانند. هر طوری که بخواهند بگردانند و برای گرداندن آن اصول، قوانین، نظریات و طریقه ایجاد کنند. خدا نه حق دارد که درین باره چیزی بگوید و نه ما ضرورت داریم به اینکه از او درین باب پرسیم که کدام چیزها مورد پسندش است و کدام چیزها را نمی پسندد.

البته اگر گاهی مصیبتی بزرگی بر ما افتد مخالف سیکولرزم نخواهد بود که در چنین فرصت خدا را برای کمک خود بخوانیم و درینصورت بر خدا فرض می گردد که با ما کمک کند. مطلب اصل دوم این است که از مقامی که خدا کنار زده شد آنجا قوم و ملت را آورده نصب کنند، و قوم بحیث معبود قرار گیرد. مفاد قوم معیار خیر و شر گردد. مطلوب و مقصود ترقی و قار قوم و غلبه آن بر دیگران باشد. و هر قربانی فرد برای قوم هم جایز باشد و هم واجب با آن تصویری که از قومیت یا ملت آقایان بیرونی وارد کردند یک تصور غیر مذهبی و غیر وطنی بود که مسلک قوم پرستی حداقل برای ما بیشتر تلخ گردید.

زیرا یک کشوری که ۴ نفوس آن غیر مسلمان باشد آنجا رواج دین قوم پرستی به اساس قومیت وطنی به این معنی بود که یا ما بطور احساساتی نا مسلمان می شدیم یا از روی دین قوم پرستی کافر (غدار وطن) قرار می گرفتیم.

مطلب از اصل سوم این بود در دولت به جای مذهب، جمهور یعنی رای اکثریت باید جانشین گردد. چیزی را که اکثریت حق گوید حق

و چیزی را که باطل گوید باطل قرار گیرد و بدون در نظر داشت نصوص دین، اکثریت حق رد و بدل را داشته باشد.

تأثیرات فرهنگ فاتح:

این بود سیاست، اخلاق، فلسفه و افکار کسانی دربارهٔ دین که درین مرحله منحوس تاریخ ما از بیرون آمد و بالای ما غلبه حاصل کردند. به ناتوانی هایی که آن زمان مبتلا بودیم آن را قبلاً بیان داشتم و فرهنگی که این مردم با خود آورده بودند این بود که تصویر آن را همین اکنون مشاهده کردید. معلوم است که این فرهنگ اینجا به این حیثیت نیامده بود که آن را سیاحان یا مسافران با خود آورده باشند. بلکه این فرهنگ کسانی بود که این جا بحیث حکمرایان آمده بودند.

آنها این جا بر تمام زندگی ما چنان تسلط حاصل کرده بودند که هیچ حکومتی قبل از آن از چنین تسلط برخوردار نبود. حکومتی که رعب آن ذهنی و مادی به هر دوشکل بالای مردم این خطه افتاده بود که شاید قبل ازین هیچ حاکم و فرمانروا چنین رعب نداشت. قانون و عدالت هم در دست شان قرار داشت و بر وسایل اقتصادی هم مسلط بودند. لذا آن فرهنگ بالای ما تأثیرات همه جانبه گذاشت و هیچ شعبهٔ زندگی ما را بی تأثیر نگذاشت.

اثرات تعلیم:

آنها طرز تعلیم خویش را بر ما مسلط نمودند. چنان مسلط نمودند که کلیدهای رزق و روزی را به دروازه های درسگاه ها و تعلیم گاه آویختند. به این معنی که اینجا به کسانی رزق مسیر خواهد شد که تعلیم حاصل نمایند. تحت این فشار نسل های ما بیشتر از دیگران بطرف این تعلیم گاه ها روی آوردند و آنجا تمام نظریات و عملیاتی را که روح و شکل آن ها کاملاً

مخالف فرهنگ ما بود آموختند.

اگر چه ازمیان ما در یکصد هزار نفریک نفر را هم کافر کرده نتوانستند. لاکن مسلمانانی که در فکر و نظر و ذوق و وجدان و سیرت و کردار و اخلاق کاملاً مطابق اسلام باشند دوفیصد هم باقی نگذاشتند. این بزرگترین ضربه ای بود که به ما رسانیدند زیرا آنها ریشه فرهنگ ما را در قلب و ذهن ما خشک کردند و تخم یک فرهنگ کاملاً مخالف را در آن زرع نمودند.

تأثیرات اقتصادی :

آنها نظام اقتصادی خویش را با فلسفه و نظریات اقتصادی برما مسلط نمودند و چنان مسلط کردند که دروازه روزی و ورزق صرف بروی شخصی باز می شد که اصول این نظام اقتصادی را اختیار کند. در نتیجه اولاً مسلمانان حرام خور شدند. سپس رفته رفته تمیز حلال و حرام از اذهان بیرون شد و نوبت به جایی رسید که یک تعداد کثیر از مسلمانان به آن بخش تعلیمات اسلام معتقد نماندند که طریقه های را که نظام اقتصادی غرب حلال گردانیده بود، حرام قرار میداد.

تأثیرات قانون:

آنها قوانین خود را برما مسلط کردند و از آن تنها شکل و صورت نظام تمدن و معاشرت ما را عملاً تبدیل نکردند بلکه تصورات اجتماعی و نظریات قانونی ما را هم تاحد زیادی تبدیل کردند.

کسی که در باب قانون اندکی آگاهی دارد میداند که قانون با اخلاق و معاشرت بسیار رابطه عمیق دارد. انسان هرگاه که قانون می سازد در آن حتماً اثرات خاص اخلاق معاشرت و تمدن کار فرمائی میداشته باشد. به همین ترتیب وقتی قانون را منسوخ می کند گویا نظریه اخلاقی و فلسفه تمدنی را منسوخ می کند که بر آن قانون گذشته بنا شده بود و نقشه زندگی

را که براساس آن قانون طرح شده بود تبدیل می کند. وقتی که حکمرانان انگلیسی ما اینجا آمده تمام قوانین شرعی را که درین کشور رایج بود منسوخ و بجای آن قوانین خود را نافذ کردند معنی آن صرف این قدر نبود که جای یک قانون را قانون دیگر اشغال کرد، بلکه معنی آن این بود که روی نظام اخلاق و تمدن خط بطلان کشیده شد و بجای آن نظام جدید اخلاق و تمدن بناء گردید. برای مستحکم کردن این تغیر و تبدیل اینجا در انستیتوت های حقوق تعلیم قانون خود را رایج کردند که دردماغ ها این خیال را جاگزین کرد که قانون گذشته یک قانون فرسوده و دقیانوسی بود که برای جامعه زمان جدید به هیچ صورت مناسبت و موزونیت نداشت. این طرز جدید قانون با تمام اصول و نظریاتش بیشتر صحیح و ترقی یافته است. صرف این قدر نکردند بلکه حتی عقیده اساسی ما را متزلزل کردند که اختیارات قانون برای الله تعالی خاص است. بجای آن این حرف را درازهان جانشین کردند که الله تعالی درین معامله هیچ سروکاری ندارد. این کار پارلمان است که هرچه را بخواهد فرض، واجب، حرام یا حلال قرار دهد.

سپس این قوانین جدید طوری بر اخلاق و تمدن ما تاثیر انداخت برای دانستن آن صرف این قدر کافی است که همین قوانین زنا، قمار شراب، بیوع فاسده را حلال گردانید، که بخاطر پشتیبانی و حفاظت آن فواحش گوناگون و معاصی رنگارنگ رواج یافت و خوبی ها و نیکویی های که تادور انحطاط در جامعه ما باقی مانده بودند حمایت آن را از دست داده رفتند. لکن احساس دینی ما را طوری ناتوان کرده بود که علماء و صلحاء و اتقیای بزرگ ما قاضی شدن و وکیل شدن مسلمانان را تحت این نظام به نظر نفرت، ندیدند. بلکه نوبت به این رسید که کسانی که در مقابل آنها اصول «الحکم لله» را به حیث حق مطرح می کردند در جامعه ما به داشتن عقاید

خوارج متهم میکردند.

تأثیرات اخلاق و معاشرت :

آنها مفاسد اخلاقی و روش های اجتماعی خویش را بر ما بگونه مسلط کردند که نزد آنها مقام تقرب و تقدم برای کسانی خاص گردید که در اخلاق به آنها نزدیک تر و در معاشرت با آنها هم رنگ باشند. همین چیز ضامن اثر و رسوخ و رفاه زندگی و ترقی مادی بود. لذا رفته رفته طبقه بلند ما و به عقب آن طبقه متوسط ما به آن رنگ رنگین شده رفت سینما، رادیو و مثال های زنده طبقه بلند این وبا را تا مردم عوام انتشار دادند .

نتیجه همان بود که ما در ظرف یک قرن آهسته آهسته به مقامی رسیده ایم که در میان ما تعلیم مخلوط عیبی پنداشته نمی شود. زنان و دختران خانواده های بزرگ به رقص و شراب نوشی مبتلا شده میروند، زنان و دختران شریف زاده بازیگران فلم شده به چنان بی حیایی آلوده شده اند که در جامعه ما زنان بدکار به اجرای آن آماده نمی شدند. هزار ها نفرایستاده رسم گذشت زنان و دختران خود را مشاهده می کنند و از آن تعریف بعمل می آرند.

اکنون آن منزل چندان دور نیست که به آنجا رسیده مانند غربی ها در میان ما این سوال هم پیدا شود که دختر اگر قبل از ازدواج مادر شود یا طفل اگر از رابط نامشروع پیدا شود چه عیبی دارد ؟ چرا آن را مانند مادر منکوحه و طفل حلال مقام ندهیم، غرب هم به این مقام در یک روز نرسیده بود، از مراحل که ما می گذریم گذشته به این مقام رسیدند.

تأثیرات نظام سیاسی :

سپس آنها مفکوره سیاسی و اداره سیاسی خویش را بر ما مسلط کرده

دین و دنیا ما را غارت نمودند. سیکولریزم آنها ریشه های تصورات دینی ما را متزلزل کرد و ناسیونالیسم و دموکراسی آنها ما را پیهام تا یک صدسال چنان خورد و ریزه کرد که سرانجام نصف ملت خود را از دست دادیم. صدها هزار جان و عصمت های بیشمار را قربان کردیم تا نصف متباقی ملت خویش را از سنگ های این آسیاب رهایی بخشیم.

این احمق های بی رحم برای یک لمحہ هم فکر نکردند که چگونه ممکن است مسلمانان هند با هند وها و سکهها یکجا شده به معنای جدید سیاسی یکی شوند. که دران اصول دموکراسی تطبیق شود تا اکثریت ملت قانون ساز و حکمران گردد و اقلیت آرای عامه را هموار کرده کوشش کنند که به اکثریت تبدیل گردند.

انها هیچ گاه برای درک این موضوع کوشش نکردند که اینجا اقلیت ها و اکثریت ها، اقلیت و اکثریت قومی اند نه سیاسی محض، آنها یعنی کسانی که مسئولیت حال و استقبال سیصد و پنجاه ملیون نفر را بدوش داشتند یک دقیقه خویش را هم برای درک این موضوع صرف نکردند که مجموعه این اقوام مختلف را یک قوم تصور نمایند اینجا قایم کردن سیکولردیموکراسی جز این چه معنی دارد که از آنها یک قوم اکثریت را باقی گذاشته دین، فرهنگ و تشخص قومی متباقی را به زور و جبر باید محو کرد. آنها کورکورانه اصول و نظریات و طریقه های عملی خویش را دریک محیط کاملاً مختلف تطبیق کرده رفتند. و جب و جب هند تا سال ها زهر منافرت، خون مظلومان و دود کشمکش جانفرسا را بلعیده به زبان حال ابلاغ میکرد که این یک نظام کاملاً نادرست است که برخلاف مزاج این خطه برانها مسلط کرده می شود. لاکن آنها قطعاً توجهی به آن نکردند. همسایگان هم مانند دیوها تشنه خون یکدیگر شدند. لاکن آنها ضرورت احساس نکردند که روی پالیسی خود نظر ثانی نمایند.

سپس وقتی نوبت به این رسید که جز تقسیم چاره ای باقی نماند و تقسیم به طریقه ای صورت گرفت که در اثر آن دریای خون و کوه های اجساد کشتگان میان هند و پاکستان خط فاصل گردید. و این تقسیم بجای اینکه وسیله پایان یافتن جنگها شود، اساس و بنیاد جنگ طولانی جدید گردید که معلوم نیست تا کدام مدت مردم این براعظم را در دشمنی و کشمکش مبتلا نگاه خواهد داشت.

می پذیرم که این حاکمان خارجی اینجا یک سلسله کارهای خوب هم کردند. ترقی مادی که بواسطه آنها درین خطه رونما شد و فایده ای که از بخش های مفید علوم جدید نصیب مردم ما شد قابل انکار نمی باشد. لکن چه نسبتی وجود دارد در میان این فایده های ناچیز و زیان های بی شمار اخلاقی، روحانی و مادی که به ما از حاکمیت آن ها رسید.

عکس العمل ما :

بعد ازین بررسی کرده می بینیم که عکس العمل هجوم این فرهنگ غالب در محیط ما به کدام اشکال رونما شد و امروز چه اثرات خوب و بد آن در زندگی اجتماعی ما دیده می شود. بطور مجموعی در مقابل آن دو عکس العمل مختلف صورت گرفت. که اثرات نهایت عمیق و گسترده روی هریک مرتب شد و تا هنوز ادامه دارد. اولاً حساب هر دو را جداگانه پیش روی شما قرار میدهم و سپس حاصل ضرب آن ها را هم واضح خواهم کرد.

عکس العمل انفعالی :

عکس العمل یک گروه ما این بود که این قوم نیرومند و ترقی یافته که بالای ما بحیث حکمران آمده اند تمام چیزی های که به ما میدهند آن را بگیریم و تمام اثراتی را که بر ما مرتب می نمایند بپذیریم. تعلیمی که به

مأمیده حاصل کنیم نظام اقتصادی ای که قایم می کنند آنرا از خود بدانیم. قوانینی که نافذ می نمایند بپذیریم. معاشرتی که آورده اند به رنگ آن رنگین شویم و نظام سیاسی ای که قایم می نمایند آن را قبول کنیم.

درین عکس العمل روح اثرپذیری و شکست خوردگی از آغاز موجود بود لکن دراول محرک آن این تصور بود که بعد از مغلوب شدن و محکوم شدن دیگر ممکن نیست که جلو آنها مزاحمت کنیم. اگر مزاحمت کنیم از هر جهت زیان دارد.

لذا برای ما اکنون جز این چاره ای نیست که از فرصت های زندگی و ترقی که درین نظام جدید وجود دارد باید استفاده کرد. زیان های این نظریه درنسل اول حامیان آن آهسته آهسته نمایان گردید و همان نتایجی که در اثر انهمزام و انفعالیت فرهنگی در میان اقوام رونما میگردد، به آهستگی تبارز کرد. سپس نسل های آینده بیشتر از گذشته به این زیان ها مبتلا شده رفتند تا آنکه جز یک تعداد اندک، تمام طبقه متوسط ما ازین ویا متأثر شده رفتند و به مجرد مبتلا شدن بزرگان در اندک مدت این زهر در بین عوام نیز انتشار یافت.

نقطه نظر غرب درباب دین را اکثریت مردم تعلیم یافته ما کما کان پذیرفتند و این قدر هم احساس نکردند که این نقطه نظر از مطالعه مسیحیت و کلیسا در اذهان آنها پیدا شده بود نه از مطالعه اسلام. آنها تمام آن طرز فکر را پذیرفتند که بنابر ضد و مخالفت کلیسا در غرب در رابطه با دین و مسایل مربوط به آن پیدا شده بود.

آنها تصور کردند که اسلام و تمام ارزشهای آن قابل شک است برخلاف نظریاتی که بنام علم از طرف فلسفی یا ساینسدان یا ماهر علوم اجتماعیات غربی ها پیش می شود به دلیل وثبوت ضرورت ندارد. البته درتدبیر و تطبیق این نظریات به دلیل وثبوت ضرورت می افتد. آنها این

تصور را بدون تنقید پذیرفتند که دین به واقعیت یک معامله شخصی می باشد. و با زندگی اجتماعی اصلا سروکاری ندارد.

این تصور در اذهان آنها ازین ناحیه هم پخته تر شد که امروز کسانی که بدون غور و فکر این شعار را زمزمه می کنند که «اسلام یک نظام مکمل زندگی است» هروقت با طرز عمل خود ثابت کرده می روند که اسلام صرف یک دین انفرادی و شخصی است که در معاملات اجتماعی ضرورت نمی افتد از آن چیزی پرسید، بلکه برای اکثر و بیشتر این مردم که دربالا ذکر شد اسلام یک دین انفرادی هم بشمار نمی رود. زیرا زندگی انفرادی آنها جز اقرار به اسلام، ختنه و نکاح هیچ نشانی از پیروی اخلاقی و عملی اسلام ندارد.

ازجمله این مردم درمیان کسانی که تمایل به دین باقی ماند یا بعدتر پیدا شد آن هم بیشتر چنین شکل اختیار کرد که غرب، فلسفه، نظریات و عملیات آن را معیار حق پذیرفته در عقاید، نظام زندگی و تاریخ اسلام ترمیم بعمل آوردند و کوشش کردند که هر بخش اسلام را با این معیار سازگار نمایند و آنچه سازگاری نمی کرد آن را یکسر حذف کردند و آنچه حذف نمی شد درباب آن به جهانیان معذرت پیش کردند.

اکثریت عظیم این مردم فلسفه زندگی غرب و اساسات فلسفی فرهنگ غرب را هم کما کان پذیرفتند و برآن هیچ ضرورت تنقید احساس نکردند.

این نتیجه لازمی تعلیمی بود که آن را از مدارج ابتدایی تا آخرین مراتب آن در مدارس و مکاتب و کالج ها رایج گردانیدند. تاریخ، فلسفه، اقتصاد، سیاست قانون و سایر علوم را به طریقه ای که آنها خواندند از آن ذهنیتی ساخته می شد که خود استادان غربی آن ذهنیت را داشتند. و درباب دنیا و زندگی نقطه نظر شان کاملاً مشابه با نقطه نظر غربی ها بود. از آخرت و خدا بطور علنی کم مردم انکار کردند. لکن تعداد کسانی که ازین طرز

تعلیم متأثر شدند و ذهنیت مادی و بی نیازی از آخرت درباره زندگی پیدا کردند کم نبود. به عبارت دیگر کم بود تعداد کسان که حقیقت نادیده غیر محسوس را هم حقیقت پذیرند، نگاه شان بالاتر از ارزش های مادی به ارزش های معنوی متوجه شود. دنیا را میدان کشمکش های بی دردانه اغراض نفسانی ندانند.

نتیجه این عکس العمل انفعالی در معامله اخلاقی ازین هم بدتر بود. ریشه های اخلاق ما در دو دور انحطاط قبلاً بوسیده شده بود. زیرا امراء و دولتمردان قبلاً عیاش شده بودند. طبقه متوسط ما قبلاً سپاهیان کرایه گردیده بودند وفاداری مخلصانه و پایدار قبلاً از ما رخت بسته بود سپس که با آن پیوند فلسفه اخلاق غرب پیوست شد اینجا سیرت و کرداری ظاهر شدن گرفت که جامع تمام جهات زشت سیرت غرب و خالی از اکثر جهات روشن آن بود. سیرت زنده مفاد پرستی، لذت پرستی و بی اصولی غرب در میان ما به سطحی قرار دارد که خود سیرت اهل غرب به آن قرار دارد.

لاکن آنجا زندگی دارای مقصد و هدف است که برای آن تلاش، جانفشانی و کوشش می شود و این جا اصلاً برای زندگی هدفی وجود ندارد. آنجا تاحدی وفاداری وجود دارد و در آن اخلاص هم پیدا میشود که آن را نمی توان خرید یا فروخت. لاکن این جا همه چیز قابل فروختن است و هر شی با پول و پیسه یا مفاد شخصی تبادل شده می تواند. آنجا یک سلسه بد اخلاقی ها در مقابل اقوام بیگانه خاص صورت میگیرد و ارتکاب آن در برابر قوم خود گناه عظیم تصور می گردد. لاکن این جا دروغ، مکاری، فریب، عهد شکنی خود خواهی، دسیسه، تحریص و تخویف باقوم خود هیچ باک ندارد. در امریکا یا انگلستان اگر کسی چنین اخلاق از خود تبارز دهد زندگی اش مشکل می شود لاکن این جا گروهها و سازمان های

بزرگ به اساس همین اخلاق بنا میگردند و پیش میروند و کسانی که درین اوصاف مهارت نشان دهند بهترین و موزون ترین اشخاص برای قیادت ملی پنداشته میشوند.

اثرات تسلط غرب بر معاشرت، اقتصاد و قانون را که همین اکنون بیان کردم، کسانی تمام آن را پذیرفته و در میان مردم انتشار دادند که همین عکس العمل انفعالی را در مقابل یورش فرهنگی غرب پیش گرفتند. لکن از آن هیچ چیز این قدر حیرت انگیز نیست به اندازه ای که عکس العمل آنها در مقابل نظام سیاسی غرب قابل تعجب است. این گروه بیشتر برفکر سیاسی خود فخر دارند لکن بیشترین نا اهلای خویش را در همین معامله ثابت کردند.

سیکولرزم، ناسیونالیزم و دموکراسی ای که روی آن نظام سیاسی هند پایه گذاری شد و تانصاف آخر قرن نوزده پیهم در ارتقا بود، آنرا اگر هندوها پذیرفتند یک امر طبیعی بود زیرا هر جزء آن برایشان مفید بود. لکن مسلمانان که هر جزء آن برای شان زهر قاتل بود، چلنج نکردن اصول اساسی این نظام از طرف آنها ثابت میکرد که تعلیم یافتگان جدید مسلمانان هر قدر از سیاست خواندند آن را ندانستند. آنها از غرب بحدی متأثر و مرعوب بودند که آنچه از طرف آنها می آمد و حی آسمانی تصور کرده می پذیرفتند و همت آن را نداشتند که چیزی از آن را بر معیار تنقید بسنجند. با این ذهنیت شکست خورده آنها سیاست را آموختند و نتیجه این شد که تمام آراء و افکار سیاسی غرب را با چشمان بسته پذیرفتند.

نه آنقدر عقل داشتند که اساسات نظام سیاسی غرب را بررسی و نقادانه مطالعه می کردند و نه آنقدر جرأت داشتند که اساسات آن را روی معیار های علمی چلنج نمایند و به آقایان خود بگویند که این اصول شما درین کشور تطبیق شده نمی تواند.

آنها نصف جنگ را زمانی باخته بودند که اصول سیکولریزم، ناسیونالیسم و دموکراسی را اصول برحق پذیرفتند. بعد از آن نه آن پالیسی های آنها کارگر افتاد که سرعت رفتار ارتقای سیاسی و جریان انتقال قدرت به بیگانگان را مانع شوند و نه این پالیسی شان کامیاب شد که مسلمانان را از تاثیرات هلاک کننده نظام سراسر غلط سیاسی محفوظ دارند. سرانجام چون آن نظام سیاسی پخته شده به مراحل کمال خود رسید چاروناچار ما راضی شدیم به اینکه نصف ما بمیرند و نصف دیگر نجات یابند. این را هم رهبران سیاسی ما تاکنون درک نکردند که نظام سیاسی که نصف نفوس ما را به قبر رسانید در اساسات آن چه نواقصی وجود داشت.

چنانچه آن ها امروز هم همان نظام را بدون کم و کاست نگهداشته اند و اصلاً ضرورت تبدیل کردن آنرا حساس نمی نمایند. اکنون جز یک شخص کودن چه کسی باور کرده می تواند که مطالعه سیاست و تجربه آن در آن ها بصیرت سیاسی پیدا کرده است.

درین شک نیست که این عکس العمل انفعالی سراسر نقصان ده بود، بعضی جهات مفید هم داشت. جمود گذشته ما از آن شکست، با ترقی و انکشاف زمان موجود آشنا شدیم، در نقطه نظر ما وسعت و گسترده گی پیدا شد. ما از آن زیان شدید نجات یافتیم که از دخیل شدن تعلیم یافتگان جدید غیر مسلمان و دخیل شدن آن ها در نظم و نسق حکومت متوجه ما می شد. بسیار افراد ما تجربه حکومت داری پیدا کردند. ازین جهات مثبت نمی توان انکار کرد، لکن این هم یک واقعیت است که در اثر آن تصور دینی ما تبدیل شد. تصور اخلاق تبدیل شد، فلسفه زندگی تبدیل گردید، ارزش های ما تغیر کرد، اساسات و بنیاد های سیرت و کردار انفرادی و اجتماعی و اساسات فرهنگ ما متزلزل شد. ما از تقلید کورکورانه اسلام بیرون شده به تقلید اغیار، اغیار گمراه و بدکردار مبتلا شدیم که ما را هم از

حیث دین و هم از حیث دنیا به گودال هلاکت سوق داد.

عکس العمل آمیخته با جمود :

عکس العمل یک گروه دیگر در میان ما بکلی برعکس بود. گروه اول اگر با سیلاب جاری در حرکت شدند، گروه دوم سر راه آنها مانند سنگ گران مقاومت کردند. آن ها تلاش کردند تمام میراث علم، مذهب، اخلاق، معاشرت و سنتی را که مردم قرن هژده بجا گذاشتند و مردم قرن نوزده دریافتند با تمام اجزای درست و نادرست آن کما کان نگهدارند و از فرهنگ جدید نه اثر بگیرند و نه برای درک آن وقت ضایع نمایند. این گروه که رویه تحفظ آثار قدیمه در تصادم با فرهنگ غرب را پیش گرفته بودند امروز بدون تجدید نظر و ترمیم و تعدیل بر آن استوار اند. آنها یک لمحہ هم با دقت و سنجیدگی به این نکته توجه نکردند که میراث گذشتگان را بررسی کرده ببینند که چه چیز در آن قابل باقی نگهداشتن است و کدام چیزها قابل تبدیل نمودن. نه آنها گاهی به غور و سنجیده گی بر این سوال فکر کردند که فرهنگ بیگانه چه چیز با خود آورده که قابل پذیرفتن است. و نه گاهی به درک این چیز کوشش معقول کردند که در نظام فکر و عمل ما کدام خامی ها بود که موجب شکست مآش و یک قومی که از هزارها میل دور آمده بودند چنان لیاقت علم و عمل داشتند که باعث غالب شدن شان گردید. بجای توجه کردن بطرف امور فوق تمام نیروی خویش را در برقرار نگهداشتن حالت سابقه صرف کردند که تا امروز هم بر همان روال باقی مییاشد.

نظام و نصاب تعلیم آنها همان است که در آغاز قرن نوزدهم بود. مشاغل شان هم همان است، مسایل شان هم همان است و طرز فکر هم همانطور، طرز کار و روش شان هم همان است و خصوصیات محیط شان هم همان. آنچه در آن از خوبی ها بود هم محفوظ است و از بدی ها و خامی ها اگر

بود هم محفوظ است.

می پذیریم که درین عکس العمل یک فایده گرانبها وجود داشت. به هرپیمانه ای که آن فایده ارزش دارد به همان اندازه دردل من هم قدردارد. آنچه درمیان ما از قرآن، حدیث و فقه باقی مانده است در اثر همین تلاش باقی مانده است. میراثی که بزرگان ما از دین و اخلاق بجا گذاشته بودند، بسیار با ارزش است که یک تعداد مردم آن را محفوظ کردند و به نسل های آینده منتقل نمودند خدمت قابل ارزش است تلاش کسی که خصوصیات اهم فرهنگ ما را حفاظت کرده و درمحیط نهایت ناسازگار بخش زیاد یا کم آن را برقرار نگهداشت.

این را هم می پذیریم که کسانی که این عکس العمل را آغاز کردند تاحدی زیادی معذور بودند. وقتی که با سیلاب فرهنگ مخالف تصادم کردند ممکن آنوقت بیشتر ازین چیزی از توان شان پوره نبود.

ما رهبران گروه اول را هم تاحدی حق بجانب میدانیم که با اولین تصادم با سیلاب اقتدار بیگانه بیش ازین چیزی کرده نمی توانستند که بخاطر نجات قوم خود از تباهی کامل چنین عکس العمل نشان دهند.

همین قسم رعایت را رهبران ابتدایی گروه دوم هم مستحق اند که آنها در آغاز تصادم بفکر نگهداشت دین و باقیات صالحات فرهنگ اسلامی شدند.

لاکن در قانون فطرت معذرت ها و رعایت ها کارگر و مفید واقع نمیشود. هرکار خواه به هر دلیلی که به صورت ناقص اجرا شود، ضرر و خساره این نقصان حتماً موجه گردانندگان امور میشود. و لازم است که آنچه واقعاً ضرر و خساره است، آنرا بحیث ضرر و نتیجه لازمی نقصان کار بپذیریم.

اولین نقص و ضرر ناشی از آن این بود که کوشش های حفظ نمودن

حالت سابقه درپهلوی دین و چیزهای قابل قدری که مربوط به دین میشد تمام ضعفها و خرابی هایی را حفظ کرد که درگروه های عهد انحطاط سرایت کرده بود. این میراث کما کان به سهم ما رسید و اکنون درراه یک انقلاب صحیح اسلامی چنان مانع سخت و شدید است که اذهان غرب زده مانع می باشند. ضرر دوم آن این بود که جوهر اصلی دین، اخلاق و فرهنگ، چنانچه لازم بود، با این طرز عمل حفاظت نگردید. بلکه با زوال روز تدریجی مواجه شد. ظاهر است که مقابله سیلاب ها را سیلاب میتواند، سنگریزه ها کرده نمی تواند. اینجا نیروی وجود نداشت که درمقابل سیلاب فرهنگ غرب دریای خروشان فرهنگ اسلامی هم جاری می کرد. اینجا صرف به محافظت قدیم اکتفا گردید. و درین قدیم با چیزهاییکه اصلاً قابل حفاظت بود چیزهای دیگر هم شامل گردید که نه نیروی زندگی داشتند و نه لایق آن بود که حفاظت شوند و نه از شمولیت آن امید میرفت که درمقابل یک فرهنگ مخالف، عزت اسلام را برقرار نگهدارد. همین علت است که اگر تاریخ هفتاد سال گذشته را نگاه کنید معلوم می شود که دران دوران اسلام و فرهنگ آن درحال پیشرفت نبود بلکه پیهم به عقب درحرکت بود. به تناسب هرسال، هر ماه، هر روز عقب نشینی کرده و به تدریج مضمحل میشد و فرهنگ غرب پیش می رفت و منتشر شده می رفت. هرروز خورشید درحالی بر ما طلوع کرد که گمراهی های ذهنی، آلودگی اخلاقی و بدعملی های غرب بخش بیشتر زندگی ما را تصرف می کرد و دین، اخلاق و فرهنگ ما یک بخش از مساحت خود را از دست میداد. این حرکت و جریان را محافظین طرز تفکر قدیم ما برای یک لمحّه جلوگیری نتوانستند.

ضرر و نقص سوم آن این بود که در ترکیب قدامت اسلام و غیر اسلام که گروه مذهبی ما از آن پاسداری و حفاظت می نمود از نظر فکر ی

و عملی بسیار کشش ناچیز برای اهل دولت و اهل فکر ما باقی مانده بود. یعنی کشش آن بسنده نمی کرد که دولتمردان و اهل فکر و اندیشه ما را بطرف خود جلب کند و آنها را متاثر گرداند.

به این ترتیب فرهنگ دشمن با سازوسامان مسخر کننده اذهان، ذوب کننده دلها و خیره کننده نگاه ها پیش رفت. از طرف دیگر از اسلام با مباحث، مسایل، مشاغل و مظاهری نمایندگی می شد که نه دیدگاهها را مطمئن کرده می توانست، نه دل ها را بطرف خود مایل کرده می توانست و نه به نگاه ها خوب جلوه می کرد. لذا کسانی که وسایل مادی و استعداد های ذهنی داشتند اندک رابطه ای که با دین داشتند آنرا هم از دست داده به فرهنگ غرب جذب شده رفتند و حفظ میراث مذهبی رفته رفته به طبقاتی خاص گردید که از نظر مادی، ذهنی و معاشرتی در سطح پایاتر قرار داشتند. خساره و زیان آن صرف این قدر نبود که محاذ مذهبی ها ضعیفتر و محاذ غرب قویتر شده رفت، بلکه بزرگتر از آن زیان و خساره ای که رخ داد این بود که معیار نماینده اسلام از نظر علم، عقل، اخلاق و هر اعتبار دیگر سقوط کرد حتی که حفظ آبروی دینداری مشکل گردید. آخرین وازهمه بزرگترین خساره و زیان این پالیسی این بود که اهل دین از قیادت و رهنمایی مسلمانان کنار زده شدند و رهبران و رهنمایان در بخش های تعلیم، معیشت، سیاست و هر معامله دیگر مسلمانان کسانی شدند که نه از دین چیزی میدانستند و نه ضرورت احساس می کردند که قبل از اقدامی در باب آن از دین رهنمایی حاصل نمایند.

آنها کاملاً مطابق شیوه غرب تعلیم و تربیه حاصل کرده بودند. زندگی شان مطابق نظام معیشت غرب عیار شده بود، معاشرت شان در قالب غرب شکل گرفته بود. اخلاق شان روی ارزش ها و اصول اخلاق غرب تعمیر شده بود. آنها شریعت غرب را از کالج های قانون حاصل کرده مطابق آن

تربیت شده بودند. آن‌ها تمام اصول، شیوه و رنگ سیاست را از غرب گرفته بودند. رهنمایی که از آن سرچشمه ضلالت حاصل کردند مطابق آن حرکت کردند و تمام قوم و ملت را بر اساس آن در حرکت آوردند. و ملت با اعتماد کامل از ایشان پیروی کردند. در تمام این فعالیت‌ها اهل دین اگر نقشی داشتند این بود که یا در گوشهٔ انزوا و خلوت نشسته به درس و تدریس و ذکر و تسبیح مشغول ماندند یا در حق کسانی که بر رهبری قوم و ملت فایز شدند، دعا گویی می‌کردند یا اگر در میدان سیاست وارد شدند بحیث هوادار و حامی یکی از پیشروان و پیشتازان این میدان نقش بازی کردند. اگر بطرف کانگرس رفتند یا بطرف مسلم لیگ رخ کردند در هر دو میدان بحیث پیرو و دنباله‌رو قرار داشته و در پالیسی‌سازی هیچ نقش نداشتند. به همین علت از گمراهی‌های بزرگ جلوگیری کرده نتوانستند و نه به رد و قح آن پرداختند. کار آنها جز این نبود که هر پالیسی را که رهبران در جهت بی‌نیاز شدن از دین یا در مخالفت صریح با دین ارائه می‌کردند آن را با برکت گردانیده و مسلمانان را در باب آن اطمینان میدادند که این چیز در قرآن و حدیث هم نوشته شده است، یا اینکه حداقل برای دین خطری ندارد. این مرض افزوده شده رفت و تاحدی رسید که حتی سیکولریسم از طرف بارگاه‌های مقدس دینی سند تبرک حاصل کرد. اینها در برخورد با مردم بی‌اثر و دور از قدرت بحدی حساس و تندرو بودند که صرف کاستن از طول ریش می‌توانست تمام دینداری آنها را نقش بر آب نماید. لاکن در مورد کسانی که یک بار ملت به طرفداری شان شعار زنده باد بلند کردند، یا کسانی که قدرت سیاسی حاصل میکردند فیصله شان این بود که آنها مستحق تمام رخصت‌ها می‌باشند. حتی اگر تمام عمارت دین بدست شان متزلزل شود

ماچه می‌خواهیم:

این بود تجزیه و تحلیل و بررسی از تاریخ گذشته و حالت موجوده ما، این بررسی به نیت مطعون کردن کسی صورت نگرفته بلکه بخاطر این است که شما از حالت موجوده و اسباب تاریخی آن بدرستی آگاه شده، آن را تشخیص کنید و لایحه عملی که مادرین باب محض به توفیق و تایید و اعتماد برالله درین اوضاع برای اصلاح مسلمانان و بالاخره برای ساختن علمبرداران نشأت دوباره اسلام پیش گرفته ایم، آن را کاملاً درست درک کنید.

ازین معروضات به شما معلوم شده باشد که دایره خرابی چقدر گسترده است و چگونه در تمام شعبات زندگی اجتماعی و ملی ما سرایت کرده است و ازین سخنرانی من این راهم درک کرده باشید که خرابیها و فساد از کدام اسباب نشوونما حاصل کرده و رفته رفته به حالت موجوده رسیده است. وریشه های آن بکدام پیمانه در تاریخ، کلتور، نظام تعلیم، تمدن و سیاست ما عمیق رفته اند و این خرابی ها و فساد تمام شعبات چگونه یکدیگر را تقویت و تایید می نمایند.

بعد از آن فکر نمی کنم که یک انسان با بصیرت در پذیرفتن این حقیقت درنگ کند که در همچو اوضاع و شرایط تدابیر اصلاحات جزوی کارگر و نتیجه خیز شده نمی تواند. شما با باز کردن یک مدرسه یا تبلیغ نماز و کلمه یا وعظ کردن درباره فسق و فجور و منکرات یا با سنگر گرفتن در مقابل فرقه های گمراه بیشترین کاری که کرده می توانید این خواهد بود که به سرعتی که دین در حال ازین رفتن است در آن قدری سستی و تاخیر وارد کنید و زندگی دینی را چند روز دیگر فرصت مهیا نمایید که بیشتر نفس کشد.

لاکن ازین تدابیر امید داشته نمی توانید که کلمه الله بلند شود و در مقابل آن کلمه جاهلیت پست گردد. زیرا اسبابی که کلمه الله را پست و کلمه

جاهلیت را بلند می نمایند همین اکنون کما کان پا برجا اند. به همین ترتیب اگر بخواهید که نظام موجود روی اساسات خود استوار بماند و از خرابی ها و فساد یکی از شعبات اخلاق معاشرت، معیشت، نظم و نسق و سیاست اصلاح شود این هم به چنین تدابیری ممکن نیست. زیرا هر شعبه از این شعبات آفریده و پرورده خرابی ها و فساد اساسی نظام موجوده زندگی می باشند و هر خرابی و فساد را خرابی های دیگر کمک و معاونت می کند.

درهمچو اوضاع و شرایط برای دور کردن فساد همه گیر ناگزیر باید یک برنامه و پروگرام جامع روی دست گرفت که اصلاحات اساسی را از ریشه تا شاخه و برگ با یک توازن آغاز کند. آن برنامه کدامست؟ و نظر ما درین مورد چیست؟ روی آن می خواهیم گفتگوکنم. لکن قبل از آغاز گفتگو درین مورد جواب یک سوال را ضروری میدانم. سوال این است که واقعاً شما چه میخواهید یا به عبارت دیگر از جمله شما چه کسی، چه میخواهد؟

ضرورت به تک جهتی و یکسویی :

این یک حقیقت است که ما به مرحله ای رسیده ایم که آنجا تجارب مسلسل ثابت کرده است که این ترکیب اسلام و جاهلیت که تاکنون نظام زندگی ما بوده است تا دیر زمان ادامه نخواهد کرد. اگر این نظام در گردش بماند هم درد دنیا باعث تباهی می گردد و هم در آخرت زیرا که به سبب آن به این حالت مبتلا گردیده ایم.

نه مانند امریکا، انگلستان و روسیه به یک جهتی و یکسویی دنیای خویش را ساخته می توانیم. زیرا رابطه ای که با ایمان و اسلام داریم ما را نمی گذارد که بیاباکانه درین راه به حرکت شویم و نواقصی که در ما وجود دارد نمیگذارد که بعنوان یک مسلمان مخلص و صادق آخرت خویش را معمور گردانیم. زیرا به این کار ما را جاهلیتی نمی گذارد که فتنه های بیشمار آن را درخود پرورش داده ایم. درین حالت دودلی حق هیچ چیز را کاملاً ادا

کرده نمی توانیم، نه حق دنیا پرستی را و نه حق خداپرستی را. به سبب آن هر کار ما خواه دینی باشد یا دنیوی رزم گاه دوفکر متضاد خواهد بود. که هریک از آن دیگر را می خواهد بشکند و حق و خواسته هیچ کدام کما حقہ ادا نمی گردد. این حالت باید به سرعت پایان یابد اگر ما با خود دشمنی نداریم باید بهر صورت خویشتن را یکسو و یک جهت کنیم.

این یکسویی فقط دو شکل دارد و باید دقت کنیم که کدام یک را پسند می کنیم.

یک شکل آن این است که راهی که حکمرانان سابق و فرهنگ غالب شان این ملک را بر آن قرار داده بودند باید اختیار کرد و سپس فکر خدا، آخرت، دین و فرهنگ دینی و اخلاقی را ترک گفته یک فرهنگ خالص مادی را نشوونما بخشید تا این کشور هم یک امریکا و روسیه دیگر شده بتواند. لکن بر علاوه این که این راه غلط و نادرست است، مخالف حق هم است و هلاک کننده است، به نظر من کامیابی آن در پاکستان ممکن نیست زیرا در فرهنگ، کلتور و روان این جامعه محبت و عقیدت اسلام به حدی ریشه عمیق دارد که بیرون کشیدن و دور انداختن آن از توان هرکس بالاتر است با آن هم کسانی که می خواهند به این راه حرکت کنند مخاطب گفتگوی من نمی باشند. به آن ها برنامه خود را پیش نمی کنیم بلکه با آنها اعلان جنگ می کنیم.

شکل دوم یکسویی این است که ما برای زندگی انفرادی و اجتماعی خویش راهی را انتخاب کنیم که قرآن و سنت پیامبر علیه السلام نشان میدهد. همین را می خواهیم و همین را ۹۹۹ در هزار نفوس کشور میخواهند. و همین خواسته هرکسی است که به خدا، پیامبر، زندگی بعد از مرگ عقیده داشته باشد. لکن کسانی که این راه را پسند می نمایند باید خوب بدانند که از اوضاع و حالاتیکه ما گذشته آمده ایم و در وضعیتی که

اکنون به آن دچار می‌باشیم درین اوضاع تنها اسلام خالص را فلسفه حیات و نظام غالب زندگی گردانیدن کار آسانی نمی‌باشد.

درین راستا ضروری است که آمیزش قدامت اسلام و غیر اسلام را که سنن و کلتور قرن‌ها آن را به پختگی رسانیده است تحلیل نماییم و اجزای قدامت پسندی را جدا کرده جوهر خالص اسلام را از آن میان بگیریم که مطابق قرآن و سنت جوهر اسلام ثابت شود، ظاهر است که این کار بدون مزاحمت شدید گروه‌های که بایکی از اجزای قدامت پسندی بستگی عمیق دارند ممکن نیست.

لذا این هم ضروری است که ما انکشاف و پیشرفت حقیقی علمی و تمدنی غرب را از گمراهی‌های فلسفه زندگی، طرز فکر و اخلاق و معاشرت آن جدا کنیم و اولی را گرفته و دومی را کلاً از میان برداریم.

معلوم است که این کار را گروهی که غرب زده گی خالص یا به شکلی از اشکال اسلام غربی را دین خویش گردانیده اند قبول نمی‌نمایند.

لذا این هم ضروری است که مردمی آماده شوند و منظم کار کنند که با ذهنیت اسلامی استعداد تعمیری هم داشته باشند و دارای سیرت مستحکم و اخلاق صالح و اراده آهنین هم باشند. ظاهر است که این نوع اشخاص در میان ما کم اند و سپس مردم دارای چنان توانمندی و شجاعت از کجا می‌توان سراغ داشت که در پهلوی ضربه سیاسی و اقتصادی ضربه‌های پی در پی فتوی‌ها را هم تحمل نمایند و بارش الزامات و برچسپ دروغین را هم با صبر و آرامش تحمل کرده بروند.

با این شروط این هم ضروری است که برای غالب گردانیدن نظام اسلام یک تحریک همه شمول و گسترده مانند یک طوفان پیاخیزد، همان گونه که فرهنگ غرب به شکل سیلاب به کشور ما یورش آورد و برهر شعبه زندگی حاوی شد. بدون همه گیری و شکل طوفانی ممکن نیست

فرهنگ غرب را از قدرت برانداخت. و نه ممکن است که نظام تعلیم، نظام قانون، نظام معیشت و نظام سیاست را تبدیل کرده یک تمدن دیگر خالصاً روی اساسات و بنیاد های اسلام استوار نمود.

همین چیز را می خواهیم. ما در نظر نداریم تا فرهنگ قدیم مسلمانان هند را احیا کنیم بلکه مطمح نظر ما احیای اسلام است. ما مخالف علوم جدید و انکشافات پیدا کرده آن نمی باشیم، بلکه از نظام فرهنگی و از تمدنی باغی هستیم که زاده فلسفه زندگی و فلسفه اخلاق غرب است. ما نمی خواهیم بازی سیاسی اجرا کنیم بلکه می خواهیم افراد منتخب از میان خود را منظم کنیم بخاطر اینکه اسلام حقیقی قرآن و سنت نظام زندگی غالب گردانیده شود با جنگ قدامت پسندی و جدیدیت پسندی آماده باشند. ما به این نظر نمی باشیم که یک جز زندگی یا بعضی اجزای زندگی به رنگ اسلام رنگ شود بلکه در پی آنیم که اسلام به تمام و کمال در زندگی حکمران باشد. بر سیرت انفرادی، معاشرت خانواده حکومت کند. بر نظم و نسق حاکم باشد، بر عواید و تقسیم دولت حکمفرایی داشته باشد، از تسلط همه گیر اسلام ممکن شده می تواند که پاکستان یکسو شده از فواید روحانی، اخلاقی و مادی ای بهره مند گردد که نتیجه لازمی و فطری حرکت بر مسیر هدایت کرده الله تعالی می باشد.

و سپس از آن امید می رود که این کشور برای تمام ممالک مسلمان مرکز دعوت الی الخیر و برای تمام دنیا مرکز هدایت گردد.

لایحه عمل ما :

بعد از دانستن هدف ما برای کسی دشوار نخواهد بود که لایحه عمل ما را بفهمد. لایحه عمل ما به چهار بخش اساسی تقسیم میشود که هر کدام آنرا جداگانه بیان میدارم.

۱- جز اول آن تزکیه و تعمیر افکار است. این تزکیه و تعمیر با در نظر داشت مقصدی صورت میگیرد که یکطرف قدامت اسلامی را صاف کرده شاهراه مستقیم اسلام حقیقی را روشن و نمایان کنیم. طرف دیگر علوم، فنون و نظام فرهنگ و تمدن غرب را نقد کرده بدانیم که در آن کدام چیزها نادرست و قابل ترک کردن است و کدام چیزها درست و قابل گرفتن است و در بخش سوم توضیح شود که با منطبق کردن اصول اسلام بر مسائل و معاملات زمانه موجوده چگونه می توان یک تمدن صالح را تعمیر کرد و در آن نقشه هر شعبه زندگی چگونه خواهد بود. با این شیوه افکار تبدیل می شود و با تبدیلی آن مسیر زندگی هم تبدیل میشود و برای اذهان جهت تعمیر جدید غذای فکری پیدا خواهد شد.

۲- جز دوم آن تلاش برای یافتن افراد صالح و تنظیم و تربیت آنها است. برای این هدف ضروری است که در بین کتله های انسانی که از تخریب و فساد قدیم و جدید پاک مانده است، مردان و زنانی را جستجو کرده به صحنه آوریم که احساس اصلاح گری در آنها زنده باشد، آنانیکه حق را حق پذیرفته برای آن به قربان کردن وقت، مال، بدن و هر چیز دیگر آماده باشند.

برابر است آنها تعلیم یافته جدید باشند یا قدیم، از عوام باشند یا از خواص، مالدار باشند یا غریب یا متوسط، چنین افراد هر جا باشند آنها را از گوشه عافیت بیرون آورده در میدان سعی و عمل باید قرار داد تا عناصری که در جامعه تاکنون صالح باقی مانده اند لاکن به سبب منتشر بودن یا به سبب کوششهای پراکنده در جهت اصلاح جزوی کاری مفیدی از پیش برده نمی توانند دور یک مرکز جمع گردند و مطابق یک پروگرام حکیمانه جهت اصلاح و تعمیر کوشش منظم را براه انداخته بتوانیم. علاوه بر آن ضرورت است که صرف به تشکیل یک چنین گروه بسنده

نکرد بلکه درپهلوی آن به تربیت ذهنی و اخلاقی آنها هم پرداخت تا فکر آنها بیشتر درست و سیرت شان بیشتر پاکیزه و مستحکم و قابل اعتماد شود. نباید این حقیقت را فراموش کرد که نظام اسلامی محض از رسم کردن روی کاغذ و دعوی های زبانی قایم شده نمی تواند. قیام و نفاذ، بیشتر از هر امر دیگر به این منحصر است که آیا درعقب آن استعداد های سازنده و سیرت های صالح انفرادی موجود اند یا خیر؟ خامی نقشه های روی کاغذ را علم و تجربه به توفیق الله هر وقت رفع کرده می تواند. لکن در صورت فقدان صلاحیت و صالحیت اصلاً نمی توان عمارتی را پیا ایستاده کرد و اگر ایستاده کنیم آن را نمی توان پایدار نگهداشت.

۳- جز سوم آن تلاش برای اصلاح اجتماع است که در آن تمام طبقات جامعه به لحاظ وضعیت آن شامل می باشد و دایره آن به همان حدی گسترده است که وسایل و ذرایع کارکننده گسترده می باشد. باید کارکنان به لحاظ استعداد شان به حلقه های مختلف تقسیم شوند و به هر یک کاری سپرده شود که برای ادای آن اهلیت و صلاحیت لازم را داشته باشد. درین میان کسی در شهر ها کار کند و کسی در قریه ها و دهات، کسی بطرف دهقانان متوجه شود و کسی بطرف مزدوران و کارگران، کسی طبقه متوسط را مخاطب قرار دهد و کسی طبقه بلند را، کسی برای اصلاح کارگران و مامورین تلاش کند و کسی به اصلاح افراد تجارت پیشه و صنعت پیشه بپردازد. کسی بطرف درسگاه های قدیم روی کند و کسی بطرف مکاتب کالج ها و یونیورسیتی ها، کسی قلعه های جمود را منهدم کند و کسی جلو سیلاب الحاد، فسق و فجور را سد نماید، کسی در میدان شعر و ادب کار کند و کسی در میدان علم و تحقیق. گرچه حلقه های کار هر یک جداگانه باشد لکن پیش نظر همه آنها یک مقصد و یک برنامه کار که تمام طبقات جامعه را بطرف آن بکشاند باید وجود داشته باشد.

نصب العین معین شان این باشد که آن انارشی ذهنی، اخلاقی و عملی باید پایان داده شود که به اثر جمود قدیم و تمایلات انفعالی جدید در سراسر ملت سرایت نموده است. و از عوام تا خواص در وجود همه فکر درست اسلامی، سیرت اسلامی و زندگی عملی صادقانه اسلام بوجود آید. این کار صرف از طریق وعظ و تلقین نشر و اشاعت و ربط و کلام شخصی صورت نگیرد، بلکه با برنامه اصولی و تعمیری از سمت های مختلف پیش قدمی باید کرد. مثلاً درجای که این اصلاح عالمی به اثر تبلیغ در جهت هم فکر نمودن چند نفر کامیاب شود آنجا آنها را جمع کرده یک تنظیم منطقی تشکیل نماید و سپس به کمک آنها کوشش شود که یک پروگرام عملی آغاز شود که چند جز آن ازین قرار می باشد.

اصلاح وضعیت مساجد قریه، آشنا کردن عوام با تعلیمات بنیادی و اساسی اسلام، انتظام برای تعلیم جوانان، حد اقل قیام یک دارالمطالعه، جدوجهد اجتماعی برای رهایی مردم از ظلم و ستم، تلاش حفظ الصحه و نظافت به کمک اهالی، ترتیب کردن لست و فهرست یتیمان، بیوه ها، معذورین، غربا و شاگردان و کمک کردن با آنها از طرقی که ممکن باشد، تأسیس مکاتب ابتدائیه، لیسه یا مدرسه دینی که در آن درپهلوی تعلیم، تربیه و تزکیه اخلاقی شاگردان هم ممکن باشد. البته در صورتیکه وسایل فراهم گردد.

به همین ترتیب کسانی که در میان مزدوران و کارگران کار میکنند برای نجات آن ها از زهر اشتراکیت صرف به تبلیغ بسنده نشود، بلکه عملاً در جهت حل مسایل شان سعی نمایند.

چنان اتحادیه های کارگری تأسیس گردد که مقصد آن قیام عدل، باشد نه اینکه ملی قرار دادن وسایل تولید هدف شان باشد، مسلک شان جدوجهد معقول باشد نه کشمکش طبقاتی، شیوه کارشان اخلاقی و قانونی باشد نه تخریب و فساد، در نظر آنها تنها حقوق خود شان مطرح نباشد بلکه

احساس وظیفه شناسی را هم داشته باشند. مزدور و کارگری که درین تنظیم شامل گردد باید بالایش این شرط عاید گردد که فرایض خود را صادقانه و با ایماننداری انجام دهد. سپس دایره کارش تا حد مفاد طبقه خودش محدود نباشد بلکه این تنظیم با هر طبقه ای که مربوط شود باید در اصلاح و درست کردن حالت دینی، اخلاقی و معاشرتی آن پیهم کوشش کند. اصول اساسی و بنیادی این لایحه عمل اصلاح عمومی این است که هر شخص که در هر حلقه و طبقه کار کند باید منظم و پیهم باشد و کار خود را بدون رسانیدن به یک نتیجه رها نکند.

طریقه ما باید این طور باشد که مانند دهقان یک زمین معین را انتخاب کرده به آن تخم پاشی کنیم، سپس از تیار کردن زمین تاقطع کردن فصل پیهم کار کنیم و تا زحمت کشی ما به نتیجه نرسیده آرام نگیریم.

۴- جزء چهارم این لایحه عمل، اصلاح نظام حکومت است. ما میدانیم که برای دور کردن فساد و خرابی زندگی موجوده هیچ تدبیری کارگر نمی افتد تا زمانیکه درکنار دیگر اصلاحات برای درست کردن نظام حکومت هم تلاش بخرج داده نشود. زیرا اثراتی که فساد و تخریب کاری به کمک نیروی تعلیم، قانون، نظم و نسق و تقسیم ارزاق منتشر می کند درمقابل آن تدابیر تعمیر و آراستن که صرف به وعط، تلقین و تبلیغ منحصر باشد هیچگاه کارگر واقع شده نمی تواند. لذا اگر واقعاً می خواهیم که نظام کشور خویش را از راه فسق و ضلالت بیرون کرده برصراط مستقیم به حرکت درآوریم ناگزیریم که فساد و تخریب را از مسند اقتدار دور کرده صلاح و درستی را بجای آن متمکن گردانیم.

روشن است که اگر اقتدار بدست اهل خیر و صلاح قرار داشته باشد آنها پالیسی های نظم و نسق و قانون و تعلیم را تبدیل نموده و در ظرف چند سال کاری را از پیش میرند که بتدابیر غیر سیاسی قرن ها هم صورت نخواهد گرفت.

این تبدیلی چگونه ممکن است. در یک نظام دموکراسی صرف یک راه دارد و آن راه انتخابات است که برای آن رای عامه باید هموار گردد، معیار انتخابات عوام را باید تبدیل کرد. طریقه های انتخابات را باید اصلاح نمود. و سپس چنان افراد صالح را به مقام اقتدار رسانید که اراده و استعداد آنها داشته باشند تا نظام کشور را روی اساسات و بنیادهای خالص اسلام تعمیر نمایند.

تشخیص ما این است که سبب بنیادی و اساسی خرابی های نظام سیاسی این کشور خرابی و فساد در روش انتخابات است. وقتی که موسم انتخابات می آید مردم خواهشمند جاه و جلال پیاخته و سعی و تلاش کرده یا از طریق یک حزب سیاسی یا بحیث کاندیدای آزاد برای کامیابی خود به کوشش آغاز می کنند. درین راستا پابند هیچ اخلاق و اصولی نمی باشند. از هیچ فریب، چال بازی، فشار و وسایل جایز و ناجایز دریغ نمی کنند. آرای مردم حریصی را در بدل پول بدست می آرند، کسانی را که فریب داده می توانند از طریق فریب دادن آرای شان را حاصل میکنند، آنانیکه زیر تاثیر آمده بتوانند ازین طریق آرای شان را بدست می آرند. کسانی که از طریق تعصب ممکن است آرای شان بدست آید تعصب را وسیله می نمایند. درین میدان آلوده و پر از کثافت اولاً عناصر شریف وارد نمی شوند و اگر به فراموشی و ساده لوحی گاهی وارد شدند در قدم اول میدان را ترک می گویند. مقابلۀ صرف در میان کسانی باقی می ماند که نه از خدا خوف دارند، نه از مردم شرم، نه از هر نوع بازی کردن باک دارند، سپس از میان آنها کسانی کامیاب بیرون می شوند. که دروغگو تر و چالاکتر از همه، باشد.

مردم که رای میدهند نه اصول را مورد تجزیه قرار میدهند، نه برنامه ها را نظر می نمایند نه سیرت ها و استعداد ها را نگاه می کنند، هر که از آنها

بیشتر آراء را ربوده بتواند کامیاب می شود. بلکه اکنون آرای حقیقی هم چندان ارزشی ندارد

رای دهندگان جعلی که در بدل کرایه رای خود را می فروشند و مامورین خداناترس حوزه‌های انتخاباتی دست به کارهایی میزنند که در اخیر مینیم که کسانی که اعتماد اکثریت مردم را بدست می آرند به شکست مواجه می شوند.

بسا اوقات نوبت به انتخابات هم نمی آید. بواسطه یک مسوول بی ضمیر حوزه انتخاباتی تمام کاندیدان را به یکجنبش قلم از میدان مبارزه کنار می زند و شخص مورد نظر بدون مقابله نماینده حلقه انتخاباتی معرفی می شود.

هرکس که اندکی عقل داشته باشد این اوضاع را دیده خود درک کرده می تواند که تاوقتی که این روش انتخابات عملی باشد هیچگاه مردم شریف، نیک و با ایمان ملت درین میدان پیروز شده نمیتوانند. مزاج این طریقه اصلاً طوری است که در نتیجه آن بدترین عناصر ملت تبارز نمایند و با بد اخلاقی و بدکرداری ایکه در انتخابات برنده می شود به همان اساس و بنیاد نامقدس نظم مملکت را پیش ببرند.

این طریقه باید یکسر عوض شود. اما در عوض آن کدام روش درست خواهد بود که بواسطه آن انسان های نیک و صالح تبارز نمایند. یک تشریح مختصر آن را تقدیم می کنم شما خود ببیند که آیا ممکن است ازین طریقه ها نظام حکومت را اصلاح کرد؟

اول این که انتخابات براساس اصول باشد نه براساس منافع شخصی یا منطوقی یا قومی.

دوم این که مردم طوری تربیه شوند که از خلال آن درک کنند برای نفاذ یک برنامه اصلاحی چه قسم اشخاص موزون و مناسب است و در آنها

چه مواصفات اخلاقی و استعدادهای ذهنی باید باشد.

سوم این که آمدن خود سرانه مردم به میدان انتخابات و حاصل کردن آراء با صرف کردن پول ممنوع قرار داده شود. زیرا ازین طریق عموماً انسانهای استفاده جو متخب می گردند، بجای آن طریقه ای وضع شود که در آن مردم شریف و معقول هر حلقه با هم به مشوره بنشینند، یک شخص موزون و مناسب را پیدا کرده تقاضا کنند که از حلقه شان نماینده گی نماید و سپس خود تلاش کرده پول مصرف نمایند و موصوف را کامیاب نمایند. اشخاصی که به این روش انتخاب شوند بدون خود خواهی و تن پروری برای بهبود کشور کار خواهند کرد.

چهارم این که شخص ایکه به این طریقه از طرف سران نیک یک حلقه در انتخابات نامزد شود او باید در برابر همگان تعهد کند که به منشور پیشنهاد کرده سران مذکور پابند می باشد. و در پارلمان رسیده با کسانی یکجا کار می کند که در تطبیق منشور مذکور هم نظر باشند و زمانیکه سران مذکور در مورد شخص مذکور بی اعتمادی خود را اظهار نمایند باید نماینده گی مردم آن حلقه را ترک گوید.

پنجم این که اعضای شور ای محلی و سران حلقه که برای کامیابی یک شخصی بحیث نماینده شان کوشش می نمایند که باید راه و روشی پیش گیرند که در آن حدود اخلاق و اصول و مقررات انتخابات کاملاً مراعت گردد. مردم را به اساس تعصب نخوانند. از دروغ، چال بازی و بهتان استفاده نکنند. آرای جعلی بدست نیارند، فرقی نمیکند که نماینده شان شکست بخورد یا کامیاب شود از اول تا آخر مبارزه انتخاباتی به صداقت و دیانت و اصول انتخابات پابند باشند.

به نظر من اگر در انتخابات این کشور نکات مذکور عملی گردد دموکراسی را تقریباً می توان پاک گردانیده و جلو به قدرت رسیدن مردم

بدکردار را گرفت. ضروری نیست که در قدم اول نتایج بهتر آن تبارز کند. لاکن اگر یکبار انتخابات به این جهت در حرکت شود ممکن است مزاج دموکراسی یکسر تبدیل گردد، ممکن است تبدیلی در نظام حکومت به این روش حدود بیست و پنج یا سی سال را دربر گیرد یا شاید بیشتر از آن، لاکن به نظر بنده همین راه درست تبدیلی است، تبدیلی ای که ازین طریق بیاید ان شاء الله پایدار و مستحکم خواهد بود.

برادران درین سخنرانی تشخیص و تشریح مرض و اسباب آن را به تمام و کمال پیش کش کردم، راه علاج هم تجویز نمودم و مقصدی را که برای حصول آن این راه معالجه را پیش کردم، هم بیان نمودم، بعد از آن مربوط شماست که کاوش مرا تا کدام حد قابل پذیرش میدانید.

روش ونظام زندگی اسلام

نظام اخلاقی اسلام

نظام سیاسی اسلام

نظام اجتماعی اسلامی

نظام اقتصادی اسلام

نظام روحانی اسلام

نظام اخلاقی اسلام

حس اخلاقی در وجود انسان یک حس فطری است که بعضی صفات را پسند می کند و بعضی را نمی پسندد. این حس ممکن به طور انفرادی در بعضی اشخاص کم و در بعضی زیاد باشد لکن در مجموع شعور انسان بعضی اوصاف اخلاق را خوب و بعضی را زشت میداند.

صداقت، عدل، پاسداری از عهد و امانت همیشه در فرهنگ اخلاقیات انسانی قابل تعریف دانسته شده است و هیچ عهدی بر انسان نگذاشته است که دروغ، ظلم، عهد شکنی، خیانت مورد پسند واقع شده باشد. همیشه از همدردی، رحم، سخاوت و فراخ دلی تعریف صورت گرفته است.

خودخواهی، سنگ دلی، بخل، تنگ نظری به نظر قدر دیده نشده است. صبر، تحمل، اخلاق و بردباری، و اوالعز می و شجاعت همیشه از زمره اوصافی بوده اند که مستحق تعریف و تمجید دانسته شده است. بی صبری، تلون مزاجی، بی همتی، بزدلی هیچگاه مورد تحسین و آفرین قرار نگرفته است. ضبط نفس، خود داری، شایستگی همیشه از خوبی ها بشمار رفته است و هیچگاه چنین نشده است که بنده گی نفس، کم ظرفی، بدتمیزی، کج خلقی در فهرست محاسن اخلاق جاداده شده باشد. همیشه وظیفه شناسی وفاداری، مستعد بودن و احساس مسئولیت به نظر عزت و قدر دیده شده است و انسان وظیفه ناشناس، بی وفا، کجرو و بی احساس به نظر خوب دیده نشده اند. به همین ترتیب در زندگی اجتماعی هم معامله اوصاف خوب و زشت در میان انسانها متفق علیه بوده است. همیشه جامعه ای قابل قدر دانسته شده است که در آن نظم، انضباط، تعاون و همدردی، محبت و خیر خواهی، عدل اجتماعی و مساوات وجود داشته است. تفرقه،

بدنظمی، اختلاف پراگندگی، بی قانونی، بی اتفاقی، بدخواهی، ظلم و ناهنجاری هیچگاه از محاسن اجتماعی بشمار نرفته است. تقریباً مشابه به این در کردار نیک و بد هم معامله شده است. دزدی، زنا، قتل، قطع طریق، جعل کاری، رشوت خواری هیچگاه از افعال خوب دانسته نشده است.

بدزبانی، مردم آزاری، غیبت، سخن چینی، حسد، بهتان، فساد انگیزی را هیچوقت نیکی تصور نکرده اند. متکبر، ریا کار، منافق، عنادپیشه، و حریص را هیچگاه از مردم خوب بشمار نکرده اند.

برعکس خدمت والدین، کمک به اقارب و خویشاوندان حسن سلوک با همسایگان، رفاقت با دوستان، خبرگیری یتیمان و بی کسان، تیمار داری مریضان، معاونت مصیبت زدگان همیشه نیکی تلقی می گردد. مردم پاک دامن، خوش اخلاق، نرم مزاج و خیراندیش همیشه به نظر قدر و عزت دیده شده اند. انسانیت عنصر خوب خود را کسانی قلمداد نموده که راست کار و خیر اندیش بودند. کسانی که در هر معامله برایشان اعتماد شود، کسانی که ظاهر و باطن شان یکسان و قول و عمل شان مطابقت داشته باشد. آنانکه به حق خود قانع بوده و در ادای حق دیگران فراخ دل باشند.

آنانکه خود در امنیت زیست نمایند و دیگران را هم امن بدهند، کسانی که از ایشان امید خیر برود و هراس ضرر و بدی از آنها وجود نداشته باشد.

از این معلوم شد که اخلاقیات انسانی دراصل، آن حقیقت های عالمگیر اند که آن را تمام انسانها می شناسند. نیکی و بدی یک پدیده پوشیده و مخفی نمی باشد که ضرورت به جستجو و تلاش داشته باشند. بلکه نیکی و بدی چیزی است که انسان آن را می شناسد، شعور آن در فطرت انسان ودیعت گذاشته شده است. همین علت است که قرآن حکیم نیکی را معروف و بدی را منکر می نامد.

یعنی نیکی آن است که همه انسان ها آنرا بحیث نیکی می شناسند.

و منکر آن است که آنرا بحیث نیکی نمی شناسند همین حقیقت را قرآن مجید به عبارت دیگر چنین بیان میدارد.

﴿ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۚ ﴾ الشمس: ۸

یعنی الله آگاهی از بدی ها و نیکی ها را در نفس انسانی الهام کرده است.

چرا در نظامهای اخلاقی اختلاف وجود دارد؟

اکنون سوال پیدا می شود که اگر بدی و نیکی اخلاق شناخته شده اند و انسانیت همیشه برنیک بودن بعضی صفات و بدی بعضی دیگر اتفاق دارند پس این نظام های اخلاقی گوناگون چگونه در دنیا عرض اندام کرده اند. در میان آنها فرق روی کدام اساس است؟

به کدام اساس ادعا می کنیم که اسلام دارای نظام اخلاقی جداگانه و مستقل می باشد؟

و در باب اخلاق آن عطیه ویژه اسلام چیست که آن را خصوصیت امتیازی نظام اخلاقی اسلام گفته بتوانیم؟

بخاطر درک این موضوع زمانیکه نظام های اخلاقی دنیا را مطالعه می کنیم تفاوتی که به نظر اول معلوم می شود این است که نظام های مختلف اخلاقی درجا بجا کردن صفات مختلف اخلاقی در نظام مجموعی زندگی و در تجویز حدود، جایگاه و مصرف آن و در برقرار کردن تناسب در میان آنها باهم اختلاف دارند. علاوه بر آن از یک نگاه گذرا بر آن، علت و سبب این تفاوت اینگونه معلوم می شود که اصلاً این نظام ها در تجویز معیار حسن و قبح اخلاقی و تعیین ذریعه علم خیر و شر از یکدیگر مختلف اند و در میان آنها درین امر هم اختلاف وجود دارد که قوت نافذ در عقب قانون چیست که به زور و نیروی آن قانون جاری می شود و کدام محرکات است که انسان را به پیروی و پابندی به قانون آماده می کند .

لاکن زمانیکه این اختلاف را مورد کنکاش و کنجکاوی قرار میدهیم سرانجام این حقیقت برای ما واضح می شود که چیزی اصلی ایکه راه های

این نظام ها ی اخلاقی را ازهم جدا نموده، این است که درمیان آن ها درباب تصور کاینات، حیثیت وجایگاه انسان درآن ومقصد ونصب العین زندگی انسان اختلاف وجود دارد واین اختلاف از ریشه تا شاخ، روح، مزاج وشکل اخلاق را از یکدیگر مختلف گردانیده است .

درزندگی انسان اصلاً سوالات فیصله کن اینها اند که:

آیا این کاینات خدا دارد یا نه ؟

اگر هست خدای واحد است یا متعدد؟

ذات دارای کدام صفات را به خدایی بپذیریم ؟

رابطه ما با او چیست؟

آیا او برای رهنمایی وهدایت ما انتظام واهتمام نموده است یا نه ؟

ما بحضور او جوابده می باشیم یا نه ؟

اگر جواب میدهیم درموارد کدام چیز ها ؟

مقصد ونصب العین زندگی ما چیست که با درنظر داشت آن در

زندگی مصروف کار وفعالیت شویم ؟

به هرنوعیتی که به این سوالات جواب ارائه گردد نظام زندگی هم

مطابق آن استوار می شود ومناسب به آن نظام اخلاق به میان می آید.

درین گفتگوی مختصر مشکل است که نظام های زندگی دنیا را بررسی

کرده بگویم که این نظام ها سوالات فوق الذکر را چگونه جواب داده اند.

وجواب های مذکور درانتخاب، شکل وراه زندگی چه تاثیراتی بجا گذاشته

است. صرف راجع به اسلام عرض میدارم که چگونه به سوالات فوق

جواب ارائه می کند وبه اساس آن کدام نظام اخلاق بوجود می آید ؟

نظریه زندگی و اخلاق در اسلام :

جواب اسلام این است که کاینات خدا دارد وآن خدا ذات واحد

است. همه چیز را او پیدا کرده است و او مالک، حاکم و پروردگار لاشریک تمام هستی می باشد.

این همه نظام براساس اطاعت او در حرکت و جریان است. او حکیم است، قادر است، پوشیده و آشکارا را میداند، سبوح و قدس است. یعنی او از هرگونه عیب، نقص و ضعف پاک است، خدایی او بگونه ای قائم است که اصلاً در آن چیزی برخلاف عدل وجود ندارد، انسان بنده و مخلوق اوست و وظیفه اش این است که بنده گی خالق خود را نماید. هیچ صورت و شکل زندگی او بجز این که به اساس بنده گی او تعالی استوار گردیده باشد درست نمی باشد. تجویز کردن طریقه بنده گی کار انسان نیست بلکه کار خدایی می باشد که انسان بنده اوست. الله تعالی برای رهنمایی و هدایت انسان پیامبران فرستاده و کتاب ها نازل فرموده است، برانسان فرض است که از نظام زندگی خویش در برابر او تعالی جواب دهد.

و این جوابدهی در دنیا نه بلکه در آخرت خواهد بود. زندگی موجوده دنیا اصلاً مهلت آزمایش و ابتلاء است و اینجا باید تمام سعی و کوشش انسان به این مقصد متمرکز باشد که در جوابدهی آخرت بحضور خدا سرفراز و کامیاب گردد. درین امتحان انسان با تمام وجودش شامل است. تمام قوا، نیروها و استعداد های او در امتحان قرار دارند.

هر بخش زندگی او مورد امتحان قرار دارد. آنچه انسان در تمام کاینات به آن مواجه می شود و به روشی که مواجه می شود، انسان با آنها چگونه معامله می کند، عادلانه و بیطرفانه مورد بررسی و تحقیق قرار می گیرد. و این بررسی و تحقیق را ذاتی می کند که نه تنها حرکات و سکانات انسان را در ذرات زمین، در هوا، در آب، در فضای کاینات در قلب و ذهن خود انسان میداند بلکه افکار، خیالات و اراده های او را نیز درین ظروف کاملاً درست و مطابق واقعیت ثبت میکند.

هدف جدوجهد اخلاقی :

این است جوابی که اسلام به سوالات اساسی درباب زندگی میدهد. این تصور انسان و کاینات آن خوبی و نیکویی اصلی و انتهای را متعین می کند که شناخت آن باید مقصود و نصب العین سعی و تلاش انسان باشد و آن عبارت است از رضای الله تعالی، این معیاری است که به اساس آن نظام اخلاقی اسلام یک طرز عمل را مورد نقد قرار داده و فیصله می کند که خیر است یا شر. از تعین آن برای اخلاق محوری بدست می آید که اطراف آن تمام زندگی اخلاقی گردش می کند. و حالتش به کشتی بی لنگری نمی ماند که جریان هوا و امواج بحر آن را هر طرف به حرکت می آورد. این تعین یک مقصد مرکزی را پیش می نهد که به لحاظ آن حد های مناسب تمام صفات اخلاقی در زندگی جای های مناسب و صورت های مناسب عملی مقرر میگردد و بدست ارزش های پایدار و دایمی اخلاقی می افتد که در تمام احوال تبدیل شونده پا برجا می مانند. بزرگتر از همه این است که از مقصود قرار گرفتن رضای الله تعالی یک غایت عالی و بلند برای اخلاق پیدا می شود. و بعد از آنست که افق وسیعی برای ارتقای اخلاقی در برابر او باز میشود. و در هیچ مرحله آرایش اغراض پرستان آن را ملوث کرده نمی تواند.

نیروی نافذه در عقب اخلاق :

مزید بر آن، در ورای این تصویری که اسلام از انسان و کائنات تقدیم میکند چنان قوت نافذه هم موجود است که وجود آن در عقب قانون اخلاق لازمی می باشد. و آن عبارت از خوف خدا، باز پرس آخرت و هراس خرابی زندگی آینده میباشد. اگرچه اسلام یک رای عامه نیرومند هم تیار می کند که اشخاص و گروه ها را در زندگی اجتماعی برپابندی اصول اخلاقی مجبور کند و یک نظام سیاسی میسازد که اقتدار آن قانون اخلاقی را بزور نافذ کند.

لاکن اعتماد اصلی اسلام بر این فشار خارجی نمی باشد بلکه بر فشار داخلی است که در عقیده بخدا و روز آخرت پوشیده می باشد. اسلام قبل از دادن احکام اخلاقی این حقیقت را در قلب انسان جابجا می کند که معامله تو با خدایی است که در هر جا و هر وقت ترا می بیند. تو از همه دنیا مخفی شده می توانی لکن از الله مخفی شده نمی توانی. تمام دنیا را فریب داده میتوانی لکن فریب دادن او ممکن نیست. از تمام دنیا فرار کرده می توانی لکن فرار از او ممکن نمی باشد. دنیا صرف ظاهرت را میبیند لکن او ذاتی است که نیتها و اراده ات را هم می بیند. در زندگی اندک دنیا هر چه بخواهی انجام دهی لکن یک روز می میری و به عدالت او حاضر می شوی که آنجا، وکالت، رشوت، سفارش، شهادت ناحق و فریب سودی ندارد و راجع به آینده تو بیطرفانه و عادلانه فیصله می شود. با جابجا کردن این عقیده در دل هر کس اسلام گویا یک پولیس و نگران در داخل انسان مقرر می کند که او را به تعمیم فرامین خدا وادارد. خواه در بیرون هیچ پولیس، محکمه و زندان موجود نباشد. در عقب قانون اسلام اصلاً این نیرو است که انسان را به نفاذ آن وادار می نماید، اگر رای عامه و حکومت از بیرون آن را تایید کند نور علی نور ورنه تنها همین ایمان افراد و قوم مسلمان را به راه مستقیم به حرکت آورده می تواند. بشرطی که ایمان واقعی در دل ها وجود داشته باشد.

این تصور اسلام در باره انسان و کاینات محرکاتی را هم فراهم می کند که انسان را به عمل کردن مطابق قانون تشویق و ترغیب میدهد. راضی شدن انسان به اینکه الله را خدای خود بداند و بنده گی او تعالی را طریقه زندگی خود بگرداند و رضای او را مقصد و نصب العین زندگی خود قرار دهد بحیث محرک کافی است برای این که شخصی که از احکام الهی اطاعت کند برای او در حیات ابدی یک مستقبل نیک یقینی می باشد.

اگرچه درین زندگی دنیا به پیمانه زیاد با مشکلات، خسارات و تکالیف دوجار گردد. برعکس کسی که اینجا نافرمانی کرد، او جزای ابدی را می چشد، اگرچه در زندگی چند روزه دنیا به پیمانه وسیع درعیش و عشرت بسر برده باشد. این خوف و امید اگر دردل کسی جاگزین شود دردل او چنان یک نیروی قوی محرکه بوجود می آید حتی در مواقعی که نتیجه نیکی در دنیا سخت زیان آور به نظر می آید او را به نیکی ترغیب داده و در مواقعی که بدی نهایت پرلطف و نفع بخش به نظر آید او را از بدی دور کرده می تواند.

از تفصیلات فوق این موضوع واضح می شود که اسلام دارای تصور کاینات، معیار خیر و شر، ماخذ علم اخلاق، قوت نافذ و نیروی محرکه جداگانه می باشد. و به وسیله همین چیزها مواد اخلاقیات معروف را مطابق ارزش های خویش ترتیب داده در تمام شعبات زندگی جاری می کند. بنا براین درست است که گفته شود که اسلام یک نظام اخلاق مکمل و مستقل بالذات دارد. خصوصیات امتیازی این نظام گرچه بسیار است لکن از جمله سه امتیاز آن بارزتر است که آنرا از عطیه خاص اسلام می توان نامید.

ویژه گی اول این است که اسلام رضای الهی را مقصود گردانیده و برای اخلاق چنان یک معیار بلند فراهم می کند که به سبب آن برای امکانات ارتقای اخلاقی انتها باقی نمی ماند. به عبارت دیگر اخلاق را به عالیترین نقطه ممکن عروج می رساند. یک ماخذ علمی مقرر نموده اخلاق را چنان پایداری و استقلال می بخشد که دران گنجایش ترقی می باشد لکن برای نیرنگی و تلون گنجایش نمی باشد.

با خوف خدا اخلاق را چنان قوه نافذ فراهم می کند که بدون فشار خارجی در درون انسان خود بخود رغبت و آماده گی به عمل بر قانون

اخلاق پیدا می کند.

ویژگی دوم این است که اسلام خواه مخواه از جدیت کارگرفته اخلاقیات عجیب و غریب پیش نمی کند و نه از جمله اخلاقیات معروف انسان بعضی را کم و عده دیگر را افزایش میدهد. بلکه تمام اخلاق معروف را در فهرست اخلاقیات خود شامل مینماید. سپس با توازن و تناسب کامل، محل، جایگاه و مصرف هر یک را در زندگی تجویز می نماید و انطباق آن را بحدی گسترده می کند که کردار انفرادی، خانوادگی، زندگی شهری، سیاست، معیشت، بازار، مدرسه، محکمه، پولیس مراکز نظامی و عسکری، میدان جنگ، صلح، کانفرانس، خلاصه هر شعبه زندگی را فرامی گیرد. در هر شعبه زندگی اخلاق را حاکم می گرداند و کوشش می کند جلو معاملات زندگی بجای اینکه بدست خواهشات، خواسته ها و مصلحت ها قرار داشته باشد بدست اخلاق قرار گیرد.

خصوصیت سوم این است که اسلام میخواهد که نظام زندگی خود را چنان برپا کند که روی معروف استوار بوده از منکر پاک و مبرا باشد. دعوت آن این است که نیکی های را که انسانیت همیشه نیکی دانسته است باید آن را قایم و نافذ کنیم و پرورش بدی هایی را که انسانیت همیشه بدی تصور کرده بیابید آن ها را محو و نابود کنیم. کسانیکه این دعوت را لیک گویند آنان را جمع کرده یک امت گردانید که نامش مسلمان بود. و یگانه خواسته اسلام از امت واحده گردانیدن آنها این بود که جهت قایم کردن و جاری کردن معروف و محو و نابود کردن منکر سعی و جهد منظم نماید. اما اکنون اگر بدست این امت معروف نابود شود و منکر قایم گردد هم برای خود امت و هم برای دنیا باعث افسوس و اندوه خواهد بود

نظام سیاسی اسلام

نظام سیاسی اسلام روی سه اصل اساسی و بنیادی استوار گردیده است. توحید، رسالت و خلافت. بدون درک عمیق این اصول نظام تفصیلی سیاست اسلامی را نمی توان درک کرد، لذا از همه اولتر آن ها را به اختصار و ایجاز تشریح می کنم.

معنی توحید این است که الله تعالی خالق، مالک و پروردگار تمام باشندگان دنیا است، حکومت و فرمانروایی از اوست، صرف او حق حکم کردن و منع کردن را دارد. و بنده گی و اطاعت بلا شرکت غیر صرف برای اوست.

هستی و وجود ما، نیروهای جسمانی و حواس و آلاتیکه از آن کار می گیریم و اختیاراتی که ما در دنیا بر موجودات داریم و خود این موجودات که در آن حق تصرف داریم، ازین چیز ها یکی هم نه مخلوق ما اند و نه در عطای آن کسی با الله شریک است.

لذا تعین مقصد هستی، تعین مصرف نیروها و تعین حدود اختیارات کار خود ما نمی باشد و نه کسی دیگر حق دارد در آن مداخله کند. این صرف حق ذاتی است که ما را با این نیروها و اختیارات پیدا کرده است و چیزهای بیشمار دنیا را در دست تصرف ما قرار داده است. این اصول توحید، حاکمیت انسانی را یکسر نفی می کند، برابر است که حاکمیت یک انسان باشد یا یک خانواده یا یک طبقه یا یک گروه یا یک قوم یا یک ملت یا

بطور مجموعی تمام انسانیت هیچ یک از آنها حق حاکمیت ندارند. حاکم صرف و صرف الله است و حکم او قانون است. ذریعه و وسیله که بواسطه آن قانون خدا به بندگان می رسد رسالت نامیده میشود.

ازین وسیله برای ما دو چیز میرسد. یکی کتاب که در آن الله تعالی قانون خویش را بیان کرده است. دیگر تشریح مستند کتاب که پیامبر بحیث پیام آور الله آن را با قول و عمل خویش شرح کرده است. در کتاب خدا تمام اصولی بیان گردیده است که بالای آن باید نظام زندگی انسانی بنا گردد. و پیامبر مطابق آن کتاب عملاً یک نظام زندگی اعمار و تفصیلات ضروری آن را بیان نمودند و برای ما یک نمونه والگو قایم کرده است. نام مجموعه این دو چیز در اصطلاح اسلامی «شریعت» می باشد و این همان دستور اساسی است که برای ایجاد دولت و مملکت اسلامی وضع شده است.

اکنون خلافت را در نظر میگیریم. خلافت کلمه عربی است که به معنای نیابت می باشد. از نقطه نظر اسلامی جایگاه وحیثیت اصلی انسان در دنیا اینست که او در زمین نایب خدا می باشد یعنی در ملک او در دایره اختیارات عطاء کرده او کار کند.

شما وقتی جایداد خود را به کسی می سپارید که آن را اداره کند. حتماً در آن چهار چیز را ملحوظ میدارید.

یکی این که مالک اصلی جایداد شما هستید نه آن شخصی، دوم اینکه او باید در جایداد شما مطابق هدایت و رهنمایی شما کار و تصرف کند. سوم اینکه آن شخص باید اختیارات خویش را در داخل حدودی بکار برد که شما برایش تعیین نموده اید. چهارم این که در جایداد شما خواسته و خواهش شما را برآورده نماید نه که خواسته خود را.

این چهار شرط در تصور نیابت چنان شامل است که مجرد تلفظ کلمه

نایب ذهن انسان خود بخود آن ها را مجسم می کند. اگر نایی این چهار شرط را پوره نکند شما خواهید گفت که او از حدود نیابت پافرا تر گذاشته است. و او آن معاهده را که درعین مفهوم نیابت شامل بود شکسته است

درست به همین معنی اسلام انسان را خلیفه خدا قرار میدهد و در تصور خلافت این چهار شرط شامل اند. دولت و کشوری که به اساس نظریه سیاسی اسلام بنا گردد. در چنین کشور خلافت انسان تحت حاکمیت خدا خواهد بود. که باید در داخل حدود مقرر کرده الله تعالی مطابق هدایت و رهنمایی او در ملک خدا کار کرده منشا و خواسته او را بر آورده نماید.

در سلسله این تشریح خلافت این قدر بیشتر بدانید که دیدگاه سیاسی اسلام یک شخص یا خانواده یا طبقه را خلیفه قرار نمی دهد بلکه به تمام افراد جامعه که اصول اساسی توحید، رسالت و قیامت را پذیرفته شرط های نیابت را در خود جمع کرده باشد منصب خلافت را می سپارد.

چنین جامعه ای بحیث مجموع ممثل خلافت است و خلافت حق هر فرد آن شمرده میشود. این نقطه ایست که جمهوریت در اسلام از آنجا آغاز می شود. هر فرد جامعه اسلامی حقوق و اختیارات خلافت را دارا می باشد.

درین حقوق و اختیارات تمام، افراد کلاً سهم مساوی دارند. کسی را برکس نمی توان ترجیح داد و نه کسی حق دارد که دیگری یا دیگران را ازین حق محروم گرداند. هر حکومتی که برای گرداندن نظم و نسق مملکت ساخته می شود به رضایت و خشنودی همین افراد ساخته می شود. همین مردم جامعه اسلامی یک بخش از اختیارات خلافت خود را به آن حکومت می سپارند. در ساختن آن حکومت رای آنها شامل می باشد و به اساس مشوره آنها حکومت تشکیل می شود. کسانی که کسی که اعتماد مردم جامعه اسلامی را بدست آرد از طرف آنها فرایض و مسوولیت های خلافت را انجام میدهند و آنکه یا آنانیکه اعتماد مردم را از دست داد باید از

منصب حکومت کنار رود.

ازین لحاظ جمهوریت اسلامی تا آخرین حد ممکن یک جمهوریت مکمل است.

آنچه جمهوریت اسلامی را از جمهوریت غرب ممتاز و جدا میکند این است که نظریه سیاسی غرب به حاکمیت جمهور قایل می باشد و اسلام به خلافت جمهور. آنجا جمهور مردم شریعت و قانون خود را خود می سازند. در اسلام جمهور باید به شریعتی پابند باشند که از طرف خدا و پیامبر داده شده است. در غرب کار حکومت برآورده ساختن اراده و خواسته جمهور است، اینجا کار حکومت و کار تمام مردمی که حکومت را می سازند برآوردن و تعمیم خواسته الله تعالی می باشد.

مختصر این که جمهوریت غرب یک خدایی مطلق العنانی است که اختیارات خود را آزادانه استعمال می کند. برعکس جمهوری اسلامی بنده پابند آئین و قانون است که اختیارات خویش را مطابق هدایت عطا کرده خدا در داخل حدود مقرر کرده او تعالی استعمال می نماید.

اکنون یک نقشه مختصر لاکن واضح و روشن دولت و کشور اسلامی را پیش می کنم که روی اساسات و بنیاد های توحید، رسالت و خلافت بنا میگردد.

مقصد کشور اسلامی به وضاحت در قرآن مجید طوری بیان گردیده است که باید نیکی هایی را قایم کند، رونق دهد و پرورش دهد که به آن الله تعالی زندگی انسانی را آراسته و پیراسته می خواهد و بدی هایی را سرکوب و محو کند که الله تعالی وجود آن ها را در زندگی انسانی نمی پسندد.

مقصد دولت اسلامی محض انتظام و اداره مملکت نمی باشد و نه بخاطری برآوردن خواهشات اجتماعی قوم و ملت خاص بنا میگردد. بلکه بجای آن اسلام یک نصب العین عالی و بلند برایش تعیین می کند که برای

بدست آوردن آن تمام وسایل، ذرایع و نیروها واستعداد های خود را صرف کند و آن این است که آنچه خدا در زمین خود و در بندگان خود از پاکیزگی، حسن، خیر و صلاح ترقی و فلاح می خواهد بوجود آید. تمام اشکال تخریب و فساد را سدباب کند که به نظر الله زمین او را و زندگی بنده گان او را خراب و فاسد می کنند .

با پیش کردن این نصب العین اسلام پیش روی مایک تصویر واضح از خیر و شر را قرار میدهد که در آن خوبی ها و نیکی های مطلوب و بدی ها و زشتی های ناپسندیده را به روشنی نمایان می کند. با درنظر داشت این تصویر ریاست اسلامی در هر محیط و هر زمان برنامه های اصلاحی خود را ساخته می تواند .

خواسته و تقاضای مستقل و پایدار اسلام این است که در هر شعبه زندگی از اصول اخلاقی پیروی گردد. لذا او برای حکومت خود هم این پالیسی قطعی را تعیین می کند که سیاست آن روی عدل بیطرفانه، صداقت بدون آرایش و ایمانداری پخته استوار گردد. هیچگاه آماده نشود که بخاطر مصالح ملکی، اداری یا قومی و ملی به هیچ صورت به دروغ، فریب، وبی عدالتی دست یازد.

اگر در باب رابطه راعی و رعیت در داخل باشد یا روابط با اقوام و ملل دیگر در خارج در هر دو صداقت، دیانت و عدالت را برخواسته ها و مصالح مقدم دارد. مانند افراد مسلمان بر حکومت اسلامی هم اسلام این پابندی را عاید میکند که اگر عهد کند باید وفا نماید، پیمان داد و ستد را یکسان گردانند.

آنچه بگوید همان کند و آنچه کند همان گوید. در کنار حق خود فرایض خود را هم درنظر داشته باشد، و با فرایض دیگران حق شان را هم فراموش نکند، نیرومندی و طاقت را وسیله عدل و انصاف گرداند، حق را

در هر صورت حق بداند و آن را ادا کند. اقتدار سیاسی را امانت خدا دانسته و به این یقین آن را بکار برد که الله تعالی از آن حساب پوره می گیرد.

حکومت اسلامی گرچه در یک خطه خاص زمین برپا می گردد لکن او نه حقوق انسانی را در یک حدود جغرافیایی محدود می داند و نه حقوق شهریت را، تا جای که مربوط انسانیت می شود اسلام برای هر انسان چند حق بنیادی و اساسی تعیین می کند. و در هر حال به احترام و پاسداری از آن دستور میدهد، خواه آن انسان در حدود حکومت اسلامی بسر برد یا بیرون از آن، دوست باشد یا دشمن، خواه در صلح زندگی کند یا در جنگ باشد، خون انسانی در هر حال محترم است و بدون حق نمی توان آن را ریختن. دست درازی و تجاوز بالای زنان، اطفال، پیران و موی سفیدان، بیماران و زخمیان در هیچ صورت جایز نیست. عصمت و حیای زن به هر صورت قابل احترام است. در هر حال و هر صورت انسان گرسنه مستحق نان، برهنه مستحق لباس، زخمی و بیمار مستحق تداوی و تیمار داری اند گرچه به قوم و ملت دشمن مربوط باشند.

این و ازین قبیل چند حق دیگر را اسلام برای انسان بحیث انسان عطا کرده است و در دستور حکومت اسلامی آنها جایگاه حقوق بنیادی و اساسی را دارند. اما حقوق شهروندی آن را هم اسلام صرف به کسانی نمی دهد که در حدود کشور او پیدا شده اند بلکه برای هر مسلمان قایل میشود خواه در هر گوشه دنیا تولد شده باشد. به مجردیکه فرد مسلمانی در حدود حکومت اسلامی داخل شود، او را شهروند حکومت اسلامی میدانند. این حکم در صورتی است که مسلمان شهری یک حکومت اسلامی باشد، اگر او از رعایای یک حکومت غیر اسلامی باشد صرف در صورتی شهروند یک حکومت اسلامی شده می تواند که از وطن خود هجرت کرده به ریاست اسلامی پناه گیرد و برابر با حقوق باشندگان خود که درین سرزمین

تولد شده باشند حقوق می‌دهد.

دردنیا هر قدر حکومتها و کشور های اسلامی باشند در میان همه شهریت مشترک خواهد بود برای مسلمان ضروری نیست که زمانی در حدود یک کشور اسلامی داخل می شود پاسپورت بدست آرد. مسلمانان بدون امتیاز نژادی، ملی، قومی و طبقاتی در هر کشور اسلامی و در هر حکومت اسلامی بزرگترین پست و منصب را اشغال کرده می تواند و اهل آن شده می تواند. برای غیر مسلمانان که در حدود حکومت اسلامی زندگی می نمایند اسلام چند حق تعیین می کند و لازماً جز آیین و دستور اسلامی خواهد بود. در اصطلاح اسلام آنها را ذمی یا اهل الذمه گویند. یعنی آنانی که حفاظت شان بدمه و بدوش حکومت اسلامی می باشد. جان، مال و آبروی ذمیان مانند مسلمانان محترم است. در قانون عسکری و ملکی در میان مسلمان و ذمی تفاوتی وجود ندارد. به قوانین شخصی ذمیان حکومت اسلامی کاری ندارد.

ذمی ها در اعتقاد و رسوم مذهبی و عبادت خویش آزادی کامل دارند. ذمیها نه تنها دین خود را تبلیغ کرده می توانند بلکه در حدود قانون بر اسلام تنقید هم کرده می توانند. این و ازین قبیل بعضی حقوق دیگر در قانون اسلامی برای رعایای غیر مسلمان داده شده است و این حقوق پایدار و مستقل است و تازمانی نمی توان آنها را سلب کرد که غیر مسلمانان به ذمه حکومت اسلامی قرار داشته باشند. یک ذمی هر قدر بالای یک مسلمان ظلم کند حکومت اسلامی بر سیل انتقام آن نمی تواند خلاف شریعت اسلامی بالای رعایای غیر مسلمان تجاوز کند. حتی اگر بیرون از سرحد کشور ما تمام مسلمانان قتل کرده شوند آن وقت هم ما در حدود خویش حق نداریم که خون یک ذمی را به ناحق بریزانیم. اداره و انتظام حکومت اسلامی به یک امیر سپرده می شود که آن را می توان مماتل رئیس

جمهوری اسلامی به حساب آورد. برای انتخاب امیر تمام مردان و زنان بالغ که اصول قانون را می پذیرند حق رأی دهی دارند.

اساس و بنیاد انتخاب امیر این است که در جامعه کدام شخص از نظر آگاهی روح اسلام، سیرت و اخلاق اسلامی، خدا ترسی و تدبیر بیشتر از دیگران مورد اعتماد مردم است.

چنین شخص را بحیث امیر بر می گزینند. سپس برای کمک او یک مجلس شوری ساخته می شود آن ها هم از طرف مردم انتخاب می گردند، بر امیر لازم است که نظم و نسق و ادارهء ملک را با مشوره اهل شوری پیش ببرد. یک امیر تا زمانی حکمران باقی مانده می تواند که مردم بالایش اعتماد داشته باشند. در صورت عدم اعتماد باید مسند خلافت را ترک کند، لکن تا زمانی که اعتماد مردم را با خود داشته باشد تمام اختیارات حکومت بدست او خواهد بود. تمام شهر و ندان حق دارند بر حکومت و امیر انتقاد نمایند. در مملکت اسلامی قانون سازی در حدودی صورت می گیرد که شریعت مقرر نموده است. احکام واضح و صریح خدا و پیامبر صرف برای اطاعت کردن است. هیچ مجلس قانون ساز نمی تواند در آن تغیر و تبدیل ایجاد کند. اما احکامی که در باب آن دویا بیشتر تعبیر ممکن باشد در آن معلوم کردن منشا و خواسته شریعت کار کسانی اند که به شریعت علم دارند. لذا همچو معاملات به کمیته فرعی مجلس شوری سپرده می شود که مشتمل بر علماء باشد. بعد از آن یک میدان وسیعی از معاملات می آید که در باب آن شریعت هیچ دستوری ندارد. در همچو معاملات مجلس شورای اسلامی میتواند با در نظر داشت اصول اساسی اسلام قانون سازی نماید.

در اسلام محاکم عدلی زیرا اثر ادارهء حکومت نمی باشد. بلکه به صورت مستقل مسئولیت تنفیذ شریعت الهی را بدوش داشته و در حضور الله متعال جوابده اند. اگر چه مسئولین دستگاه عدلی از طرف حکومت

مقرر می شوند لکن زمانی که یک شخص برمسند عدالت بنشیند مطابق قانون خدا در میان مردم بی طرفانه و عادلانه فیصله خواهد کرد و اگر حکومت هم در برابر عدل او محکوم شود از جزا خلاص شده نمی تواند. حتی رئیس جمهور کشور هم بحیث مدعی یا مدعا علیه بحضور محکمه چنان حاضر می شود مثل که یک شهروند عادی حاضر می شود.

نظام اجتماعی اسلام

نظام اجتماعی یا معاشرتی اسلام به اساس این نظریه یا مفکوره بنیان گذاری شده است که تمام انسان های دنیا از یک نژاد اند. الله تعالی از همه اولتر یک جفت انسان را پیدا کرده سپس از آن جفت تمام مردم پیدا شدند که دنیا را آباد کردند. در آغاز تا مدتی اولاد این جفت یک امت شده میرفت، یک دین داشتند، یک زبان داشتند، هیچ اختلاف در میان شان وجود نداشت، لکن رفته رفته که تعداد شان افزوده میشد به همان تناسب در زمین پراکنده شده میرفتند. و در اثر آن طبعاً به نژاد های مختلف، اقوام مختلف و قبایل گوناگون تقسیم شدند، زبان های شان از هم جدا شد، لباس شان تغیر کرد، طرز بود و باش جداگانه شد. و هر جا آب و هوا در رنگ، شکل و قد و قامت آنها تغیر وتلون پیدا کرد. این همه اختلافات فطری و طبیعی اند. دردنیای واقعیت ها وجود دارند.

لذا اسلام آن ها را بعنوان واقعیت پذیرفته و نمی خواهد آن را از بین ببرد. بلکه این فایده آن را می پذیرد که شناخت، تعارف و تعاون انسان ها با یکدیگر به همین شکل ممکن است. اما آنچه بر مبنای اختلاف در میان انسان ها از تعصبات نژاد، رنگ، زبان، ملیت، وطن پیدا شده است همه را اسلام نادرست و مردود قرار میدهد.

آنچه در میان انسان ها از بلند و پست، شریف و وضع، اصل و بدل به اساس خلقت به میان آوردند به نظر اسلام همه ا ز آثار جاهلیت است.

اسلام تمام انسان های جهان را خطاب می کند که شما همه اولاد یک پدر و مادر هستید لذا با هم برادر و به حیث انسان باهم برابرید.

اسلام بعد از پیش گرفتن این تصور انسانیت می گوید که اگر فرق و تفاوت اصلی در میان انسانها موجود شده می تواند به اساس نژاد، رنگ، وطن، زبان نه بلکه به اساس خیالات، افکار، اخلاق و اصول ممکن است. دوپسر یک مادر با وجود اینکه از یک نسب می باشند اگر دربینش، افکار و اخلاق با هم مختلف باشند راه های زندگی هر کدام جداگانه می شود. برعکس دو انسان که در فاصله شرق و غرب از یکدیگر بسر میبرند گرچه بظاهر از یکدیگر بسیار دور اند لکن اگر خیالات و افکار شان یکسان است و اخلاق شان با هم مشابه راه زندگی آنها واحد خواهد بود.

اسلام بر اساس این مفکوره و نظریه برعکس تمام جوامع نژادی، وطنی، ملی و قومی یک جامعه فکری، اخلاقی و اصولی تعمیر می کند. که در آن اساس پیوند انسان ها با یکدیگر خلقت نبوده بلکه عقیده و اصول می باشد و هر کسی که الله واحد را معبود و مالک خود بداند و هدایت آورده پیامبران را بحیث قانون زندگی خویش بپذیرد درین جامعه عضویت حاصل کرده می تواند. برابر است در افریقا زندگی کند یا در امریکا بود و باش داشته باشد، خواه از نژاد سامی باشد یا آریایی، برابر است سیاه پوست باشد یا سفید پوست، خواه به زبان عربی تکلم کند یا هندی. هرکسی که درین جامعه عضو می گردد دارای حقوق و جایگاه اجتماعی یکسان خواهد بود.

هیچ نوع امتیازات نژادی، قومی و طبقاتی در میان آنها نخواهد بود. بلند و پستی در آنها وجود نخواهد داشت، هیچ نوع مراعات و فرو گذاشت در میان آنها روا داشته نمی شود.

در نکاح و ازدواج، خورد و نوش و نشست و برخاست در میان آنها هیچ مانعی وجود نخواهد داشت. هیچ کس به اساس خلقت یا پیشه، پست

وناچیز بشمار نمی رود، هیچ کس به اساس حسب ونسب وپیدایش حقوق ویژه حاصل کرده نمی تواند.

بزرگی انسان به اساس خانواده یا مال نخواهد بود بلکه صرف به اساس اخلاق و خدا ترسی بوجود می آید. اسلام جامعه و معاشره ای بمیان می آرد که تمام حدود و ثغور نژاد، رنگ، زبان، سرحدات جغرافیایی را شکسته به تمام خطه های روی زمین سرایت می کند. و به اساس آن یک ملت و امت و قوم جهانی و سرتا سری تشکیل می گردد. در جوامع نژادی و وطنی صرف انسان های شامل شده می توانند که از همان نژاد یا وطن باشند. بجز آنها دروازه آن به رخ انسانهای دیگر بسته خواهد بود.

لاکن درین جامعهء فکری، اخلاقی و اصولی که اسلام تشکیل میدهد هر آن شخص که یک عقیده و یک اصول را بپذیرد با حقوق یکسان و مساوی شامل شده می تواند. البته کسانی که این عقیده و اصول را نپذیرفته اند اگرچه آنها را در دایره خود شامل نمیکند و به استوار کردن روابط و دادن حقوق انسانی به آنها آماده و حاضر است.

معلوم است که دوپسر یک مادر که در تصور، افکار و اخلاق با هم تفاوت دارند طرز زندگی شان از هم مختلف خواهد بود، لکن اختلاف زندگی به این معنی نیست که آنها با هم برادر نمی باشند. به همین ترتیب دو گروه نسل انسان یا دو گروه کسانی که در یک ملک زنده گی دارند اگر از نظر عقیده و اصول با هم اختلاف داشته باشند یقیناً جوامع شان از هم مختلف و جدا خواهد بود، لکن پیوند انسانیت در هر صورت در میان شان برقرار می باشد. بیشتر ین حقوقی که به اساس اشتراک پیوند انسانیت میتوان تصور کرد تمام آن را جامعه اسلامی برای جوامع غیر اسلامی میپذیرد و میدهد.

بعد از درک و فهمیدن اساسات و بنیاد های نظام اجتماعی اسلام بیایید ببینیم که اسلام کدام اصول و روش ها را برای صورت های مختلف

روابط انسانی مقرر نموده است.

واحد اساسی جامعه انسانی یا نخستین ادارهٔ اساسی و بنیادی جامعه انسانی خانواده است. خانواده از رابطه یک مرد و زن تشکیل میگردد. ازین رابطه یک نسل یا نژاد بوجود می آید. پس از آن پیوند های برادری، خواهری، مادری، دختری و غیره پیدا می شود.

بالاخره این پیوند های گسترده شده یک جامعه ساخته می شود. خانواده یگانه اداره ایست که در آن یک نژاد یا نسل، نژاد یا نسل آینده را برای قبول و پذیرش خدمات گسترده تمدن انسانی با نهایت محبت، ایثار، دلسوزی و خیر خواهی تیار میکند.

این اداره برای بقا و نشوونمای تمدن انسانی صرف سپاهیان جدید را جلب نمی کند بلکه کارکنان آن از ته دل تلاش می نمایند که جانشینان شان نسبت به خودشان به مراتب بهتر باشند.

براین اساس این یک حقیقت است که صرف خانواده ریشه و اساس تمدن انسان می باشد و صحت و سلامت و نیرومندی جامعه خود به مدار صحت و سلامت و نیرومندی این واحد جامعه می چرخد. لذا اسلام در مسایل اجتماعی از همه اولتر به این امر توجه می کند. که اداره خانواده را به صحیح ترین بنیاد ها و اساسات استوار نماید.

از نظر اسلام صورت درست رابطهٔ مرد و زن صرف آن است که با آن مسئولیت های اجتماعی ای بدوش گرفته شود. که بر آن اساس یک خانواده گذاشته شود.

روابط غیر مسوولانه زن و مرد را محض یک تفریح معصوم یا یک بیراه روی معمولی نمیدانند، بلکه از نظر اسلام این عملی است که ریشهٔ تمدن انسانی را قطع می کند. لذا همچو روابط را حرام و جرم قانونی قرار میدهد. برای آن شدید ترین جزا تعیین می کند تا در جامعه چنین روابط کشنده

رایج نگردد .

و جامعه را از اسبابی پاک می کند که برای این روابط غیر مسئولانه محرک بحیث محرک قرار گرفته و برای آن زمینه و فرصت ها مهیا می کند. احکام ستر و حجاب، ممنوعیت آمیزش آزادانه مرد و زن، پابندی بر موسیقی و تصاویر مزخرف، جلوگیری از پخش و اشاعت فواحش همه برای جلوگیری همین اسباب است و هدف اساسی آن مستحکم کردن و محفوظ نمودن اداره خانواده است.

از طرف دیگر روابط مسوولانه یعنی نکاح را محض جایز قرار نمی دهد بلکه یک نیکی، کار ثواب و یک عبادت قرار میدهد. بعد از بلوغ مجرد بودن زن و مرد را ناپسند میداند.

هر جوان را ترغیب میدهد که باری از تمدن را که پدر و مادرش بدوش کشیده بودند به نوبت خود آنها هم آن را بدوش کشند. اسلام رهبانیت را نیکی نمیداند بلکه آن را یک بدعت مخالف فطرت میداند. اسلام تمام رسوم و رواج های را که به سبب آن نکاح مشکل و یک بار سنگین می گردد ناپسند میداند. منشا و خواسته اسلام این است که نکاح آسانترین عمل و زنا را مشکل ترین عمل گرداند.

لذا اسلام صرف چند رشته خاص را حرام دانسته متباقی تمام رشته های دور و نزدیک را جایز قرار میدهد که در میان شان روابط ازدواجی برقرار گردد. تفریق نژاد و ملیت را از بین برده نکاح و ازدواج را در میان تمام مسلمانان اجازه میدهد. در مورد خفیف و اندک بودن مهر و جهیز حکم می کند که فریقین آن را به آسانی برداشت کرده بتوانند و برای مراسم نکاح حضور قاضی، دفتر و ثبت نام را ضروری نمی داند. مراسم نکاح در جامعه اسلامی یک رسم ساده ای است که هر جا بحضور دوشاهد در میان زوجین بالغ با ایجاب و قبول انجام می یابد. لازم است که این ایجاب و قبول خفیه

صورت نگیرد بلکه درقریه ومحل سکونت طرفین اعلان گردد.

اسلام در خانواده مرد را قیم وناظم قرار میدهد که نظم خانواده را برقرار نماید. اطاعت مرد را بر زن واولاد واجب می گرداند. زن را به اطاعت از شوهر واولاد را به اطاعت مادر وپدر دستود میدهد. خانواده غیر منضبط که درآن نظم وضبط وجود نداشته باشد و خانواده که در آن مسئولیت اخلاق ومعاملات خانواده بدوش کسی نباشد مورد پسند اسلام نمی باشد

نظم درهر صورت بواسطه یک ناظم ومسئول استوار می شود و از نظر اسلام این مسئولیت بدوش پدر است، از نظر فطرت او موزون است لکن این بدان معنی نیست که مرد یک فرمان روای جابروقاهر گردد وزن بحیث یک کنیز به او سپرده شود. از نظر اسلام روح اصلی رابطه ازدواجی رحمت ومحبت است. اگر اطاعت شوهر بالای زن فرض است، بر مرد هم فرض است که اختیارات خود را درجهت اصلاح بکار برد نه درجهت ظلم. اسلام یک رابطه ازدواجی را تازمانی برقرار نگهدارد که درآن محبت یا حد اقل امکان رفاقت موجود باشد. درجای که این امکان معدوم شود آنجا برای مرد حق طلاق وبرای زن حق خلع میدهد ودر بعضی صورت ها محکمه اسلامی را اختیار میدهد که نکاحی را که بجای رحمت زحمت می گردد از بین بردارد.

نزدیکترین سرحد بیرون محدوده خانوادگی قرابت ورشته داری می باشد که دایرل آن بحد کافی گسترده است. کسانی که به ارتباط مادر و پدر یا خواهر وبرادر یاخسر و داماد اقارب یکدیگر اند اسلام همه را همدرد، مددگار وغمگسار یکدیگر می خواهد.

درقران مجید هر جا به سلوک نیکو وپسندیده با اقارب وذوالقربی یعنی رشته داران حکم داده می شود. دراحادیث برصله رحمی باربار تاکید می

گردد و آن را نیکویی بزرگ قلمداد می کند. آن شخص از نظر اسلام سخت ناپسندیده است که با اقارب و خویشاندان با سرد مهری معامله می کند، لکن معنی آن این هم نیست که طرفداری بی مورد اقارب را یک کار اسلامی داند. طرفداری و حمایت از خانواده و قبیله خود که خلاف حق باشد از نظر اسلام جاهلیت پنداشته می شود. به همین ترتیب اگر یک مأمور حکومت در بدل مصارف ملی اقربا پروری کند یا در فیصله خود به اقارب و خویشاوندان خویش مراعات بیجا کند از نظر اسلام مردود می باشد و یک حرکت شیطانی قلمداد می گردد. صله رحمی یی را که اسلام حکم می دهد باید در حدود شخصی باشد و در محدوده حق و عدالت صورت گیرد.

بعد از رابطه اقارب و خویشاوندان رابطه نزدیک همسایه است از نظر قرآن مجید همسایگان سه قسم اند، یکی همسایه خویشاوند و ورشته دار، دوم همسایه اجنبی، سوم همسایه عارضی که انسان چانس نشستن یا رفتن با او پیدا کرده باشد. این همه از روی احکام اسلامی مستحق رفاقت، همدردی و سلوک و پیش آمد نیکو اند. پیامبر علیه السلام می فرماید که برای من در باره همسایه بحدی تاکید شد که تصور کردم شاید همسایه در وراثت هم سهیم گردد. در یک حدیث دیگر است که پیامبر علیه السلام فرمود، آن شخصی مومن نیست که همسایه اش از ضرر و شرارتش در امان نباشد. در یک حدیث دیگر پیامبر علیه السلام ارشاد می کند آن شخص ایمان ندارد که خود به شکم سیر می خوابد و در کنارش همسایه اش گرسنه باشد. یک بار به پیامبر علیه السلام عرض کردند که یک زن بسیار نماز گزار است اکثرا روزه میدارد، خوب خیرات می کند لکن از بدزبانی اش همسایه به تنگ است. پیامبر علیه السلام فرمود او دوزخی می باشد. مردم گفتند یک زن دیگر است که در او این اوصاف خوب نیست لکن

همسایگان را نمی آزارد. پیامبر علیه السلام فرمود او جتنی می باشد. پیامبر علیه به مردم بحدی تاکید فرمود که اگر برای خانواده خود میوه آوردید به همسایه هم بفرستید ورنه پوست های آن را بیرون نیندازید تا دل همسایه غریب آزرده نشود. یک مرتبه وی فرمود اگر همسایه شما را خوب بگوید واقعاً خوب هستید. اگر رای همسایه درباب شما منفی باشد تو یک انسانهای نامطلوب خواهید بود. خلاصه اسلام تمام مردمی را که همسایه یکدیگر باشند با همدیگر همدرد، مددگار، شریک رنج و راحت می خواهد ببیند. در میان آنها روابطی برقرار می کند که همه بالای یکدیگر اعتماد پیدا نمایند و در کنار یکدیگر مال، جان و آبروی خود را محفوظ بدانند اما جامعه ای که در آن دوهمسایه دوطرف یک دیوار سال ها با یک دیگر معرفت حاصل نمی نمایند و آنانیکه با زندگی کردن در یک محل با هم علاقمندی، همدردی و اعتماد پیدا نمی نمایند چنین جامعه هرگز جامعه اسلامی شده نمی تواند.

بعد از این روابط نزدیک، دایره گسترده از روابط به نظر می آید که تمام جامعه را حاوی می گردد در آن دایره روی اصولی که اسلام زندگی اجتماعی ما را استوار می کند مختصراً این است.

۱- در نیکی و پرهیزگاری با یکدیگر تعاون و در کارهای بد عدم تعاون و همکاری (قرآن).

۲- دوستی و دشمنی شما بخاطر خدا باشد آنچه میدهید بخاطری دهید که خدا آن را می پسندد و از آنچه منع می کنید بخاطری منع کنید که خدا دادن آن را پسند نمی کند (حدیث)

۳- شما بهترین امتی هستید که برای خیر و بهبود مردم بیرون شده اید کار شما حکم به نیکی و باز داشتن از بدی است (قرآن)

۴- در میان خود بدگمانی نکنید، معاملات یکدیگر را تجسس نکنید،

دیگران را برضد کسی تحریک نکنید در میان خود برادر باشید. (حدیث)

۵- ظالم را ظالم دانسته با او همراهی نکنید. (حدیث)

۶- حمایت و طرفداری قوم خود به ناحق چنان است که یک اشتر در چاه در حال سقوط باشد شما دم او را محکم دارید و با آن به چاه بیفتید. (حدیث)

۷- بدیگران آنچه را بخود می پسندید پسند کنید. (حدیث)

نظام اقتصادی اسلام

اسلام برای برقراری زندگی اقتصادی انسان روی انصاف، عدل و راستی اصول و حدودی مقرر نموده است تا پیدایش پول و سرمایه، استعمال و همه نظام گردش آن روی خطوطی به راه افتد که برای آن ترسیم شده است.

طرق پیدا کردن دولت و سرمایه و شیوه های گردش آن چگونه باشد؟ اسلام ازین سوال بحث نمی کند. این چیزها در زمان های مختلف با نشوونمای تمدن بوجود آمده و تبدیل شده می رود. این چیز به لحاظ ظروف و ضروریات انسانی خود بخود تعیین می گردد.

آنچه اسلام می خواهد این است که در تمام زمان ها و احوال و ظروف معاملات اقتصادی انسان هر شکلی که اختیار کند در آن این اصول بطور پایدار قایم بماند و این حدود را لازما پابندی کند.

از نقطه نظر اسلام الله تعالی زمین و تمام چیزهای آن را برای نوع انسانی ساخته است.

لذا هر انسان از نظر خلقت حق دارد که برای حاصل کردن رزق خود از زمین تلاش نماید.

درین حق تمام انسان ها یکسان شریک اند. هیچ کس را نمی توان ازین حق محروم کرد. نه کسی درین معامله بردیگران ترجیح دارد. بر هیچ شخصی یا نژاد یا طبقه ای از روی شریعت چنان پابندی عاید شده نمیتواند که دروسایل رزق و روزی از استعمال بعضی چیزها محروم کرده شود. یا

دروازه بعضی پیشه ها بر رخ او مسدود گردد. به این ترتیب چنین امتیازاتی هم شرعا درست نیست که به اساس آن بعضی وسایل و ذرایع رزق برای یک طبقه خاص، یا نژاد خاص یا خانواده خاص معین گردد و دیگران از آن یکسر محروم باشند. در زمین ساخته خدا، دروسایل رزق پیدا کرده او تلاش برای بدست آوردن سهم خود حق یکسان تمام انسان هاست. ومواقع، زمینه ها وفرصت های این کوشش باید برای همه یکسان میسر باشد.

در تیار کردن و کار آمد گردانیدن نعمت های طبیعت وفطرت اگر زحمت ومحنت وقابلیت کسی دخیل نباشد آن ها برای تمام انسان ها مباح عام می باشد.

هر شخص حق دارد مطابق ضرورت خویش از آن فایده بردارد. بر آب چشمه ها، چوب جنگل، میوه های درختان خودرو، علف و گیاه های خود رو، هوا، آب وحیوانات دشت وصحرا، کان های بیرون شده در روی زمین، برا ین قسم چیزها نه اجاره داری کسی قایم شده می تواند نه بر آن پابندی های وارد می شود که بندگان خدا بدون پرداختن چیزی از آن استفاده کرده نتوانند ونیاز مندی های خود را از آن برآورده کرده نتوانند. البته آنانیکه بخاطر اهداف واغراض تجارتنی به پیماننه زیاد می خواهند از آن استفاده نمایند بر آن مالیه وضع شده می تواند .

چیز های را که الله تعالی برای فایده انسان پیدا کرده است آن را بی فایده نگهداشتن درست نیست یا از آن خود فایده حاصل کند ورنه بگذارد تا دیگران از آن متمتع گردند.

بر مبنای این اصول قانون اسلامی فیصله می کند که هیچ کس زمین خود را بیشتر از سه سال بحالت بدون استفاده نمی تواند بگذارد. اگر او آن را به مقاصد زراعت یا عمارت یا کار های دیگر استفاده نکند بعد از

گذشت سه سال زمین متروکه تلقی می شود، اگر شخصی دیگری از آن استفاده کند کسی بالای او دعوا کرده نمی تواند
و حکومت اسلامی هم حق اختیار دارد تا آن زمین را به کسی بدهد
که آن را آباد کند!

شخصی که مستقیماً از خزانه های طبیعت چیزی بگیرد و با زحمت
کشی و قابلیت خود آن را کار آمد گرداند مالک آن چیز دانسته می شود.
مثلاً زمین بایر و لامزروع را در یک کار مفید استعمال کند او را کسی از آن
محروم کرده نمی تواند. مطابق مفکوره اسلامی تمام حقوق ملکیت همین
گونه آغاز شده است. نخست که انسان در زمین شروع به سکونت نمود
تمام اشیاء برای همه مباح بود. سپس هر شخصی که هر مباح را در تصرف
خود در آورد مالک آن گردید. یعنی این حق را بدست آورد که آن را برای
استفاده خود خاص گرداند. و اگر دیگری از آن بخواهد استفاده کند باید
معاوضه بپردازد ورنه حق استفاده نخواهد داشت زیرا آن شی قبل
در تصرف شخص دیگر درآمده است.

این چیز بنیاد و اساس فطری تمام معاملات اقتصادی انسان بشمار

۱ - این حکم در مورد زمینهایی است که
حکومت اسلامی از زمینهای بایر و لا مزروع
(موات) به کسی میدهد تا آنرا قابل کشت و
زراعت نماید. در صورتیکه شخص مذکور زمین را
قابل کشت و زراعت نماید، ملکیت آن به وی
تعلق میگیرد. اما اگر آنرا مدت سه سال بایر
گذاشته و هیچ نوع کاری در آن نکرد، حکومت
میتواند آنرا باز پس گرفته و به کس دیگری
بدهد. برای شرح بیشتر به کتب فقه در باب «
احیای موات» مراجعه شود

میرود و همین اساس باید پابرجا باشد و بماند.

حقوق ملکیت که به طرق جایز شرعی برای کسی حاصل می شود مستحق احترام و پاس داری می باشد. کلام اگر ممکن است براین امر شده می تواند که یک ملکیت شرعا درست است یا نه، ملکیت های که از روی شرع ناجایز باشند باید از بین بروند. لکن ملکیت های که شرعا درست اند هیچ حکومت و هیچ مجلس شورای قانون ساز حق ندارد آن را سلب کند یا در حقوق شرعی مالکان آن کمی و بیشی وارد نماید. بنام بهبود اجتماعی هیچ نظامی نمی توان درست کرد که حقوق عطا کرده شریعت را پامال کند.

پابندی ها و حدودی که شریعت بر ملکیت های شخصی و انفرادی به نفع ملت وارد کرده است هیچگونه کمی و زیادت بر آن جایز نمیباشد و به همان اندازه که کاستن آن ظلم است افزودن بر آن نیز ظلم میباشد. پس فریضه حکومت اسلامی می باشد که حقوق شرعی افراد را حفاظت کند و از آن حقوقی را که شریعت برای ملت تعیین کرده است بگیرد.

الله تعالی در تقسیم نعمت های خویش مساوات را ملحوظ نداشته است بلکه بنا بر حکمتش بعضی انسان ها را بر بعضی دیگر فضیلت بخشیده است. حسن، خوش آوازی صحت و تندرستی، نیروهای جسمانی، استعداد های دماغی و ذهنی، محیط تولد و زندگی و از این قبیل چیز های زیاد دیگر برای تمام انسان ها یکسان میسر نگردیده است.

یک چنین معامله در باب رزق هم است. فطرت پیدا کرده الله تعالی خود تقاضا می کند که در میان انسانها در رزق تفاوت وجود داشته باشد. لذا از نقطه نظر اسلام تمام تدابیری که در میان انسان ها برای قایم نمودن یک مساوات اقتصادی مصنوعی اتخاذ می گردد در مقصد و اصول نادرست اند. مساواتی که اسلام می پذیرد مساوات در رزق نیست بلکه مساوات

درمواقع، زمینه ها و فرصت های جد و جهد حصول رزق است. اسلام میخواهد در جامعه بندش ها و موانع قانونی و رواجی باقی نماند که به سبب آن کسی مطابق استعداد و نیرومندی اش جد و جهد اقتصادی کرده نتواند. و چنان امتیازات هم باقی نماند که خوش قسمتی خلقی یک طبقه، نژاد، خانواده به تحفظات مستقل قانونی تبدیل گردد. این دوطریقه با زور و جبر یک مساوات مصنوعی بجای نامساوات فطری برقرار می کند. لذا اسلام آن را از بین برده نظام اقتصادی جامعه را به چنان حالت فطری درمی آورد که در آن برای کس مواقع و زمینه های کوشش باز باشد.

لاکن کسانی که می خواهند در وسایل و نتایج کوشش هم تمام مردم را بزور برابر نمایند اسلام با آن ها موافقت ندارد. زیرا آن ها نامساوات فطری را به مساوات مصنوعی می خواهند تبدیل نمایند. نزدیکتر به فطرت صرف نظامی شده می تواند که در آن هر کس در بخش معیشت و اقتصاد از جایی و بحالتی تلاش و جدو جهد را آغاز میکند که بر آن پیدا شده است. کسی که با خود موتر آورده است باید در موتر برود، کسی که دوپا آورده پیاده برود آنکه لنگ پیدا شده لنگ لنگان برود. قانون جامعه طوری نباشد که اجاره داری موتر دار را برای همیشه بر موتر قایم بدارد و حصول موتر را برای لنگ ناممکن گرداند و نه چنین باشد که تلاش و تک و دو همه بزور از یک نقطه و یک حالت گردانیده شود و در منزل های آینده همه لازماً با یکدیگر بسته شوند برعکس باید قوانین جامعه طوری باشد که آنکه به زحمت کشی و تلاش خود موتر بدست آورده می تواند باید بدست آرد. و آنکه در ابتداء با موتر آمده بود و بعدتر بنابر نا اهلی خود لنگ شد باید لنگ بماند .

اسلام صرف این قدر نمی خواهد که فقط در زندگی اجتماعی تک و دو اقتصادی باز و عادلانه و بی طرفانه باشد بلکه این را هم می خواهد که

سعی کننده گان درین میدان بریکدیگر رحم داشته باشند و ممدگوار و همدرد یکدیگر باشند.

اسلام از یکطرف با تعلیم اخلاقی خود در میان مردم این ذهنیت را پیدا می کند که با برادران درمانده و عقب مانده خویش کمک و همدردی نمایند. از طرف دیگر تقاضا می کند که در جامعه یک اداره جداگانه موجود باشد که ضامن کمک مردم معذور و بی وسیله باشد و کسانی که در تنگ و دو اقتصادی سهم گرفته نمیتوانند آنها ازین اداره سهم خود را اخذ نمایند. کسانی که بنا بر اتفاقات روزگار ازین تلاش باز مانده اند، آن ها را این اداره روی پاهای شان استوار گردانیده قادر به حرکت نماید و کسانی که در میدان جدوجهد به کمک نیاز مند باشند این اداره باید به کمک شان بشتابد.

بخاطر این هدف اسلام از روی قانون فیصله نموده است که بر پول و سرمایه جمع شده و سرمایه های تجارتی دونیم فیصد سالانه زکات عاید گردد. از تمام زمین های عشری ده درصد یا پنج درصد از عواید آن گرفته شود. از پیداوار بعضی معدنیات بیست درصد گرفته شود.

بر چارپایان سالانه به یک تناسب خاص زکات عاید گردد و تمام این سرمایه بالای غریبان، یتیمان، محتاجان و بیوگان مصرف شود.

زکات چنان یک بیمه اجتماعی است که در موجودیت آن در جامعه اسلامی هیچکس از ضروریات ناگزیر زندگی هیچگاه محروم مانده نمیتواند.

هیچ انسان زحمتکش هیچگاه به حدی مجبور شده نمی تواند که از خوف فاقه همان شرایط خدمت را بپذیرد که صاحب کارخانه یا مالک زمین بالایش وضع می کند. طاقت و نیروی هیچ کسی از کمترین معیاری که برای سهم گرفتن در جدوجهد اقتصادی ضروری می باشد پایا نتر نمیرود.

میان فرد و ملت چنان توازنی میکند که در آن هم شخصیت و آزادی فرد

برقرار بماند و هم آزادی او منافع جامع را متضرر نسازد، بلکه لازماً باید مفید باشد. اسلام یک چنین تنظیم سیاسی یا اقتصادی را پسند نمی کند که فرد را در ملت گم کند و برای او آزادی بی را باقی نگذارد که برای نشو و نماي درست شخصیت او ضروری می باشد. نتیجه لازمی ملی قرار دادن تمام وسایل تولید یک کشور این است که تمام افراد کشور در شکنجه ملی خورد و خمیر می شود. درین صورت بقاء و ارتقای شخصیت فردی او سخت مشکل بلکه غیر ممکن می گردد.

همان گونه که برای زندگی فردی آزادی سیاسی و اجتماعی ضروری می باشد به همین ترتیب آزادی اقتصادی هم تاحد زیادی ضروری است. اگر ما نمی خواهیم که آدمیت را بکلی استتصال نماییم باید در زندگی اجتماعی ما این قدر گنجایش حتماً باشد که یک بنده الله روزی خود را آزادانه پیدا کرده استقلال ضمیر خویش را برقرار نگهداشته و نیروهای ذهنی و اخلاقی خویش را مطابق تمایل و خواسته خود انکشاف و نشوونما داده بتواند. رزق معین و مقرر که کلیدهای آن بدست دیگران باشد اگر فراوان هم باشد خوشگوار نخواهد بود.

همانگونه که اسلام چنین نظامی را پسند نمی کند به همین ترتیب چنین نظام اجتماعی را هم نمی پسندد که افراد را در معاشرت و معیشت آزادی بی لجام میدهد و آنها را کاملاً دست باز می گذارد که بخاطر خواسته ها و منافع خود هر طور بخواهند ملت را ضرر برسانند. در میان این دو انتها راه متوسطی که اسلام اختیار کرده است این است که نخست فرد را بخاطر ملت به چند حد و مسئولیت پابند گردانده شود سپس او را در معاملاتش آزادی دهد. اینجا فرصت بیان کردن این همه حدود و مسئولیت ها نیست، صرف یک نقشه مختصر آن را پیش می کنم.

اول کسب معاش را در نظر گیرید. بحدی که اسلام در ذرایع و وسایل

کسب دولت و ثروت با باریک بینی و دقت در میان جایز و ناجایز تفریق میکند هیچ قانون دنیا نکرده است.

اسلام تمام ذرایع و وسایلی را حرام قرار میدهد که بواسطه آن یک شخصی اشخاص دیگر را یا بحیث مجموعی تمام جامعه را نقصان اخلاقی یا مادی رسانیده روزی خود را بدست آورد. ساختن و فروش شراب و اشیای نشه آور، پیشه رقص، سرود و فحاشی قمار، لاتری، سود، فریب، چنان طریقه تجارت که فایده یکطرف دران یقینی و از طرف دیگر محتمل باشد، احتکار و ازین قبیل کار و فعالیت دیگر که بطور اجتماعی مضر باشد در قانون اسلامی بطور قطعی حرام گردیده اند.

درین باب اگر قانون اسلامی را بررسی کنید یک فهرست طویل از طریقه های حرام ترتیب می شود و در آن به کثرت طریقه های هم به نظر خواهد آمد که با استفاده از آن مردم در نظام سرمایه داری موجوده ملایرد می شوند. اسلام تمام آن طریقه ها را قانوناً می بندد و در مقابل، انسان را اجازه میدهد که از طریقه هایی دولت کمایی کند که بواسطه آن خدمت حقیقی و مفید را به جامعه تقدیم کرده و معاوضه آن را عادلانه بدست آورد.

اسلام حقوق ملکیت انسان را بر دولت و ثروتی که از طرق جایز و با وسایل جایز بدست آورده باشد میپذیرد. لکن این حقوق هم غیر محدود نمی باشد. اسلام انسان را پابند می کند که کمایی حلال خود را هم با ذرایع جایز و به طرق جایز صرف کند. برخرج قیودی وارد می کند که از آن انسان می تواند یک زندگی پاکیزه بسر کند لکن سرمایه خود را نمیتواند به عیاشی ها صرف نماید. نه در شان و شوکت آنقدر از حد گذشته می تواند که خدایی او بر دیگران قایم گردد. بعضی صورت های خرج بی جا را اسلام در قانون خود صراحتاً ممنوع قرار داده است. و بعضی صورت

های دیگر را گرچه به صراحت منع نکرده لکن حکومت اسلامی اختیار دارد تصرف ناروای مردم را در دولت و ثروت شان منع کند.

دولت و پولی که بعد از اخراجات جایز و معقول نزد انسان باقی بماند آن را جمع کرده می تواند و در جهت کسب دولت و پول هم بکار انداخته میتواند، لکن این حقوق فرایضی را هم به دنبال دارد. در صورت جمع کردن بردولت زاید از نصاب باید سالانه دونیم درصد زکات بدهد. اگر درکار و بار و تجارت بخواهد صرف کند صرف در طرق جایز می تواند.

کاروبار را خواه خود انسان کند یا کسی دیگر را در منافع و خساره شریک کرده سرمایه خود را به شکل پول، زمین یا آلات و اسباب بدهد، این دوشکل جایز است. اگر شخصی از کار کردن درین حدود ملیاردر هم شود از نظر اسلام قباحتی ندارد. این چیز قابل اعتراض نیست بلکه انعام او تعالی است. لکن بخاطر منافع ملی بران دوشروط عاید میکند. یکی اینکه او از مال خود زکات و از پیداوار زراعتی خود عشر ادا کند. دوم اینکه اگر او در تجارت یا صنعت یا زراعت با کسانی دیگر معامله شرکت یا اجرت میکند با آنها عدل و انصاف نماید، اگر او خود عدل و انصاف نکند حکومت اسلامی او را وادار می نماید.

سپس سرمایه ای که درین حدود جایز فراهم گردد آن را اسلام نمیخواهد که انسان تا دیر زمان نزد خود راکد نگهدارد بلکه بواسطه قانون وراثت از یک نسل به نسل دیگر انتقال میدهد. درین معامله خواسته قانون اسلامی از تمام خواسته های قوانین دیگر دنیا مختلف است. قوانین دیگر کوشش میکنند که سرمایه ای که بار جمع شده باشد، یکی پی دیگری جمع شده برود، برعکس، اسلام چنان قانون پیش می کند که ثروتی که یک شخصی در زندگی خود جمع می کند به مجرد مردن او به اقاربش تقسیم گردد. اگر اقارب نزدیک نباشند اقارب دورش وارث او می گردند. اگر اقارب دورش

هم نباشد، تمام جامعه اسلامی وارث حق دار آن خواهند بود. این قانون سرمایه داری و زمینداری را نمی گذارد که دایم باقی بماند. اگر با وجود پابندی های گذشته باز هم جمع شدن دولت و ثروت خرابی و فساد پیدا کند آن را اسلام با این آخرین ضربه ازاله می کند.

نظام روحانی اسلام

نظام روحانی اسلام چیست و با نظام کل زندگی چه رابطه دارد؟ برای دانستن این سوال ضروری است که نخست تصور روحانیت از نظر اسلام و تصورات دینی و فلسفی دیگر در باب روحانیت را بخوبی بدانیم.

بنابر ندانستن این فرق اکثراً اینطور می شود که در وقت گفتگو روی نظام روحانی اسلام در ذهن انسان بصورت غیر ارادی تصورات زیادی خطور می کند که با کلمه روحانیت وابسته می باشد. در اثر این تصورات مختلف برای انسان مشکل می شود که درک کند که این چه قسم نظام روحانی است که از دایره معروف روح گذشته به دایره جسم و ماده مداخله می کند صرف مداخله نه بلکه می خواهد بر آن حکمرانی کند.

تخیلی که بصورت عموم در فلسفه و دین کار فرما می باشد این است که روح و جسم ضد یکدیگرند. دنیای هر یک جدا می باشد. خواسته های هر یک جدا بلکه مخالف یکدیگر اند. ترقی و انکشاف هر دو همزمان ممکن نیست جسم و دنیای مادی برای روح حیثیت زندان و محبس را دارد. روابط و دلچسپی های دنیا زنجیر و زولانه های اند که بواسطه آن روح بسته می شود، دنیا و کار و بار آن لجزاری است که در آن روح بند مانده پروازش متوقف میشود. نتیجه لازمی این تخیل چنین شد که راه روحانیت و تعاملات دنیایی کاملاً از یکدیگر جدا شده کسانی که دنیا داری پیشه کردند در اولین قدم مایوس شدند که روحانیت با آن ضم شده نمی تواند.

این تصور آنها را در ماده پرستی غرق کرد. معاشرت، تمدن، سیاست، معیشت، خلاصه تمام شعبات زندگی دنیا از نور روحانیت خالی و

سرانجام زمین از ظلم پر شد. از طرف دیگر کسانی که طالب روحانیت شدند برای ترقی و انکشاف روح خود در راه هایی تلاش کردند که کاملاً از دنیا بیرون حرکت میکنند. زیرا به نظر آنها هیچ راه ترقی روحانیت ممکن نیست که از دنیا بگذرد.

به نظر آنها برای ترقی و نشوونمای روح باید جسم را مضمحل کرد. لذا آنها ریاضت هایی ایجاد کردند که کشنده نفس و بیکار و بیحس کننده جسم بود. برای تربیت روحانی جنگل ها، کوه ها و گوشه های عزلت را موزون ترین مقامات دانستند تا هنگامه های تمدن در توجه شان خلل وارد نکند. هیچ شکل نشوونمای روح به نظر آنها نیامد جز اینکه از دنیا و مشاغل آن دست کشید و تمام روابط را با آن قطع کرد تا او را با عوامل مادی وابسته نداشته باشد.

نقطه نظر اسلام درین باره از تمام نظام های فلسفی و مذهبی متفاوت است، اسلام می گوید که الله تعالی روح انسانی را در زمین خلیفه مقرر نموده است. یک سلسله اختیارات، فرایض و مسوولیت ها به او سپرده است و برای ادای آنها یک وجود نهایت موزون و مناسب برایش داده است.

این جسم برای او بخاطر عطا گردیده که انسان دربار بردن اختیارات و خدمات مربوطه خود از آن استفاده کند. لذا این جسم زندان روح نبوده بلکه کارخانه اوست. و هم این دنیاداری عذاب نیست که روح انسانی به شکلی از اشکال در آن بند مانده باشد. بلکه کارگاهی است که الله او را برای کارکردن در آن فرستاده است. چیزهای بیشمار وجود را در تصرف روح قرار داده است. اینجا برای انجام فرایض خلافت انسان های زیادی را با او یکجا خلق نموده است. اینجا بنابر خواسته فطرت تمدن، اجتماع، معیشت، سیاست و شعبات دیگر زندگی برای او بوجود آمده اند. اینجا اگر ترقی روحانی ممکن است، شکل آن این نیست که انسان ازین کارگاه

رخ تائیده در گوشه عزلت نشیند. بلکه شکل آن صرف این است که انسان در آن کار کرده قابلیت و استعداد خود را ثابت کند. گویا بدن برای روح محل آزمایش و امتحان است. هربخش زندگی و هر شعبه آن برای او یک پارچه امتحان است. خانه، محله، بازار، مندی، دفتر، کارخانه، مدرسه، محکمه، دفتر پولیس، اردوگاه، پارلمان، کنفرانس صلح، میدان جنگ همه پارچه های مضامین مختلف امتحان بشمار میروند که برای حل کردن برایش داده می شود.

اگر او یکی از پارچه ها را حل نکند یا اکثر پارچه ها را سفید بگذارد نتیجه جز صفر چه شده می تواند؟

امکان ترقی و کامیابی صرف در صورتی وجود دارد که او تمام وقت و تمام توجه خویش را در امتحان صرف کند و در تمام پارچه هاییکه برایش داده شده است کوشش کند چیزی بنویسد.

به این ترتیب اسلام زندگی راهبانه را رد می کند و برای ترقی روحانی انسان راه را بیرون از دنیا نه بلکه از داخل دنیا ترسیم مینماید. به نظر اسلام جایگاه اصلی نشو و نما و بالندگی و فلاح و کامرانی روح در عین کارگاه زندگی واقع است نه در کنار آن. اکنون باید ببینیم که اسلام به ما کدام معیار ترقی و تنزل روح را تقدیم می کند. جواب این سوال در همان تصور خلافت موجود است که اکنون آن را ذکر نمودم. انسان بحیث خلیفه در باب تمام کارنامه حیات بحضور خدا جوابده می باشد.

مسئولیت و فريضه او این است که اختیارات و وسایلی که در زمین به او عطا شده است آن ها را مطابق رضا و خشنودی الله تعالی استعمال کند. قابلیت ها، استعدادها و نیروهاییکه به او بخشیده شده است آن را بیشتر در راه خدا صرف کند که زمین و نظم و نسق زندگی آن به حدی بهتر شود که الله تعالی می خواهد به آن حد آن را مشاهده کند. این خدمت را انسان هر

قدر بیشتر با احساس مسئولیت، وظیفه شناسی، طاعت و فرمانبرداری، و طلب خشنودی او تعالی انجام دهد به همان اندازه بیشتر بخدا قریب خواهد شد و صرف قرب خدا از نظر اسلام ترقی روحانی است. برعکس او هر قدر سست، تنبل، سرکش، باغی و نافرمان باشد به همان پیمانه از خدا دور خواهد بود و دوری از خدا از نظر اسلام تنزل و انحطاط روح بشمار میرود.

ازین تشریح این حقیقت واضح می گردد که از نقطه نظر اسلام دایره عمل دنیا دار و دیندار یکی است. کارگاه واحدی است که هر دو در آن مصروف کار اند. بلکه انسان دیندار بیشتر از دنیادار در این کارخانه مشغول و مصروف خواهد بود. از چهار دیواری خانه یا کنفرانس بین المللی هر قدر معاملات زندگی اند مسئولیت همه برابر با دنیادار بدوش دیندار قرار دارد بلکه دیندار بیشتر از دنیادار سهم می گیرد البته آنچه مسیر این دو را از هم جدا میکند نوعیت رابطه شان با خدا است. دیندار آنچه انجام میدهد روی این احساس است که او بحضور خدا در باب آن پرسیده می شود. آن را به این نیت انجام میدهد که الله تعالی آن را برای او مقرر نموده است. برعکس آنچه دنیا دار انجام میدهد غیر مسئولانه انجام میدهد. این تفاوت تمام زندگی دنیا دار را از نور روحانیت محروم می گرداند.

اکنون بطور مختصر بیان میکنم که اسلام درمیان زندگی دنیوی راه ارتقای روحانی انسان را چگونه ترسیم می کند.

قدم اول این راه ایمان است. یعنی درقلب و ذهن انسان این خیال و فکر جاگیرد که صرف الله مالک، خالق، حاکم و معبود اوست. صرف رضا و خشنودی او تعالی مقصود تمام کوشش ها و تلاش هایش می باشد. و صرف حکم خدا قانون زندگی اوست.

هر قدر این خیال و فکر پخته و راسخ گردد به همان پیمانه ذهنیت کامل اسلامی بوجود خواهد آمد و به همان پیمانه ثابت قدمی انسان برمسیر ارتقای روحانی بیشتر خواهد شد.

منزل دوم این مسیر طاعت است. یعنی انسان بالفعل از خود مختاری و خود سری خویش دست بردار شود و عملاً بندگی پروردگاری را پیش گیرد که عقیدتاً او را بحیث خدا پذیرفته است. قرآن مجید این اطاعت را بنام اسلام مینامد.

منزل سوم تقوی است که به زبان عامیانه وظیفه شناسی یا فرایض شناسی و احساس مسئولیت گفته میشود. تقوی این است که انسان در هر بخش زندگی خویش با این درک و احساس کار کند که الله تعالی از اقوال، افکار و افعال او حساب می گیرد. از هرکاری دستبردار شود که الله تعالی آن را ممنوع گردانیده است و به هر خدمتی کمر بسته شود که الله تعالی به آن فرمان داده است و با هوشمندی تمام در میان حلال و حرام، خیر و شر، درست و نادرست تمیز کرده حرکت کند.

آخرین و بلند ترین منزل این مسیر احسان است. معنای احسان این است که رضای بنده با رضای الله متحد گردد. آنچه مورد پسند الله باشد بنده هم آن را پسندد و آنچه نزد الله ناپسند باشد بنده هم آن را ناپسند انگارد. بدیها و زشتی هایی را که الله تعالی نمی خواهد در زمین باشد بنده نه تنها خود از آن اجتناب کند بلکه بخاطر محو نابودی آن از دنیا تمام نیروها، و وسایل و مساعی خود را بخرج دهد و نیکویی های را که الله تعالی می خواهد زمین با آن آراسته و زیبا گردد بنده نه تنها اینکه خود را به آن مزین سازد بلکه با جان نثاری و قربانی برای پخش و نشر آن درسراسر دنیا تلاش کند. به این مقام رسیده بنده به الله تعالی نهایت قریب می شود. لذا احسان بلند ترین منزل ارتقای روحانی انسان می باشد.

این راه ترقی و ارتقای روحانی صرف برای افراد نیست بلکه برای گروه ها و اقوام نیز همین مسیر است. یک قوم و ملت هم مانند یک فرد از منازل ایمان، اطاعت و تقوی گذشته به منزل نهایی احسان رسیده می تواند. بلکه درحقیقت منشا و خواسته اسلام صرف در صورتی کلاً برآورده می شود که

یک ملت و امت تماماً براین مسیر در حرکت شوند و در دنیا یک کشور و حکومت متقی و محسن قایم گردد. اکنون بر نظام تربیت روحانی هم یک نظر اندازید که اسلام برای تیار کردن افراد و جامعه به این طراز تجویز می کند. این نظام چهار رکن دارد. رکن اول نماز است. نماز روزانه پنج وقت یاد الله را در اذهان تازه میکند. انسان را از خدا می ترساند، محبت او را در انسان پیدا می کند، احکام او را بار بار مستحضر می کند و اطاعت الله را بالای انسان تمرین می کند. نماز محض انفرادی فرض نگردیده بلکه با جماعت فرض گردیده است. تا تمام جامعه بطور مجموعی برای این ترقی روحانی به سفر تیار گردند.

رکن دوم روزه است که هر سال یک ماه تمام افراد مسلمان را فردا فردا و جامعه اسلامی را بطور مجموعی تربیت تقوی میدهد.

رکن سوم زکات است که در افراد مسلمان احساس ایثار، همدردی و تعاون با یکدیگر پیدا می کند. امروز مردم به اشتباه زکات را با کلمه تکس یا مالیه مترادف میدانند در حالیکه روح زکات کاملاً از تکس یا مالیه مختلف است. معنی اصلی زکات نشوونما و پاکیزگی می باشد. اسلام بوسیله این واژه این حقیقت را در ذهن انسان جای میدهد که آنچه بخاطر محبت الله با برادران مسلمان خود کمک مالی می کنید از آن به شما بالندگی روح و پاکیزگی اخلاق نصیب می گردد.

رکن چهارم حج است. حج تشکیل و تاسیس اخوت و برادری جهانی مسلمانان بر محور خدا پرستی است و چنان یک تحریک بین المللی را بوجود می آورد که از قرن ها در دنیا بر دعوت حق لبیک گفته می آیند و ان شاء الله تا ابد گفته خواهند رفت.

پایان

فهرست موضوعات

- ۱- قضاوت عقل -----
- ۱۱- اثبات عقلی نبوت محمدی -----
- ۳۱- زندگی بعد از مرگ -----
- ۴۱- راه سلامتی -----
- ۴۱- وجود باری تعالی : -----
- ۴۴- توحید : -----
- ۵۰- سبب اصلی هلاکت انسان : -----
- ۵۶- علت ظلم : -----
- ۵۷- بی انصافی چرا ؟ -----
- ۶۱- امنیت چگونه برقرار می شود ؟ -----
- ۶۲- رفع یک شبهه : -----
- ۶۶- اسلام و جاهلیت -----
- ۶۷- مسایل اساسی زندگی : -----
- ۷۱- جاهلیت خالص : -----
- ۷۶- ۱- شرک : -----
- ۷۸- ۲- رهبانیت : -----
- ۸۰- ۳- همه اوست : -----
- ۸۱- اسلام : -----
- ۸۳- دیدگاه پیامبران درباره انسان و جهان : -----
- ۸۸- تحقیق جهانبینی اسلامی : -----
- ۹۶- دین حق -----
- ۹۷- مفهوم «الدین» : -----
- ۹۹- مفهوم «الاسلام» : -----
- ۱۰۰- دعوای قرآن چیست ؟ -----
- ۱۰۰- ضرورت به روش زندگی : -----
- ۱۰۱- زندگی انقسام نمی پذیرد : -----
- ۱۰۳- تقسیم جغرافیایی و نژادی زندگی : -----
- ۱۰۵- تقسیم زمانی زندگی : -----
- ۱۰۷- انسان بکدام روش زندگی نیاز دارد : -----
- ۱۰۸- آیا انسان چنین نظامی ساخته می تواند ؟ -----

- نوعیت «الدین»: ۱۰۹-----
- بررسی وسایل انسانی: ۱۱۱-----
- عقل: ۱۱۲-----
- ساینس: ۱۱۳-----
- تاریخ: ۱۱۴-----
- نتیجه مایوس کننده: ۱۱۵-----
- صرف یک پرتو امید: ۱۱۶-----
- دلایل قرآن: ۱۱۷-----
- معیار شناخت هدایت الهی: ۱۱۹-----
- خواسته های ایمان: ۱۲۱-----
- دیدگاه اخلاقی اسلام ۱۲۴-----
- حالت اخلاقی اقوام موجوده: ۱۲۴-----
- تصورات اخلاقی موجوده: ۱۲۸-----
- بررسی فلسفه های غیر اخلاقی و غیر دینی: ۱۳۳-----
- اساسات درست اخلاق انسانی: ۱۳۹-----
- تأثیر تصور اسلامی اخلاق بر زندگی انسان: ۱۴۵-----
- اساسات اخلاقی نهضت اسلامی ۱۵۲-----
- اهمیت زمام کار: ۱۵۳-----
- قیام امامت صالحه مقصد حقیقی دین: ۱۵۶-----
- سنت الهی درباره امامت: ۱۵۹-----
- عروج وزوال انسانی روی اخلاق استوار است: ۱۶۰-----
- اخلاقیات اساسی انسانی: ۱۶۱-----
- اخلاقیات اسلامی: ۱۶۴-----
- خلاصه سنت الله درباره امامت: ۱۶۷-----
- فرق در بین نیروی اخلاق اساسی و اخلاق اسلامی: ۱۶۹-----
- مراتب چهارگانه اخلاقیات اسلامی: ۱۷۵-----
- ایمان: ۱۷۷-----
- اسلام: ۱۸۰-----
- تقوی: ۱۸۲-----
- احسان: ۱۸۶-----
- سوء تفاهم: ۱۸۹-----

تعمیر و تخریب	۱۹۵
فرق درمیان نقطه نظر انسان و خدا:	۱۹۸
شهادت های تاریخی:	۲۰۱
آزادی هند:	۲۰۶
حالت اخلاقی ما:	۲۰۷
اسباب تنزل اخلاقی:	۲۱۰
روشنی امید:	۲۱۳
شکل اصلاح:	۲۱۴
جهاد فی سبیل الله	۲۱۹
اسباب سوء تفاهم درباب جهاد:	۲۲۰
حقیقت جهاد:	۲۲۲
قید لازمی فی سبیل الله:	۲۲۴
دعوت انقلابی اسلام:	۲۲۷
ویژه گی های دعوت انقلاب اسلامی:	۲۳۰
ضرورت وهدف جهاد:	۲۳۲
انقلاب سرتا سری:	۲۳۶
جنگ دفاعی و تفریضی:	۲۳۹
حیثیت ذمی ها:	۲۴۰
شایبه امپریالیزم:	۲۴۱
شهادت حق	۲۴۵
فریضه و مقصد وجود امت مسلمه:	۲۴۵
برنامه عمل برای ماضی، حال	۲۶۲
و آینده مسلمانان	۲۶۲
رفع یک اشتباه:	۲۶۲
بررسی تاریخ گذشته:	۲۶۳
اسباب غلامی ما:	۲۶۵
حالت دینی:	۲۶۵
حالت اخلاقی:	۲۶۹
حالت ذهنی:	۲۷۱
اساسات فرهنگ غرب:	۲۷۲
دین:	۲۷۳

۲۷۵	فلسفه زندگی :
۲۷۷	فلسفه تاریخ هگل :
۲۷۸	نظریه ارتقای داروین :
۲۸۰	تعبیر مادی مارکس از تاریخ:
۲۸۱	اخلاق :
۲۸۲	سیاست :
۲۸۴	تأثیرات فرهنگ فاتح :
۲۸۴	اثرات تعلیم :
۲۸۵	تأثیرات اقتصادی :
۲۸۵	تأثیرات قانون:
۲۸۷	تأثیرات اخلاق و معاشرت :
۲۸۷	تأثیرات نظام سیاسی :
۲۸۹	عکس العمل ما :
۲۸۹	عکس العمل انفعالی :
۲۹۵	عکس العمل آمیخته با جمود :
۲۹۹	ما چه می خواهیم :
۳۰۱	ضرورت به تک جهتی و یکسویی :
۳۰۴	لایحه عمل ما :
۳۱۴	نظام اخلاقی اسلام
۳۱۶	چرا در نظامهای اخلاقی اختلاف وجود دارد ؟
۳۱۷	نظریه زندگی و اخلاق در اسلام :
۳۱۹	هدف جدوجهد اخلاقی :
۳۱۹	نیروی نافذه درعقب اخلاق :
۳۲۳	نظام سیاسی اسلام
۳۳۲	نظام اجتماعی اسلام
۳۴۱	نظام اقتصادی اسلام
۳۵۱	نظام روحانی اسلام